پرتوی از عظمت

امام حسین علیه‌السلام

آیت الله العظمی
صافی گلپایگانی


بسم الله الرحمن الرحیم

پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

نویسنده:

آیت الله شیخ لطف اللّه صافی گلپایگانی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : صافی گلپایگانی، لطف اللّه، ۱۲۹۷ .

عنوان و نام پدیدآور : پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام / لطف اللّه صافی گلپایگانی .

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدّس جمکران ، ۱۳۹۰ .

مشخصات ظاهری : ۴۸۸ ص

شابک : ۰ ۳۲۱ ۹۷۳ ۹۶۴ ۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر نخستین بار با عنوان «پرتوی از عظمت حسین علیه السلام " توسط انتشارات

صدر در سال ۱۳۵۳ منتشر شده است.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۴۸۳ ۴۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس .

عنوان دیگر : پرتوی از عظمت حسین علیه السلام

موضوع : حسین بن علی علیه السلام ، امام سوم، ۴ ۶۱ ق.

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۴پ۲ص/BP۴۱/۴

رده بندی دیویی : ۹۵۳/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملّی : ۲۳۳۰۴۴۵

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

حضرت آیت اللّه العظمی

آقای حاج شیخ لطف اللّه صافی گلپایگانی

پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

نام کتاب: پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

مؤلف: آیت اللّه لطف اللّه صافی گلپایگانی

صفحه آرا: امیرسعیدسعیدی

ناشر: انتشارات مسجد مقدّس جمکران

چاپخانه و شمارگان: پرستش / ۲۰۰۰ جلد

نوبت و تاریخ چاپ: اوّل / تابستان ۱۳۹۰

قیمت: ۵۴۰۰ تومان

شابک: ۰ ۳۲۱ ۹۷۳ ۹۶۴ ۹۷۸

مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدّس جمکران

تلفن و نمابر: ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ ۰۲۵۱

قم صندوق پستی: ۶۱۷

فهرست مطالب

«وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اللّه ِ أَمْواتا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللّه ُمِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَهٍ مِنَ اللّه ِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللّه َلا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ»؛(۱)

«البته نپندار که کشته شدگان در راه خدا مردگانند؛ بلکه زنده اند و در نزد پروردگار خود روزی داده می شوند. آنان به فضل و رحمتی که از خداوند نصیبشان گردیده، شادمانند و به کسانی که هنوز به آنها نپیوسته اند، مژده دهند که هیچ نترسند و غم مخورند و آنها را به نعمت و فضل خداوند بشارت دهند، همانا خداوند اجر اهل ایمان را هرگز ضایع نمی کند».

۱- سوره آل عمران، آیات ۱۶۹ ۱۷۱.

عَنْ عَلِيّ عليه السلام قالَ: «زارَنا رَسُولُ اللّه ِ صلى الله عليه و آله فَعَمِلْنا لَهُ خَزيرَةً وَأَهْدَتْ لَنا أُمُّ أَيْمَنِ قَعْبا مِنْ لَبَنٍ وَصَحْفَةً مِنْ تَمْرٍ، فَأَكَلَ رَسُولُ اللّه ِ صلى الله عليه و آله وَأَكَلْنا مَعَهُ، ثُمَّ وَضَّأتُ رَسُولَ اللّه ِ صلى الله عليه و آله فَمَسَحَ رَأْسَهُ وَجَبْهَتَهُ بِيَدِهِ، ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ فَدَعا بِما شآءَ، ثُمَّ أَكَبَّ إِلَى الاْءَرْضِ بِدُمُوعٍ غَزيزَةٍ يَفْعَلُ ذلِكَ ثَلاثَ مَرّاتٍ. فَتَهَيَّبنا رَسُولُ اللّه ِ صلى الله عليه و آله أَنْ نَسْأَلَهُ، فَوَثَبَ الْحُسَيْنُ عَلى ظَهْرِ رَسُولِ اللّه صلى الله عليه و آله وَبَكى فَقالَ لَهُ: بِأَبِي وَأُمِّي ما يُبْكِيكَ؟ قالَ: يا أَبَتِ! رَأَيْتُكَ تَصْنَعُ شَيْئا ما رَأَيْتُ تَصْنَعُ مِثْلَهُ. فَقالَ رَسُولُ اللّه ِ صلى الله عليه و آله : يا بُنَيَّ! سُرِرْتُ بِكُمُ الْيَوْمَ سُرُورا لَمْ أَسِرَّ بِكُمْ مِثْلَهُ قَطُّ، وَأَنَّ حَبِيبِي جَبْرَئِيلَ عليه السلام أَتانِي وَأَخْبَرَنِي أَنَّكُمْ قَتْلى، وَأَنَّ مَصارِعَكُمْ شَتّى فَأَحْزَنَنِي ذلِكَ، وَدَعَوْتُ اللّه تَعالى لَكُمْ بِالْخِيَرَةِ»؛(۱)

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده که فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد، پس طعامی تهیه کردیم و امّ ایمن قدحی از شیر و ظرفی از خرما به هدیه آورد (آن را نزد حضرت گذاشتیم)، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن میل نمود و ما نیز با آن حضرت خوردیم (چون فارغ شدیم) من بر دستش آب ریختم (چون دست مبارکش را شست) دست بر سر و پیشانی اش کشید، سپس رو به طرف قبله کرد و آن قدر که می خواست دعا کرد، آن گاه به سجده افتاده و بسیار گریست و این کار را سه بار انجام داد. مهابت پیامبر مانع شد که ما

۱- وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی، ج ۲، ص ۴۶۸ ۴۶۹.

علت این کار را از وی سؤال کنیم، سـپس حسین برخاست و بر پشت رسول اللّه برجست و بگریست، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! چرا گریه می کنی؟ حسـین علیه السـلام عرض کرد: ای پدر! دیدم شما کاری کردید که سابقه نـداشت! رسول اللّه فرمود: ای فرزنـد! امروز (از دیدن شـما) چنان مسـرور شدم که هرگز بدین گونه شادمان نشده بودم! دوسـتم جبرئیل به نزد من آمد و به من خبر داد که شما کشته می شوید و محل کشتن شدن شما از هم دور است، پس این خبر مرا محزون نمود و من از خدای تعالی خیر شما را خواستم.

روز حسین علیه السلام

در میان حوادث و پیشامدهای بزرگ و دلخراش تاریخ، هیچ واقعه ای نیست که مانند حادثه جانسوز کربلا، همه ساله مراسم سالگرد آن با شکوه و عظمت فراوان و شرکت تمام طبقات از زن و مرد، پیر و جوان برگزار و مجالس یادبود و تذکار آن همواره در منازل، مساجد و مدارس، تکایا و حسینیه ها و بازار و خیابان تشکیل گردد، و خطبا پیرامون آن سخنرانی، و نویسندگان کتاب ها و مقالات بنویسند و هیچ گاه مرور زمان و تکرار این مراسم، آن را کهنه نسازد و از اعتبار و اهمیت آن نه تنها چیزی کاسته نگردد؛ بلکه عظمتش روزافزون و در هر عصری برای فلسفه آن معنایی عالی و هدف هایی ارزنده درک و استنباط شود.

روز حسین علیه السلام ، روزی شد که هرگز گذشت زمان و روزگار، آن را از یاد نخواهد برد. حادثه عاشورا واقعه ای است که دل های ارباب ایمان و عشاق فضیلت و حقیقت در برابر آن به خاک تعظیم افتاد، و مشعل نورپاشی شد که در قرون و ادوار روزگار، چراغ هدایت مردان بزرگ و رهبران مصلح گردید، و آنها را از ظلمات تحیر و سرگردانی نجات داد.

کاری که حسین علیه السلام کرد یک کار عادی نبود که تاریخ مانند آن را نشان

دهـد؛ بلکه یک کار و قیام بی سابقه بود. یک کار و عمل خـدایی بود که جوامع عالم جبروت و سـکّان صوامع ملکوت و ملأ اعلی آن را بزرگ ترین تجلّی کمال مقام انسانی دانسـتند، و قهرمانان فضـیلت بشری و صاحبان عقول کامله، و واصلان حقایق عالیه، پیغمبران اولوالعزم، اولیای عالی قـدر و شـهدای راه اصـلاح و هدایت، آن را نمونه ممتاز و منحصـر به فرد نمایش قدرت اراده، قوت عزم و ثبات، کمال ایمان، صبر و فداکاری و شجاعت شمردند.

ایمان خالص، مردانگی، صـراحت، وفا و علوّ همت، شکیبایی و استقامت، مقاومت در برابر تجاوز و ستم، از سرتاسر این حادثه تـاریخی و أَلَم زا نمایـان و هویـدا است. عظمت مقصـد، اِبـای نفس و بی اعتنـایی به زخارف دنیا و مادّیات، و مرگ با عزّت و شرافت را بر زندگی با ننگ و ذلّت برگزیدن، از جریان آن ظاهر و پیدا است.

شرح این داسـتان، شـرح کمال روح انسان، و تحقیر تمام مظاهر مادّی و لذایذ دنیوی و محکوم ساختن شـرک و کفر و سـتم و بیـدادگری است. تاریـخ این فاجعه جانکاه، تاریـخ فداکاری بی مانند در راه مبدأ و عقیده، و احترام از شـرف و کرامت حقّ، و کوشش برای آزادی و نجات جوامع محروم است. پس شگفت انگیز نیست اگر صدایش در جهان پیچیده، و بانگش در گوش ها همچون بانگ اذان طنین افکنـده و برجا و پایـدار مانـده است، و با آنکه بیش از هزار و سـیصد سال است که گوینـدگان و نویسـندگان از آن سـخن می گوینـد، اهمّیت آن همچنـان در دل هـا باقی است، و بر آن رادمردان باایمانی که در راه ایمان به خدا و اجرای احکام خدا استقامت ورزیده و شربت شهادت نوشیدند، درود می فرستند.

آنـان جوانمردانی بودنـد که دوستی دنیـا و قیافه مهیب مرگ در زیر شمشـیر و نیزه، آنها را در برابر طغیان اهل باطل، سـست و خاضع و حقیر نساخت، و آنچه را باعث ضـعف اراده و کوتاهی همّت می شود از جاه و مقام، زر و زیور، همسر و فرزند پشت سر گذاشته و آخرین مرتبه آزادگی روح را مالک شدند.

در برابر آنها هم، گروهی پست و نفوسـی پلیـد قرار گرفتنـد که روح و دل شان هرگز از کمند بندگی منصب و درجه و لذایذ مادّی آزاد نگشـته و از حرّیت ضـمیر و بیداری وجدان بی بهره بودند و از کشـتن اخیار و بندگان خدا و اطفال و شیرخوارگان باک نداشتند.

در حسـاب مردم مـادّی، در این پیکـار بُرد و پیروزی با گروه اشـرار و دشـمنان دین بود، و در نظر آنان، ایمان و عقیـده ای که حسـین علیه السلام و اصحابش را مظهر آن استقامت و فداکاری بی نظیر قرار داد، ارزش نداشت، و پایان آن حادثه، پایانِ روز عاشورا بود.

امّـا در حقیقت و تاریـخ فضـیلت خواهی، حقیقت جویی و کمـال طلبی روح انسـان و در حسـاب موازین شـرع قرآن و اسـلام، پیروزی جاوید نصیب حسین علیه السلام و یارانش شد.

در میزان اصـحاب فضـیلت؛ قیمت و بهـای انسـان، این منـافع فانیه و لذایـذ زودگـذر نیست و حساب سود و زیان و شـکست و پیروزی مردان بزرگ با این ترازوها صحیح نیست.

در میزان حقیقت؛ قیمت و ارزش اشـخاص به مقـدار قوّت ایمـان و اراده آنهـا است، و پیروزی واقعی، پیروزی بـاطن بر ظـاهر، روح بر جسم، و حقیقت

بر مجاز است؛ پیروزی، پایداری در راه مقصد و هدف و تسلط بر عوامل ضعف روح و تباهی ایمان است.

آری، مردم همه می میرند؛ چه بسا کسانی که در راه عقیده و ایمان به حقّ جان سپردند؛ ولی مانند شهیدان کربلا نامدار و جاوید نماندند و آن آزادگی و استقامتی که آنها نشان دادند، در سایر میدان های مواجهه حقّ و باطل آشکار نشد.

آنان دلیران شیردلی بودند، با آنکه می توانستند با کنار رفتن از آن ایستگاه خطرناک، جان خود را حفظ کنند؛ لیکن با پای خویش به استقبال مرگ و شهادت رفتند و راستی اگر آنها آن روز در آن میدان عقب نشینی کرده و دوستی جان و مال و مقام و بیم از شمشیر و مرگ، آنها را شکست می داد، زیان و ضرری که به انسانیت و موازین عالیه اسلامی وارد می شد، فراتر از تصوّر بود.

میدان کربلا، میدان نبردی بود که صحنه جهاد و جنگ، فقط زمین کربلا نبود و نبرد، تنها نبرد آن اشخاصی که در آنجا با هم رو به رو شدند، نبود؛ بلکه نبرد، نبرد حقّ و باطل و میان اسلام و کفر بود و اگر اهل حقّ عقب نشینی می کردند، عقب نشینی آنها در همان جا و در آن روز به پایان نمی رسید و برای آیندگان و نسل های آینده بشری اثرات خطرناک و مأیوس کننده داشت؛ زیرا تماشاگران آن صحنه خونین، تنها مردم دنیای معاصر آنها و مسلمان های آن زمان نبودند؛ بلکه تماشاچیان آن صحنه، تمام ملل اسلام و توده های مظلوم و محروم در مرور اعصار بوده و هستند، لذا حسین علیه السلام و یارانش آن استقامت

عجیب و حیرت افزا را در آن میدان بلا ـ نشان دادند و دشمن بدن های پاک آنها را پاره پاره ساخت؛ ولی بر روح و اراده و نیّت و هدف آنها دست نیافت.

قَد غَیَّرَ الطَعْنُ مِنْهُم کُلَّ جارحهٍ اِلّاَ الْمَکارِمَ فِی أَمْنٍ مِنَ الْغِیَرِ

«نیزه (سلاح) تمام اعضای بدن آنان را تغییر داد (پاره پاره کرد) مگر بزرگواری های آنان را که از دگرگونی در امان است».

علت توجّه نویسندگان و گویندگان

اشاره

آنچه بیشتر سبب توجّه گویندگان و نویسندگان به شرح واقعه کربلا شده است، نخست اهمیت دینی و مذهبی، و دیگر ارزش معنوی و واقعی آن برای انسان ها و جامعه بشری است.

درس هایی که این واقعه به انسان ها می دهد، همه عالی و آموزنده و سودمند بوده، و مکتب آن، یک مکتب عمومی و همگانی است که کلاس ها و شعب آن در تمام مناطق آدم نشین شهری و روستایی، چادرنشین و آسمانخراش گزین را به فضایل انسانی هدایت می کند. بدیهی است چنین موضوعی هیچ گاه کهنه نمی شود، همیشه نو و تازه بوده و مورد علاقه و توجّه همگان است. از جنبه ثواب اخروی نیز بر طبق احادیث صحیح و معتبر، سخنرانی و نویسندگی پیرامون آن، اجر بسیار داشته و موجب علوّ درجه و تقرّب به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

علاوه بر اینها، سرگذشت حقیقی کربلا، چون سرگذشت یک نبرد واقعی حقّ با باطل و پیکار با بیدادگری، و مبارزه فضیلت با رذیلت است، طبعا و به نوبه خود، مورد توجّه هر انسان باوجدان و هر شخص عدالت پژوه و آزادی

خواه است و احساسات پاک انسانی و بیداری ضمیر و شعور باطنی، هر کسی را شیفته و دلباخته قهرمانان حقّ پرست این حادثه می سازد.

با این حال، هزارها کتاب به رشته تحریر درآمده و صدها هزار شعر در این موضوع سروده شده و نویسندگان و شعرا حتّی در دوران های اختناق شدید افکار و تحت فشار سخت عمّال حکومت های بنی امیّه و بنی عباس، و دوران سلطنت "متوکّل ها"، و خطر قتل و بر باد رفتن آبرو و عزّت و مصادره اموال و قطع مستمری و حقوق و ... حسین علیه السلام را فراموش نکرده و بعد از این هم تا دنیا برقرار است، این روش ادامه یافته و او را فراموش نخواهند کرد.

موجبات بقا و پایداری این حادثه دلسوز، همواره آن را نگاه داری نموده و تا انسانیت باقی است و بشر، عدالت خواه و فضیلت دوست و دشمن ظلم و ستم و زور و حکومت خودکامگی است، این واقعه زنده است و او را به سوی زندگی هر چه آزادتر راهنما خواهد بود.

آری! هیچ گاه بشر از شنیدن سرگذشت مردان حقّ پرستی که در کربلا، در راه دفاع از حقّ و مبارزه با باطل فداکارانه ترین جهاد را نمودند، سیر نمی شود(۱) و داستان فداکاری های آن مردان نخبه و نمونه جهان آفرینش و شهیدان حقیقت و فضیلت، زینت بخش جاودان اوراق تاریخ است، و گوش ها از شنیدن و چشم ها و زبان ها از مطالعه و خواندن آن ملول و خسته نخواهد شد.

۱- مگر کسانی که از آغاز و انجام این واقعه بی اطلاع باشند و یا خوی تجاوز به حقوق انسان ها و بیدادگری، حجاب وجدان و فطرت آنها شده باشد.

نویسندگان، آن را از برگزیده ترین موضوع مقالات و کتاب ها شناخته و همه با عشق و شور فراوان، دوست دارند هم ردیف کسانی باشند که در این موضوع اثری از آنها به یادگار مانده باشد.

شعرای عرب و عجم اندیشه های تابناک خود را در لباس اشعار نغز و شیوا، و قصاید بلیغ و غرّا درآورده و با حرارت و ذوق سرشار، هر کدام به لحنی و زبانی از گوشه ای از این صحنه تاریخی و پیکار شگفت انگیز مردان خدا و حقیقت با اهل باطل و ضلالت، سخن گفته اند.

هر کس به زبانی سخن از مدح تو گوید بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

با اینکه کتاب ها و اشعار و متون و نثر و نظم بسیاری که در این موضوع نوشته و سروده شده، باز هم کتاب هایی که از نو تألیف می شود، برای عشاق فضیلت و حقیقت تازگی دارد و مطالعه آنها با حسن استقبال عموم رو به رو می شود.

و چون موضوع به مناسبت مقصد و هدفی که از آن منظور بوده، بسیار گسترده است، و هر نویسنده نمی تواند تمام این وسعت را دیدگاه بصیرت خود نماید، بیشتر کتاب هایی که در این موضوع نگاشته می شود، خالی از فواید تازه و نکات ارزنده و افکار بکر نیست، و به جاست اگر بگوییم از ناحیه آن حضرت، برای هر یک از نویسندگان دستگیری هایی شده که از این خرمن پر فیض محروم نمانده و از این دریای بی کران حقیقت جرعه ای بچشند.

با توجّه به این ملاحظات، نویسندگان، علما و متفکّرین بزرگ، هزاران مقاله و کتاب در این موضوع نوشته و هر نویسنده ای که با اهداف عالیه حسین علیه السلام اندک آشنایی یافته، مایل است ریزه خوار این سفره پهناور و خوان

نعمت حسینی شده، اثری به یادگار گذارده و خود را در شمار شیفتگان حقیقت، و خریداران لطف و عنایت آن یوسف ملک شهادت درآورد.

نوع کتاب هایی که در این موضوع تألیف شده:

در تمام کتاب هایی که در تاریخ اسلام و فضایل اهل بیت علیهم السلام و احوال صحابه تألیف گردیده، از این واقعه جانسوز یاد شده است و تعداد کتاب هایی که به طور مستقل در این موضوع نگارش یافته، بی شمار است، که البته بیشتر این کتاب ها به متن حادثه و نقل صورت وقایع پرداخته اند؛ امّا راجع به فلسفه آن به طور مستقیم وارد نشده اند.

در زمان ما بیشتر افکار روی تحلیل حوادث و علل و نتایج وقایع حساب می نمایند، و عظمت حوادث تاریخی را از این راه اندازه گیری می کنند و کتاب هایی که موضوع آن تحلیل حوادث تاریخی باشد، برایشان جالب تر و بیشتر مورد توجّه خوانندگان و نسل جوان و روشنفکران واقع می شود.

راجع به شهادت حضرت سیّد الشهداء علیه السلام هم، کتاب هایی که از فلسفه و اسرار شهادت و علل و عوامل این قیام و تأثیر آن در جوامع اسلامی و تحوّل فکری مسلمین بحث می نمایند، خواننده بسیار دارند؛ زیرا می خواهند بدانند:

چرا امام حسین علیه السلام قیام کرد؟

چرا با یزید بیعت نکرد و با او از در سازش و آشتی بیرون نیامد؟

چرا از مدینه به مکّه و از مکّه به عراق هجرت نمود؟

این نهضت برای چه مقصود بود و چه نتایجی داد؟

و اکنون ملت اسلام عموما و شیعه خصوصا از برگزاری مراسم سوگواری و یادبود عاشورای حسینی چه سودی می برد؟

و ده ها و صدها پرسش دیگر که شیفتگان آستان امامت و ولایت در پی یافتن پاسخی برای آن هستند.

لذا در قرن معاصر، نویسندگان به نوشتن کتاب ها و مقالاتی که پاسخ گوی این پرسش ها باشد، توجّه بیشتری کرده و سعی نموده اند در این موضوعات نیز وارد تحقیق شده و مردم را به فلسفه این نهضت و شرایط و اوضاع و احوال محیطی که این قیام و فداکاری بزرگ در آن انجام یافت، آگاه سازند.

البته این طور هم نبوده که قدما و پیشینیان به کلی از این موضوع چشم پوشیده و در فلسفه و اسرار شهادت چیزی ننوشته باشند؛ زیرا نخستین کسی که مردم را متوجّه به این اسرار و هدف های عالی نمود، شخص سیّد الشهداء علیه السلام و اهل بیت آن حضرت و بلکه پیش از ایشان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سپس ائمّه طاهرین علیهم السلام بودند که در احادیث و روایات، و حتی در ضمن عبارات زیارت ها این موضوع را کاملاً تشریح و توضیح دادند، بعدا هم علما و متفکّرین شیعه و اهل سنّت، و شعرای بزرگ در ضمن اشعار خود مردم را به حقایق آشنا ساختند؛ ولی نوشتن کتاب مستقل در این موضوعات آن طور که امروزه مرسوم است سابق بر این رایج نبوده است.

از این جهت، کتاب هایی که راجع به تحلیل تاریخی حوادث کربلا نوشته شده، نسبت به کتاب هایی که اصل تاریخ آن را نگه داری نموده اند، بسیار کم است. در عین حال، اهمیت کتاب هایی که متن حوادث را نگه داشته اند، نزد ما محفوظ است؛ زیرا آن کتاب ها، هم مبدأ و اساس تحقیق و فحص متفکّرین و محقّقین است و هم نقل صورت و ظواهر حوادث کربلا هرچند در نهایت اختصار و فشرده باشد و حاکی از حقیقت مظلومیت امام علیه السلام و نموداری از

اسرار و فلسفه شهادت است، و هم برای مؤمنین و کسانی که می خواهند از ذکر مصایب و گریه و سوگواری برای آن حضرت به اجر و ثواب و قرب خداوند متعال برسند، همیشه مورد انتفاع و استفاده می باشد. خداوند تبارک و تعالی همه نویسندگان و گویندگان و کسانی را که به هر نحوی در راه اعتلای نام سیّد الشهداء علیه السلام در گذشته و آینده به انجام خدمتی توفیق یافته اند، به نیکوترین وجه پاداش عطا فرماید.

این کتاب که از نظر خوانندگان ارجمند می گذرد، متضمّن مختصری از فضایل حضرت سیّد الشهداء علیه السلام و پاره ای از علل و نتایج واقعه کربلا است، بضاعت مزجات و ران ملخی است، که این بنده روسیاه با کمال شرمساری، به درگاه سیده نساء العالمین فاطمه زهرا علیهاالسلام و پیشگاه دین پناه نهمین فرزند حسین علیه السلام ، بقیه اللّه فی الارضین حضرت قائم آل محمّد ارواح العالمین له الفداء هدیه نموده، و از کرم عمیم آن مادر و این فرزند عزیز انتظار دارم آن را قبول فرمایند. امید است از برکت توسل به آستان خاندان عصمت و رسالت، در دنیا و آخرت رستگار و در زمره دوستانشان محسوب باشم، بحقّ محمّد و آله الطاهرین صلوات اللّه تعالی علیهم اجمعین.

کمترین بنده درگاه دوستان اهل بیت نبوت علیهم السلام

لطف اللّه صافی گلپایگانی

بخش نخست: شخصیت و فضایل حسین علیه السلام

اشاره

شخصیت سید الشهداء علیه السلام

به تحقیق هنگامی می توان پیرامون ارزش و هدف و علل قیام و نهضتی اظهار نظر کرد که شخصیت رهبر آن قیام را شناخته و از اخلاق و فضایل و علم و معارف و محیط و سوابق زندگی او آگاه باشیم، و اگر پیرامون یک نهضت، پیش از شناختن شخصیت صاحب آن نظری بدهیم، قابل اعتماد نخواهد بود.

مثلاً در شناختن حقیقت دعوت اسلام، علاوه بر قرآن مجید و تعالیم و برنامه های اسلام، باید سوابق زندگی حضرت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و خاندان گرامی، اخلاق و سلوک و معاشرت و روش آن حضرت را در جنگ ها و غزوات و دیگر حالات، راهنمای معرفت و تحقیق قرار داد.

برای شناختن ارزش و حقیقت، و علل و نتایج قیام امام حسین علیه السلام نیز ناگزیریم فضایل و احادیث مناقب و معجزات و کرامات و مکارم اخلاق و محامد اوصاف و محبوبیت و نفوذ اجتماعی و اعتراف دشمنان به شخصیت بی نظیر آن حضرت را هرچند به طور نمونه و خلاصه باشد، از نظر بگذرانیم؛ تا هم به ثواب ذکر فضایل آن حضرت نایل شویم، و هم به حقّ آن پیشوای بزرگ آزادمردان، به قدر استعداد و بینش خود معرفت پیدا کنیم.

سیمای درخشان حسین علیه السلام در کتاب خدا

اشاره

سیمای درخشان حسین علیه السلام در کتاب خدا(۱)

۱ آیه مودّت:

«قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرا إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی»؛(۲)

«بگو من از شما اجر رسالت نمی خواهم جز مودّت و دوستی خویشاوندانم».

یکی از آیات قرآن مجید که عظمت مقام حسین علیه السلام از آن استفاده می شود، این آیه کریمه است.

احمد بن حنبل در "مسند"، ابونعیم حافظ، ثعلبی، طبرانی، حاکم نیشابوری، رازی، شبراوی، ابن حجر، زمخشری، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، سیوطی و گروهی دیگر از علمای اهل سنّت از ابن عباس روایت کرده اند: آن گاه که آیه «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ...» نازل شد، گفتند: ای پیامبر خدا! کیستند این خویشاوندان تو، که مودّت و دوستی آنان بر ما واجب گردیده؟

۱- پوشیده نماند آیات نازل شده در شأن اهل بیت که از جمله ایشان، امام حسین علیه السلام می باشد و آیاتی که به شخص آن حضرت تفسیر شده بسیار است، که بنا به اختصار فقط سه آیه از این آیات را می نگاریم، و کسانی که بخواهند از سایر آیات مطلع شوند، به کتاب های تفسیر و حدیث مراجعه فرمایند. و از جمله این آیات است؛ آیات ۳۵ و ۳۷ سوره بقره و آیه ۲۲ سوره رحمن و آیه ۲۷ سوره الفجر و سوره هل اتی و آیات دیگر.

۲- سوره شوری، آیه ۲۳.

فرمود: علی و فاطمه و دو پسر آنها.(۱)

و این معنا را شیخ شمس الدین ابن عربی به نظم درآورده است:

رَأَیتُ وِلائِی آلَ طه فَرِیضَهً عَلی رَغْمِ أَهْلِ الْبُعْدِ یُورِثُنِی الْقُرْبی

فَما طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرا عَلَی الْهُدی بِتَبْلِیغِهِ إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی(۲)

«محبّت خود را نسبت به آل طه (اهل بیت پیغمبر) فریضه ای می دانم که به رغم آنانی که از اهل بیت دورند، مرا به خدا نزدیک می کند؛ پس آن پیامبر مبعوث بر هدایت، اجری برای تبلیغ و رسالت خود نخواست جز مودّت و دوستی نزدیکانش».

و شافعی هم گفته است:

یا أَهْلَ بَیْتِ رَسُولِ اللّه ِ حُبُّکُمْ فَرْضٌ مِنَ اللّه ِ فِی الْقُرآنِ أَنْزَلَهُ

کَفاکُمْ مِنْ عَظِیمِ الْقَدْرِ أَنَّکُمْ مَنْ لَم یُصَلِّ عَلَیْکُمْ لا صَلاهَ لَهُ(۳)

«ای خاندان پیامبر! محبّت شما فریضه ای است که خداوند در قرآن نازل کرده است، همین قدر در عظمت شما کافی است که اگر کسی بر شما (در نماز) صلوات نفرستد، نمازش باطل است».

۱- احیاء المیت، ج ۲؛ الاتحاف، ص ۵؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۶۸؛ الاکلیل، ص ۱۹۱؛ الغدیر، ج ۲، ص ۳۰۷؛ خصایص الوحی المبین، ف ۵، ص ۵۲ ۵۵؛ العمده، ف ۹، ص ۲۳ ۲۵.

۲- الصواعق المحرقه، ص ۱۷۰؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۱۹.

۳- نظم درر السمطین، ص ۱۸؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۲۱؛ الاتحاف، ص ۲۹؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۴۸.

۲ آیه تطهیر:

«إِنَّما يُرِيدُ اللّه ُلِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرا»؛(۱)

«همانا خداوند چنین می خواهد که رجس و پلیدی هر آلایش را از شما خانواده نبوت (اهل بیت) ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزه گرداند».

برحسب احادیث متواتر و مشهور بین شیعه و سنی، آیه تطهیر در مورد اجتماع آن پنج شخصیت ممتاز عالم آفرینش در زیر کسا، و دعا و صلوات پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آنها که دفعات متعدد در منزل پیغمبر صلی الله علیه و آله و در خانه فاطمه زهرا علیهاالسلام و در حجره امّ سلمه و جاهای دیگر اتّفاق افتاد، نازل شد. و آیه شریفه و احادیثی که در تفسیر آن وارد شده، دلالت بر عصمت و جلالت شأن حضرت سیّد الشهداء علیه السلام دارند.

راجع به این آیه و احادیث کساء و اسناد و متون آن، کتاب های مفصل نگاشته شده، و بعضی راویان مثل صبیح(۲) به مناسباتی فقط قسمتی از آن را نقل کرده اند. از جمله: مسلم، بغوی، واحدی، اوزاعی، محبّ طبری، ترمذی، ابن اثیر، ابن عبد البرّ، احمد، حموینی، زینی دحلان، بیهقی و دیگران از عایشه، امّ سلمه، انس، واثله، صبیح، عمر بن ابی سلمه، معقل بن یسار،

۱- سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲- اسد الغابه، ج ۱۳، ص ۱۱؛ الاصابه، ج ۲، ص ۱۷۵.

ابی الحمراء، عطیه و ابی سعید، و امّ سلیم(۱) روایات گوناگونی در این واقعه جلیله و منقبت عظیمه نقل کرده اند.

عایشه می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله بامدادی در حالی که یک نوع از بُردهای یمنی (که از موی سیاه بافته می شد) دربَر داشت، بیرون آمد، سپس حسن علیه السلام آمد، پیغمبر او را داخل بُرد نمود، بعد از او حسین علیه السلام آمد و داخل بُرد شد، آن گاه فاطمه علیهاالسلام آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را داخل بُرد کرد و بالأخره علی علیه السلام آمد، او را داخل بُرد کرده و فرمود:

«إِنَّما يُرِيدُ اللّه ُلِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرا».(۲)

اوزاعی از شدّاد بن عبداللّه روایت کرده: وقتی سر حسین علیه السلام آورده شد، مردی شامی به آن حضرت و پدرش جسارت کرد، واثله بن اسقع برخاست و گفت: سوگند به خدا من همواره علی، حسن، حسین و فاطمه را دوست می دارم، بعد از آن که شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله در حقّ آنها فرمود، آنچه را که فرمود. یک روز در خانه امّ سلمه در خدمت پیغمبر مشرَّف بودم که حسن آمد، پیغمبر او را بر ران راستش نشانید و بوسید، پس حسین آمد و او را بر ران چپش نشانید و بوسید، سپس فاطمه آمد و او را پیش روی خود نشانید، آن گاه

۱- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۷۸؛ ذخائر العقبی، ص ۲۴؛ سنن ترمذی، ج ۲۳، ص ۲۰۰ و ۲۴۲ و ۲۴۸؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۱ ۱۲ و ج ۲، ص ۲۰ و ج ۳، ص ۴۱۳؛ الاصابه، ج ۲، ص ۱۷۵ ۴۳۳؛ اسباب النزول واحدی، ص ۲۶۷؛ المحاسن و المساوی بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۱.

۲- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۷۸؛ ذخائر العقبی، ص ۲۴.

علی را طلب کرد و گفت: «إِنَّما يُرِيدُ اللّه ُلِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرا»؛(۱)

دولابی در "الذرّيه الطاهره" از امّ سلمه روايت كرده: پيغمبر صلى الله عليه و آله به فاطمه عليهاالسلام فرمود: شوهر و پسرانت را نزد من بياور! فاطمه عليهاالسلام آنها را در خدمت رسول خدا صلى الله عليه و آله حاضر نمود، پيغمبر صلى الله عليه و آله كسايى فدكی را بر ايشان پوشاند، و دستش را بر ايشان گذارده و فرمود:

«اَللّهُمَّ إِنَّ هؤُلآءَ آلُ مُحَمَّدٍ فَاجْعَلْ صَلَواتِكَ وَبَرَكاتِكَ عَلى آلِ مُحَمَّدٍ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»؛

خدايا اينها آل محمّد هستند، پس صلوات و بركات خود را بر آل محمّد قرار بده، به درستی كه تو حميد مجيد هستی!

و امّ سلمه گفت: من كسا را بلند كردم كه بر آنها داخل شوم، پيغمبر صلى الله عليه و آله آن را نگه داشت و فرمود:

«إِنَّكِ عَلى خَيْرٍ»؛

تو بر خير هستی.(۲)

و نظير اين روايت را حموينی از واثله روايت كرده است.(۳)

واحدی در اسباب النزول، احمد در مناقب، طبرانی از ابی سعيد خدری

۱- اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰.
۲- ذخائر العقبی، ص ۲۴؛ العمده، ف ۹، ص ۲۵ در اين كتاب در فصل ۸ از ص ۱۵ ۲۲ و در فصل های ديگر احاديث بسياری از اهل سنّت راجع به اجتماع اين پنج تن برگزيدگان خدا (حديث كساء) نقل كرده است.
۳- فرائد السمطين، ج ۱، ص ۲۴.

نقل کرده اند که: آیه «إِنَّما یُرِیدُ اللّه ُ...» در حقّ پنج نفر نازل شد: رسول خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام .(۱)

و نیز احمد از امّ سلمه روایت کرده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه او بود. فاطمه علیهاالسلام با دیگ سنگی که در آن خزیره بود(۲) بر آن حضرت وارد شد، پیغمبر در حالی که در کسایی نشسته بود فرمود: شوهر و پسرانت را بخوان، سپس علی و حسن و حسین آمدند و نشستند و با هم از آن طعام خوردند. امّ سلمه گفت: من در حجره نماز می خواندم خدا این آیه را نازل کرد:

«إِنَّما یُرِیدُ اللّه ُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرا».(۳)

پس پیامبر صلی الله علیه و آله دنباله کسا را گرفت و آنها را با آن پوشانید. سپس دستش را بیرون آورد و اشاره به آسمان کرد و گفت:

«اَللّهُمَّ هؤُلآءِ أَهْلُ بَیْتِی وَحامَّتِی (أَیْ خاصَّتِی) فَاذْهَبْ عَنْهُمُ الرِّجسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِیرا»؛

خدایا اینان اهل بیت و خاصّان منند، پس هر رجس و آلایشی را از ایشان دور گردان، و ایشان را پاکیزه کن پاکیزه کردنی.

۱- ذخائر العقبی، ص ۲۴؛ در این کتاب از ص ۲۱ ۲۴ طرق این حدیث مذکور است و اسباب النزول، ص ۲۶۷.
۲- خزیره؛ غذایی است که در آن، تکه های گوشت را همراه آب زیاد در دیگ ریخته روی آتش بگذارند، وقتی که پخته شد، آرد در آن ریخته و فرود آورند. (منتهی الارب).
۳- سوره احزاب، آیه ۳۳.

امّ سلمه گفت: من سر خود را از خانه داخل نموده و گفتم: من با شمایم یا رسول اللّه؟

فرمود:

«إِنَّكِ إِلى خَيْرٍ، إِنَّكِ إِلى خَيْرٍ»؛(۱)

تو به سوی خیری، تو به سوی خیری.

و نظیر این حدیث را واحدی(۲) نیز به سند خود از امّ سلیم روایت کرده است.

این احادیث کثیر، بر عصمت حضرت سیّد الشهداء علیه السلام دلالت دارند و اینکه هر عمل و اقدام و نهضتی که بنماید، مطابق صواب و حقیقت است. سیوطی در "اکلیل" به این آیه استدلال نموده و گفته است: همه اجماع اهل بیت علیهم السلام را حجّت می دانند؛ زیرا خطا رجس است و رجس و پلیدی نیز از ایشان نفی شده است.(۳)

۳ آیه مباهله:

«فَمَنْ حآجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْنآءَنا وَأَبْنآءَكُمْ وَنِسآءَنا وَنِسآءَكُمْ وَأَنفُسَنا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ».(۴)

۱- السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۶۶.

۲- اسباب النزول، ص ۲۶۷.

۳- اکلیل، ص ۱۷۸؛ مخفی نماند در کتب شیعه، اسناد این حدیث در نهایت کثرت و متن بعضی از این احادیث به طور تفصیل روایت شده که از جمله آنها «حدیث کساء» است.

۴- پس هرکس با تو درباره عیسی در مقام محاجّه (و مجادله) برآید، بعد از آنکه (با وحی خدا بر احوال او) آگاهی یافتی، به او بگو: بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خود به مباهله برخیزیم و در دعا و التجا به درگاه خدا اصرار کنیم تا دروغ گو و کافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

از جمله آیاتی که به اتّفاق مسلمانان، بر فضیلت و بلندی رتبه و مقام سیّد الشهداء علیه السلام گویا و ناطق است، آیه مباهله است.

از مظاهر و دلایل قوّت ایمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به رسالتش، داستان مباهله است؛ زیرا پیشنهاد مباهله از طرف آن حضرت اگر مؤمن به دعوت خود نبود یک انتحار واقعی و دادن سند بطلان دعوت به دست دشمن بود؛ چون حال از دو قسم بیرون نبود، یا نفرین نصارای نجران در حقّ آن جناب مستجاب می شد، و یا آنکه نه نفرین نصاری و نه نفرین پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها مستجاب می گشت؛ که در هر دو صورت، بطلان ادعای آن حضرت آشکار می گشت، و هیچ خردمندی که مدّعی نبوّت باشد، چنین پیشنهادی نداده و سند بطلان دعوای خود را به دست مردم نخواهد داد مگر آنکه صد در صد اطمینان به استجابت دعای خود و هلاکت دشمن داشته باشد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله چون یقین جزمی به صحّت رسالت و استجابت دعای خود و نابودی دشمن در صورت مباهله داشت، با کمال شجاعت و صراحت پیشنهاد مباهله داد.

شرکت دادن علی و حسن و حسین و فاطمه زهرا علیهاالسلام در مباهله که به تعیین و امر خداوند بود، نیز دلیل بر این است که این چهار نور مقدّس که با پیغمبر صلی الله علیه و آله در مباهله حاضر شدند، شایسته ترین و گرامی ترین خلق نزد خدا، و عزیزترین همه نزد پیامبر خدا بوده اند.

آیه مباهله، اعلان جلالت مقام، و تقرب خاصّ آنها به خداوند متعال است. پس این فضیلت برای امام حسین علیه السلام از فضایل بسیار بزرگی است که در چنین مراسم بااهمّیت و تاریخی، همگام و همراه پیغمبر شود، و خدای تعالی از میان تمام امّت، صغیر و کبیر و زن و مرد، او و پدر و مادر و برادرش را انتخاب نماید.

جریان مباهله را مفسّرین بزرگ و محدّثین و مورّخین در کتاب های تفسیر و حدیث و تاریخ نقل کرده اند که به برخی از آنها اشاره می شود: تفسیر طبری، بیضاوی، نیشابوری، کشاف، الدر المنثور، اسباب النزول واحدی، اکلیل سیوطی، مصابیح السنه، سُنن ترمذی و کُتُب دیگر.

سیمای حسین علیه السلام در احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱ حسین، سیّد جوانان اهل بهشت

احمد بن حنبل در مسند، بیهقی در سنن، طبرانی در معجم اوسط و کبیر، ابن ماجه در سنن، سیوطی در الجامع الصغیر و الحاوی و الخصائص الکبری، ترمذی در سنن، حاکم در مستدرک، ابن حجر در صواعق، ابن عساکر در تاریخ دمشق، ابن حجر عسقلانی در الاصابه، ابن عبد البرّ در الاستیعاب، بغوی در مصابیح السنه، ابن اثیر در اسد الغابه، حموینی شافعی در فرائد السمطین، ابوسعید در شرف النبوه، محب طبری در ذخائر العقبی، ابن السمان در الموافقه، نسایی در خصایص امیرالمؤمنین، ابونعیم در حلیه، خوارزمی در مقتل، ابن عدی در کامل، مناوی در کنوز الحقائق، و دیگران از پیامبر صلی الله علیه و آله در احادیثی روایت کرده اند که فرمود: «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند».

این احادیث به سندهای گوناگون از برخی صحابه مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، ابن مسعود، حذیفه، جابر، ابوبکر، عمر، عبداللّه بن عمر، قره، مالک بن حویرث، بریده، ابی سعید خدری، ابوهریره، اسامه، براء و انس روایت

شـده، و از مجمـوع آنهـا اسـتفاده می شود که پیغمـبر صـلی الله علیه و آله مکرر حسن و حسـین علیهماالسـلام را به این صـفت معرفی فرموده، و صدور این لفظ که:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ».

از آن حضرت متواتر و مسلّم و در میان مسلمانان معروف و مشهور بوده است.

متن اکثر احادیث این است که: «أَلْحَسَنُ وَالْحُسَـیْنُ سَـیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ». ترجمه متن بعضی دیگر این است که فرمود: فرشته ای از آسـمان که مرا زیـارت نکرده بـود، برای زیـارت من از خـدای تعـالی اذن خـواست، پس به من خـبر داد و مژده داد که: دخترم فاطمه، سیده زنان امّت من است و حسن و حسین علیهماالسلام دو آقای جوانان اهل بهشتند:

«وَأَنَّ حَسَنا وَحُسَیْنا سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ».

و در بعضی روایات این جمله نیز مذکور است:

«وَأَبُوهُما خَیْرٌ مِنْهُما»؛

و پدرشان از آنها بهتر است.

و در بعض طرق آن، فضایل دیگری نیز از اهل بیت علیهم السلام بیان شده است.(۱)

۱- سـنن ابن مـاجه، ج ۱، ب فضـل اصـحاب رسـول اللّه صـلی الله علیـه و آله ، ص ۵۶ ،الجامع الصـغیر، ج ۱، ص ۷ و ۱۵۲؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۸۵ و ۱۸۹؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۶؛ الاصابه، ص ۳۳۰؛ سنن ترمذی ج ۱۳، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۸؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۸۰؛ الحاوی، ج ۲، ص ۴۵۷؛ فرائد السمطین، ص ۳۵؛ درر السمطین، ص ۲۰۵؛ ذخائر العقبی ص ۹۳ و ۱۲۹؛ خصایص نسایی، ص ۴۸ و ۴۹ و۵۳ ؛ حلیه الاولیاء، ج ۵ ، ص ۷۱؛ مقتل خوارزمی، ف ۶ ، ص ۹۲؛ الخصایص الکبری، ج ۲، ص ۲۶۵؛ مطالب السؤل، ص ۶۵ ؛ تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۹۷.

۲ حسین، محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله

«حُسَيْنُ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ».

رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیهماالسلام را بسیار دوست می داشت، و نسبت به آنها فوق العاده اظهار علاقه و عطوفت می کرد.

روایات و تواریخ بر این اتّفاق دارند که: آن حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را از تمام مردم و کسان و نزدیکان خود بیشتر دوست می داشت و دوستی آنها یک دوستی ساده پدر نسبت به فرزند نبود؛ بلکه ریشه آن بر علایق و مبانی عمیق و یگانگی روح استوار، و رمز یک اتحاد و اتصال ناگسستنی معنوی و توافق کامل فکری بود که تعبیر:

«إِنَّهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ»؛

ایشان از من هستند، و من از ایشان.

یا چنانچه در حدیث زید بن ارقم است:

«أَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سالَمْتُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حارَبْتُمْ»؛

من با هرکه با شما در صلح و سازش باشد، در صلح و سازشم، و با هرکه با شما در جنگ و نبرد باشد، در جنگ و نبردم.(۱)

و تعبیرات دیگر در ترجمه و تفسیر این رابطه و محبّت، گزاف و مبالغه نیست؛ بلکه عین واقع و حقیقت است.

یک اتّصال واقعی روحی، و هم فکری تمام عیار و یگانگی خالص لازم

۱- سنن ابن ماجه، ج ۱، باب فضل اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله ، ص ۶۵ ؛ سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۴۸.

است تا پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را این گونه شرح دهد، جمله «أَنا سِلْمٌ لِمَنْ سالَمْتُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حارَبْتُمْ» صریح است در اینکه طرز تفکّر و سلوك و روش آنها با وضع تفکّر و سلوك و روش پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی است، و هیچ گونه فرق و تفاوتی ندارد، کردار و رفتار و جنگ و صلح آنها دقیقا همان کردار و رفتار و جنگ و صلح رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

ما وقتی این اخبار را مطالعه می کنیم، و از شدّت علاقه و دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام آگاه می شویم، نباید فراموش کنیم که گوینده این کلمات و الفاظ، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است، و او کسی است که در دوره زندگانی با گزاف گویی و سخنان دور از حقیقت و مدح بی جا مبارزه داشت؛ سخنان و کارهایش برای بشر حجّت و قانون و شریعت بوده و آنچه فرموده ترجمان حقیقت است.

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله غیر از فاطمه علیهاالسلام دختران دیگر، و غیر از علی نیز عموزاده ها و خویشاوندان بسیاری داشت، پس چرا این همه اظهار علاقه و محبّت مخصوص به فاطمه و علی و فرزندان آنها شد؟ چرا پیغمبر از همه کسان و اصحاب خود، آنها را برگزید؟

برای اینکه این چهار تن، نماینده صفات، روحیات، اخلاق و کمالات او بودند.

برای یک نفر مسلمان مؤمن، بهترین معرّف عظمت امام حسین علیه السلام همین سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

از جمله احادیثی که از این دوستی و علاقه پیغمبر صلی الله علیه و آله حکایت می کند،

حدیث "یعلی بن مره"(۱) است که همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله به مجلس میهمانی که دعوت شده بودند، می رفتند، ناگاه به حسین علیه السلام برخورد کردند که در کوچه بازی می کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله جلو همراهان رفت، و دست های خود را گشود (بغل باز کرد)، کودک از این سوی به آن سوی می گریخت، و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را می خندانید تا وی را گرفت، پس یک دستش را زیر چانه حسین و دست دیگرش را پشت سر او گذارد، و او را بوسید و فرمود:

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ، أَحَبَّ اللّه مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنا، حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْباطِ»؛

حسین از من است و من از حسینم، خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست داشته باشد، حسین سبطی از اسباط است.

و نیز همین حدیث را بخاری، ترمذی، ابن ماجه و حاکم به این لفظ روایت کرده اند:

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، أَحَبَّ اللّه مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنا. الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سِبْطانِ مِنَ الْأَسْباطِ».(۲)

"شرباصی" در شرح بیان "قاموس" که:

«حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْباطِ وَأُمَّةٌ مِنَ الْأُمَمِ».

۱- سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۵ ؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۸۱؛ سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۵ و ۱۹۶؛ اسد الغابه، ج ۵ ، ص ۱۳۰ و ۵۷۴ و ج ۲، ص ۱۹؛ کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۳۳ و ج ۳، ص ۳۹۵، و مطالب السؤل، ص ۷۱.

۲- الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۴۸؛ کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۲۳، ح ۳۹۵۳؛ امالی الشریف المرتضی، ج ۱، ص ۲۱۹.

می گوید: معنای "سبط"، جماعت و قبیله است، و شاید معنای حدیث این باشد که حسین علیه السلام در رفعت و بلندی مقام، مرتبه یک امّت را دارد؛ یا اینکه اجر و ثواب او مثل اجر یک امّت است برای عظمت و فضیلت و ارزش عملی که از او صادر شد.(۱)

ابن عبد البرّ و مسلم و شبلنجی از ابوهریره روایت می کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حقّ حسن و حسین فرمود:

«اللّٰهُمَّ إِنّی أُحِبُّهُما فَأَحِبَّهُما وَأَحِبَّ مَنْ یُحِبُّهُما»؛

خدایا من آن دو را دوست می دارم پس (تو نیز) دوست بدار آنها را، و دوست بدار هر کس که آنها را دوست می دارد.(۲)

بغوی، ترمذی، سیّد احمد زینی، ابن اثیر و نسایی از اسامه روایت کرده اند که گفت: یک شب در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله برای عرض حاجتی رفتم، پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد در حالی که چیزی را در عبای خود پیچیده بود که من ندانستم چیست، چون حاجتم را به عرض رساندم و پرسیدم: این چیست که عبا بر آن پیچیده ای؟ عبا را به یک سو کرد، حسن و حسین علیهماالسلام را دیدم؛ فرمود:

«هذانِ ابْنایَ وَابْنا اِبْنَتِی، اَللّٰهُمَّ إِنّی أُحِبُّهُما فَأَحِبَّهُما وَأَحِبَّ مَنْ یُحِبُّهُما»؛

این دو، پسران من و پسرهای دخترم هستند. خدایا! من آنها را دوست می دارم پس دوست بدار آنها را، و دوست بدار هرکس که آنها را دوست می دارد.

۱- حفیده الرسول، ص ۴۰.

۲- الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۶؛ نور الأبصار، ص ۱۰۴؛ السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۶۸.

و ترمذی از براء نقل کرده که فرمود:

«اَللّهُمَّ إِنِّی أُحِبُّهُما فَأَحِبَّهُما».(۱)

ترمذی و بغوی از انس روایت کرده اند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال شد: کدام یک از اهل بیت علیهم السلام را بیشتر دوست می داری؟ فرمود: حسن و حسین را.

و سیوطی و مناوی نقل کرده اند که می فرمود:

«أَحَبُّ أَهْلِ بَیْتِی إِلَیَّ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ».(۲)

محبوب ترین اهل بیت من، حسن و حسین علیهماالسلام هستند.

و نیز ترمذی و بغوی از انس حدیث کرده اند که: پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیهاالسلام می فرمود:

«أُدْعِی لِی اِبْنَیَّ فَیَشُمُّهُما وَیَضُمُّهُما إِلَیْهِ»؛(۳)

پسرهایم را بخوان برایم (صدایشان کن تا پیش من بیایند) پس آنها را می بویید و به خود می چسبانید.

احمد بن حنبل روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«اللّهُمَّ إِنِّی أُحِبُّ حُسَیْنا، فَأَحِبَّهُ وَأَحِبَّ مَنْ یُحِبُّهُ»؛(۴)

خدایا من حسین را دوست می دارم، پس دوست بدار او را و هر کس که او را دوست می دارد.

۱- مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۸۰؛ سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۸؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱؛ خصائص نسائی، ص ۵۲ و ۵۳ .

۲- مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۸۱؛ سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۴؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱، کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۱۱.

۳- ذخائر العقبی، ص ۱۴۳؛ نور الابصار، ص ۱۱۴.

۴- کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۴۴.

ابن ابی شیبه نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

«اللّهُمَّ إِنّی أُحِبُّهُما، فَأَحِبَّهُما وَأَبْغِضْ مَنْ يُبْغِضُهُما»؛(۱)

خدایا! من حسن و حسین را دوست می دارم، پس دوست بدار آنها را، و دشمن بدار هر کس که آنها را دشمن می دارد.

صبّان از ابوهریره روایت کرده که گفت:

«رَأَيْتُ رَسُولَ اللّه ِ يَمْتَصُّ لِعابَ الْحُسَيْنِ كَما يَمْتُصُّ الرَّجُلُ التَّمْرَةَ»؛(۲)

دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان حسین علیه السلام را می مکید، آن طور که مرد خرما را می مکد.

محبّ الدین طبری از ابن بنت منیع و او نیز از یزید بن ابی زیاد حدیث کرده که گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه عایشه بیرون آمد، پس بر خانه فاطمه علیهاالسلام عبور فرمود، صدای گریه حسین را شنید، فرمود:

«أَلَمْ تَعْلَمِی أَنَّ بُكآءَهُ يُؤْذِينِی»؛(۳)

آیا نمی دانی گریه او، مرا اذیت می کند؟!

از این گونه احادیث بسیار است که برای نمونه آنچه نقل شد، کفایت می کند، و از اخبار دیگر که در فصل های بعد می آوریم، نیز محبّت و شدّت علاقه و جوشش عاطفه پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به حسین علیه السلام معلوم می شود.

۱- کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۴۴.

۲- اسعاف الراغبین، ص ۱۸۲.

۳- ذخائر العقبی، ص ۱۴۳؛ نورالابصار، ص ۱۱۴.

۳ حسین، ریحانه پیغمبر صلی الله علیه و آله

گروه بسیاری از محدثین نامدار اهل سنّت از علی علیه السلام ، ابن عمر، ابوهریره، سعید بن راشد، و ابوبکره روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین دو ریحانه من از دنیا هستند.

و از اختلاف الفاظ حدیث معلوم می شود که آن حضرت مکرّر این مضمون را به الفاظ مختلف فرموده اند؛ زیرا لفظ حدیث در بعضی روایات:

«إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ هُما رَیْحانَتایَ مِنَ الدُّنیا».

می باشد، و در بعضی دیگر:

«الْوَلَدُ رَیْحانَةٌ وَرَیْحانَتَیَّ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ».

است، و در حدیث دیگر فرمود:

«إِنَّ ابْنَیَّ هذَیْنِ رَیْحانَتایَ مِنَ الدُّنْیا»؛

این دو پسر من، دو ریحانه من از دنیا هستند.

و در جای دیگر فرموده:

«هُما رَیْحانَتایَ مِنَ الدُّنْیا».

و به الفاظ دیگر نیز این حدیث نقل شده است.(۱)

سعید بن راشد نقل کرده که: حسن و حسین علیهماالسلام به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۸؛ سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۳؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۹؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۲؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۷۹ و ۲۸۰؛ کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۶۳ و ۶۷ و ج ۲، ص ۱۵۱؛ خصائص نسائی، ص ۵۴ ؛ کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۲۰، ح ۳۸۷۴ و ص ۲۲۱، ح ۳۹۱۲؛ نظم درر السمطین، ص ۲۱۲؛ مطالب السؤل، ص ۵۶ ؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۹۱.

می دویدند، پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از آنها را در یک بغل گرفت و دیگری را نیز در بغل دیگر گرفت و فرمود:

«هذانِ رَیْحانَتایَ مِنَ الدُّنْیا، مَنْ أَحَبَّنِی فَلْیُحِبَّهُما»؛(۱)

این دو، ریحانه من از دنیا هستند هر کس مرا دوست می دارد باید آنها را دوست بدارد.

مناوی از دیلمی در فردوس الاخبار روایت کرده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

«سَلامُ اللّه ِعَلَیْکَ یا أَبَا الرَّیْحانَتَیْنِ»؛(۲)

سلام خدا بر تو ای پدر دو ریحانه.

علاوه بر این احادیث، روایات دیگری نیز هست، مثل:

«أُوصِیکَ بِرَیْحانَتَیَّ خَیْرا»؛(۳)

سفارش می کنم به تو که با دو ریحانه من به نیکی رفتار کنی.

که به رعایت اختصار به آنچه نقل شد، قناعت می کنیم.

۴ حسین علیه السلام شبیه ترین اهل بیت به پیغمبر صلی الله علیه و آله

بخاری و ابن اثیر روایت کرده اند که: وقتی سر حسین علیه السلام را نزد عبیداللّه بن زیاد آوردند، سر مطهّر را در طشتی قرار داد، و با شمشیر یا چوب دستی خود بر آن چشم و بینی نازنین می زد، و سخنی هم از نیکویی و زیبایی آن

۱- ذخائر العقبی، ص ۱۲۴.

۲- کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۱۴۵.

۳- تاج العروس، ج ۲، ص ۱۴۹؛ نهایه ابن اثیر.

حضرت گفت. انس گفت: شبیه ترین ایشان (یعنی اهل بیت) به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله (۱) بود.

در "البدء و التاریخ"(۲) نقل شده که: عبیداللّه به روی مبارک آن حضرت می زد و می گفت: رویی به این زیبایی ندیده ام.

انس بن مالک گفت: آگاه باش که او شبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

۵ پیامبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را می بوسید

یکی از مظاهر محبّت و عاطفه پدر و مادر نسبت به فرزند، بوسیدن او است. در جاهلیت و پیش از ظهور آفتاب درخشان هدایت اسلام، ارزش عاطفه و احساسات پاک انسانی مخصوصا در عرب ها از میان رفته بود. رَحم، مهر، رأفت، رحمت و رقّت قلب را یک نوع ضعف نفس شمرده، و سخت دلی را افتخار می دانستند، و وحشتناک ترین مظهر قساوت قلب و سقوط عواطف، اینکه پدران با دستان خود دختران خود را زنده در گور می کردند.

بوسیدن فرزند، و اظهار عاطفه نسبت به او مخصوصا اگر دختر بود، عار و ننگ شمرده می شد. و اگر کسی فرزند خود را می بوسید، دیگران از آن تعجّب می کردند.

گردن کشان و متکبّران از بوسیدن طفل و به دوش سوار کردن او که یک عمل متواضعانه و دور از ابهّت بود، و از حشمت صوری مردمانی که با

۱- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۸؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰.

۲- البدء و التاریخ، ج ۶ ، ص ۱۱.

ریاکاری و تشریفات، خود را در نظر مردم بزرگ نشان می دهند، می کاست خودداری می کردند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رحمت عالمیان بود، و از ریا و نفاق مبرّا، و مانند یک فرد عادی زندگی می کرد، و جزو برنامه های مهم دعوت او بسط رحمت، مهر، احسان، محبّت نسبت به همه مردم، بشردوستی، ایثار و هدایت عقل و احساسات بود، و در آغاز سوره های کتاب آسمانی او، خدا به رحمانیت، و رحیمیت یاد شده است.(۱)

و همان طور که نسبت به مردم مظهر تمام و کمال عواطف عالی انسانی بود، عاطفه پدرانه اش نسبت به فاطمه زهرا علیهاالسلام و فرزندان او نیز در حدّ کمال بود، و وجود حسن و حسین را امتداد وجود خود، و بقا و زندگی آنها را بقای زندگی خود می دید.

دکتر "بنت الشاطی" بانوی دانشمند مصری و استاد دانشگاه عین الشمس، راجع به شدّت حُب و عاطفه پیامبر نسبت به فرزندان دختر عزیزش زهرا علیهاالسلام فصل بلیغی نگاشته و در ضمن آن می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله از روزی که به مصیبت مرگ خدیجه، یگانه همسر عالی قدر و باوفایش مبتلا شد تا سال سوم هجرت غیر از ابراهیم که آن هم در دنیا چیزی زیست نکرد صاحب فرزندی نشد، و در مدّت هفده سال بعد از خدیجه با اینکه با زنان متعدد ازدواج نمود، هیچ یک را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرزندی روزی نگشت.

۱- غیر از سوره توبه.

لـذا (علاوه بر وحی آسـمانی) بر همه آشـکار بود که باید نسل پیغمبر از فاطمه زهرا علیهاالسـلام باقی بماند، پس تعجبی ندارد اگر دل پیغمبر از حبّ و مهر فرزنـدان فاطمه پر بود و به تمام قلب، آنها را دوست می داشت. دل نبیّ صـلی الله علیه و آله برای دو فرزنـد عزیز فـاطمه بـاز شـد، و آنهـا را به تمـام عاطفه پـدرانه ای که دل بزرگ و وسـیع او داشت فراگرفت، و به آنها انس یافت، و نام حسن و حسـین برای او آهنگ خوش و صدای دل نوازی بود که پیغمبر از تکرار آن خسته نمی شد، آنها را پسران خود می خواند، و با اینکه شخص پیغمبر در خارج بود امّا دلش در خانه زهرا علیهاالسلام بود.

خداوند زهرا علیهاالسـلام را به نعمتی بسیار بزرگ برگزید که ذرّیه پیامبر خودش را منحصرا در فرزندان زهرا قرار داد، و علی علیه السـلام را به این کرامت مخصوص گردانید که نسل خاتم الانبیا را در صلب او گذارد، و از این شرف، عظمت جاودانی و پایداری و عزّت همیشگی را به علی علیه السلام اختصاص داد.

زهرا علیهاالسلام از میان تمام دختران پیامبر باقی ماند تا پیامبر فرزندی داشته باشد که او را پدر صدا بزنند، و فرزندان زهرا باقی ماندند تا پیغمبر از تکرار اسم شیرین و لفظ گوارای «پسرهایم» لذت ببرد».(۱)

ابن عبد البرّ قرطبی از ابوهریره روایت می کند که گفت: این چشم هایم دید و گوش هایم شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو دست حسین را گرفته بود، و پاهای حسین بر روی پاهای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و پیغمبر می فرمود: «تَرَقَّ عَیْنَ

۱- بنات النبی، ص ۲۴۴ ۲۵۳، ترجمه به اختصار و نقل به معنی.

بَقَّهٍ» حسین بالا رفت تا پاهایش را بر سینه پیغمبر گذارد، پس پیغمبر فرمود: دهان باز کن! پس بوسیدش، و سپس گفت: خدایا او را دوست بدار؛ زیرا من او را دوست می دارم.

«قالَ أَبُوهُرَیْرَه: أَبْصَرَتْ عَیْنایَ هاتانِ، وَسَمِعَتْ أُذُنایَ رَسُولَ اللّه ِ صلی الله علیه و آله ، وَهُوَ آخِذٌ بِکَفَّیْ حُسَیْنٍ، وَقَدَماهُ عَلی قَدَمِ رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله وَهُوَ یَقُولُ: تَرَقَّ عَیْنَ بَقَّهٍ. قالَ: فَرَقَی الْغُلامُ حَتّی وَضَعَ قَدَمَیْهِ عَلی صَدْرِ رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله ، ثُمَّ قالَ رَسُولُ اللّه: اِفْتَحْ فاکَ ثُمَّ قَبَّلَهُ، ثُمَّ قالَ: اللّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنّی أُحِبُّهُ».(۱)

علائلی این حدیث را روایت کرده و می گوید: «عینَ بَقَّه» کلمه ای است که در روح طفل طراوت و سبکی و ملاحت می آورد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین را به آن بوسه شیرین و لذیذ می بوسید، چون جانش گنجینه معانی و حقایق بزرگ بود، و آن گاه که می فرمود:

۱- الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۸۲ و ۳۸۳؛ سیوطی در الجامع الصغیر، ج ۳، ص ۱۴۸ از خطیب نقل کرده که او از وکیع در غرر و ابن سنی در عمل یوم و لیله روایت نموده است، و همچنین از ابن عساکر از ابوهریره به این لفظ حدیث کرده «حُزُقَّهٌ حُزُقَّهٌ تَرَقَّ عَیْنَ بَقَّهٍ» و ابن منظور نیز در لسان العرب به همین لفظ روایت کرده و از عبارت او استفاده می وشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به حسن و حسین همواره این گونه ملاطفت اظهار می نموده اند. و "حُزُقَّه" (به فتح خاء و ضم زاء، یا به ضمّ هر دو) چنانچه در قاموس گفته، به کسی گویند که به واسطه ضعف یا خردی و کوچکی، قدم هایش کوتاه و به هم نزدیک باشد. و «تَرَقَّ» به معنای «اصعدْ» است یعنی بالا برو! و «عَیْنَ بَقَّه» چنانچه علائلی گوید، کنایه از کوچکی جسم و خردی جثه است. عرب این جمله را هنگام اظهار ملاطفت و مزاح با طفل و به نشاط آوردن او می گوید.

«اَللّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنّی أُحِبُّهُ»؛

خدایا او را دوست بدار چون من او را دوست می دارم.

گویی در حالی که به حسین علیه السلام اشاره می کرد، به مردم می فرمود:

«أَنَا هُنا»؛

من اینجا هستم.

یعنی مرا پیش حسین بجویید.

سپس می گوید: فرق حبّ و عاطفه این است که عاطفه کمتر از حبّ بوده و شرایط محبّت در آن ملاحظه نمی شود؛ امّا حبّ وقتی پیدا می شود که محبوب برگزیده باشد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را به حقیقت دوستی و حبّ دوست می داشت؛ زیرا حسین برگزیده او بود، و خدا حسین را دوست می داشت؛ زیرا که شفق آفتاب نبوّت بود.(۱)

ابن اثیر و سبط ابن الجوزی و طبری نقل کرده اند که: وقتی سرهای شهدا را نزد ابن زیاد آوردند، با شمشیر یا چوب دستی به لب های مبارک حسین می زد؛ زید بن ارقم وقتی دید (ابن زیاد) دست از این بی ادبی و ستم بر نمی دارد، گفت: چوبت را برگیر! قَسَم به آن کس که غیر از او خدایی نیست، لب های پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر این لب ها دیدم که آنها را می بوسید. سپس گریست.

ابن زیاد گفت: خدا چشم هایت را بگریاند اگر پیری خرفت نبودی، گردنت را می زدم.

زید بیرون آمد و می گفت: ای گروه عرب! بعد از امروز شما مانند غلامان

۱- سمو المعنی فی سمو الذات، ص ۷۶ و ۷۷.

خواهید بود، حسین پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امیر خود نمودید تا نیکان شما را بکشد و بدان شما را بنده خود قرار دهد.(۱)

در "البدء و التاریخ"(۲) نقل شده: یزید امر کرد تا پرده نشینان حرم حسینی و بانوان آن حضرت را بر در همان مسجدی که اسیران را نگاه می داشتند، نگاه بدارند تا مردم آنها را ببینند؛ و خودش سر مبارک حسین علیه السلام را در جلو خود گذارد و با چوب یا شمشیر به آن لب و دندان مطهر می زد و می گفت:

لَیْتَ أَشْیاخِی بِبَدرٍ شُهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجُ مَعَ وَقْعِ الْاَءسَلِ

لِاَءهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحا وَلَقالُوا یا یَزِیدُ لا تَشَلِ

ابوبرزه اسلمی برخاست و گفت: به خدا قسم چوب تو به همان موضعی می خورد که مکرر دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله می بوسید.

ابن اثیر و ترمذی و طبری روایت کرده اند، که ابوبرزه گفت: آگاه باش ای یزید که تو روز قیامت می آیی در حالی که ابن زیاد شفیع تو است، و این (حسین علیه السلام) می آید در حالی که محمّد صلی الله علیه و آله شفیع او است. پس برخاست و بیرون رفت.(۳)

۶ پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین را به دوش می گرفت

در این موضوع هم روایات بسیار است و جمعی از اهل سنّت مانند

۱- اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸؛ تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۱۰۶؛ و تذکره الخواص، ص ۲۶۷.

۲- البدء و التاریخ، ج ۶ ، ص ۱۲.

۳- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۹؛ اسد الغابه، ج ۵ ، ص ۲۰؛ سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۷؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶.

ابن حجر عسقلانی از ابوهریره و عبداللّه و بغوی از شداد بن الهاد و ابی نعیم در حلیه از ابن مسعود و ابی حاتم از عبداللّه و جابر و ابن ابی الفراء از انس؛ این نوازش و اظهار محبّت پیامبر صلی الله علیه و آله را به حسن و حسین علیهماالسلام روایت کرده اند.(۱)

از این احادیث استفاده می شود که آن حضرت کرارا حسن و حسین را به دوش می گرفت، و آنان بر کتف آن حضرت در حال نماز و در حالات دیگر می نشستند، و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله کمال لطف و مهربانی را نسبت به آنها ابراز می داشت، و از بعضی احادیث (مثل حدیث انس) شدّت محبّت پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها، و توبیخ سخت نسبت به کسی که قدر و منزلت آنها را نشناسد، استفاده می شود.

ابوسعید در "شرف النبوّه" روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که حسن و حسین علیهماالسلام به سوی او آمدند، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را دید، برای ایشان برخاست و آمدنشان را دیر شمرد (یعنی فرمود: دیر آمدید یا چرا دیر آمدید؟) پس از آنها استقبال کرد و آنها را بر دوش خود گذارد و فرمود:

«نِعْمَ الْمَطِیُّ مَطِیَّتُکُما، وَنِعْمَ الرّاکِبانِ أَنْتُما»؛(۲)

خوب مرکبی است مرکب شما، و خوب سوارهایی هستید شما.

شبلنجی روایت کرده: روزی آن حضرت بر حسن و حسین علیهماالسلام گذر فرمود، سپس گردن مبارک را فرود آورد و آنها را برداشت و فرمود:

۱- الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۰، ح ۱۷۱۹؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۱۸؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۳ و ۱۳۲.
۲- ذخائر العقبی، ص ۱۳۰.

«نِعْمَ الْمَطِيَّهُ مَطِيَّتُهُما، وَنِعْمَ الرّاكِبانِ هُما»؛(۱)

خوب مرکبی است مرکب آنها و خوب سوارهایی هستند آنها.

و جمال الدین حنفی زرندی و ترمذی و ابن حجر از ابن عباس روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را بر دوش گرفته بود، مردی گفت: خوب مرکبی سوار شده ای! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«نِعْمَ الرّاكِبُ هُوَ»؛(۲)

خوب سواری است او.

و در این موضوع، زرندی روایات دیگری نیز از عمر و جابر و سعد و انس روایت کرده است.(۳)

۷ دوستی حسین علیه السلام واجب است

احادیث در وجوب دوستی و مودت حسین علیه السلام متواتر است؛ از جمله ابن عبد البرّ و ابوحاتم و محب طبری در حدیثی از عبداللّه بن عمر روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَنْ أَحَبَّنِى فَلْيُحِبَّ هذَيْنِ»؛

هر کس مرا دوست دارد باید این دو را (نیز) دوست بدارد.

ابن عبد البرّ گفته است: در معجم بغوی نیز حدیثی نظیر این حدیث از شداد بن الهاد روایت شده است.(۴)

۱- نور الابصار، ص ۱۰۹.

۲- سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۸ و ۱۹۹؛ نظم درر السمطین، ص ۲۱۲؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۳۵.

۳- نظم درر السمطین، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

۴- الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۰ ۱۷۱۹؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

دولابی و احمد بن حنبل از یعلی بن مره روایت کرده اند که: حسن و حسین علیهماالسلام آمدند به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که در تشرّف به محضر جدّ بزرگوار خود از یکدیگر پیشی می جستند. یکی از ایشان پیش از دیگری رسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله دست به گردنش انداخت و او را به سینه خویش چسبانید و بوسید، و سپس آن یکی را بوسید، آن گاه فرمود:

«إِنّی أُحِبُّهُما فَأَحِبُّوهُما»؛(۱)

من ایشان را دوست می دارم پس شما (نیز) دوست بدارید ایشان را.

۸ فضیلت دوستی حسین علیه السلام و نکوهش دشمنی با آن حضرت

ابن ماجه، ابن حجر، دیلمی، مناوی، احمد، حاکم، سیوطی، ابن حجر، هیتمی و هارون الرشید از پدرانش از ابن عباس، و محب طبری، ابوسعید، ابن حرب الطائی، سلفی، ابوطاهر البالسی، ابن السری و ابن جوزی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

«مَنْ أَحَبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ فَقَدْ أَحَبَّنِی، وَمَنْ أَبْغَضَهُما فَقَدْ أَبْغَضَنِی»؛

هرکس حسن و حسین علیهماالسلام را دوست بدارد، همانا مرا دوست داشته و هرکس آنها را دشمن بدارد، البته مرا دشمن داشته است.

این حدیث در بین محدّثین مشهور و معروف بوده و مکرّر از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده شده است، و بعضی از طرق آن منتهی به ابوهریره می شود، به این مضمون که: پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد در حالی که حسن و حسین علیهماالسلام با او بودند،

۱- ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

این بر یـک دوش آن حضـرت و آن بر دوش دیگرش بود، یـک بـار حسن را می بوسـید و بـار دیگر حسـین را تا به ما رسـید، فرمود: هرکس اینها را دوست بدارد، به تحقیق مرا دوست داشته و هرکس آنها را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.

و بعضـی راویـان آن، فقط جمله اوّلی را روایت کرده انـد، و بعضـی دیگر این چنین نقل کرده انـد که فرمود: این دو (حسن و حسین) پسرهای من هستند، هرکس آنها را دوست بدارد پس البته مرا دوست داشته است.

«هذانِ ابْنایَ، مَنْ أَحَبَّهُما فَقَدْ أَحَبَّنِی».

و در یکی از دو حدیثی که هارون الرشید در این موضوع روایت کرده، لفظ حدیث این است:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ، مَنْ أَحَبَّهُما فَفِی الْجَنَّهِ، وَمَنْ أَبْغَضَهُما فَفِی النّارِ»؛(۱)

هرکس حسن و حسین علیهماالسلام را دوست بدارد در بهشت است، و هرکس آنها را دشمن بدارد در آتش است.

ترمذی و احمد روایت کرده اند:

«إِنَّ رَسُولَ اللّه صلی الله علیه و آله أَخَذَ بِیَدِ حَسَنٍ وَحُسَیْنٍ فَقالَ: مَنْ أَحَبَّنِی

۱- سـنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۶ ؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۰، ح ۱۷۱۹؛ کنوز الحقایق، ج ۲، ص ۹۴؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶۰؛ الصواعـق المحرقه، ص ۹۰؛ تاریـخ الخلفاء، ص ۱۹۴؛ مسـند احمد، ج ۲، ص ۲۸۸؛ ذخـائر العقبی، ص ۱۲۳ و ۱۲۴؛ نظم درر السمطین، ص ۲۱۰؛ مطالب السؤل، ص ۷۱.

وَأَحَبَّ هذَیْنِ وَأَباهُما وَأُمَّهُما کانَ مَعِی فِی دَرَجَتِی یَوْمَ الْقِیامَهِ»؛(۱)

رسول خدا صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفت، پس فرمود: هرکس مرا دوست دارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست دارد، در روز قیامت با من در درجه من خواهد بود.

طبرانی از سلمان روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَنْ أَحِبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ أَحْبَبْتُهُ، وَمَنْ أَحْبَبْتُهُ أَحَبَّهُ اللّه ُوَأَدْخَلَهُ جَنّاتِ النَّعِیمِ، وَمَنْ أَبْغَضَهُما أَوْ بَغی عَلَیهِما أَبْغَضْتُهُ، وَمَنْ أَبْغَضْتُهُ أَبْغَضَهُ اللّه ُوَأَدْخَلَهُ جَهَنَّمَ وَلَهُ عَذابٌ مُقِیمٌ»؛(۲)

هرکس حسن و حسین علیهماالسلام را دوست دارد من او را دوست می دارم، و هرکس را من دوست دارم خدا او را دوست دارد، و هرکس که خدا او را دوست دارد او را داخل بهشت کند، و هرکس آنها را دشمن بدارد یا بر آنها ستم کند من او را دشمن دارم، و هرکس را من دشمن دارم خدا دشمن دارد و او را داخل جهنم سازد و از برای او عذاب جاودان است.

۹ نظر نمودن به آقای جوان اهل بهشت

ابن حبّان، ابویعلی، ابن عساکر، ابن سعید، محب طبری، شبلنجی، و صبّان از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت:

۱- سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۷۶؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۸۷؛ السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۶۸؛ کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۱۶، ح ۳۷۸۲.

۲- کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۲۲، ح ۳۹۱۶.

سَمِعْتُ رَسُولَ اللّه صلی الله علیه و آله یَقُولُ: «مَنْ أَحَبَّ (أَوْ مَنْ سَرَّهُ) أَنْ یَنْظُرَ إِلی سَیِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ، فَلْیَنظُرْ إِلی هذا».

و به این لفظ هم از جابر روایت رده که فرمود:

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ یَنْظُرَ إِلی رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّهِ (وفی لفظٍ: إِلی سَیِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ) فَلْیَنْظُرْ إِلَی الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ».(۱)

مضمون هر دو حدیث این است که: هرکس دوست می دارد یا شادمان می شود که به مردی از اهل بهشت (یا سیّد جوانان اهل بهشت) نگاه کند، به حسین علیه السلام نگاه کند.

۱۰ دوستان حسین علیه السلام اهل بهشتند

در سیره ملا و غیر آن از ابن عباس حدیثی طولانی از پیغمبر صلی الله علیه و آله در فضایل حسنین علیهماالسلام روایت شده که در پایان آن می فرماید: «خدایا تو میدانی که حسن و حسین و عمو و عمّه ایشان در بهشتند، هرکس آنها را دوست دارد در بهشت است، و هرکس آنها را دشمن بدارد در آتش است».

و در "نظم درر السمطین" این حدیث را از هارون الرشید روایت کرده، و نقل نموده که: هر وقت هارون این حدیث را روایت می نمود، اشکش جاری و گریه راه گلویش را می گرفت.(۲)

و نظیر این حدیث را صاحب کتاب "السّنه" از حذیفه روایت کرده است.(۳)

۱- نور الابصار، ص ۱۱۴؛ ذخائر العقبی، ص ۱۳۰؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۸۲.
۲- این هم نمونه ای از اعتراف اهل باطل به حقیقت اهل حقّ است.
۳- ذخائر العقبی، ص ۱۳۱؛ نظم درر السمطین، ص ۲۰۷ و ۲۱۳.

۱۱ درجه وسیله

ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«فِی الْجَنَّهِ دَرَجَهٌ تُدْعَی الْوَسِیلَهُ، فَإِذا سَأَلْتُمُ اللّه ُفَسَلُوا لِیَ الْوَسِیلَهَ. قالُوا: یا رَسُولَ اللّهِ ! مَنْ یَسْکُنُ مَعَکَ فِیها؟ قالَ: عَلِیٌّ وَفاطِمَهُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ»؛(۱)

در بهشت درجه ای است که وسیله خوانده می شود، پس هرگاه از خدا سؤال کردید پس وسیله را برای من سؤال کنید. گفتند: یا رسول اللّه چه کسی با تو در آن درجه ساکن می گردد؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام .

۱۲ حسین علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله در یک مکان

احمد طبرانی و ابن اثیر از علی علیه السلام ، و حاکم در مستدرک از ابوسعید روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیهاالسلام فرمود:

«یا فاطِمَهُ! إِنِّی وَإِیّاکِ وَهذا الرّاقِدَ (یَعْنی عَلِیّا) وَالْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ یَوْمَ الْقِیامَهِ لَفِی مَکانٍ واحِدٍ»؛(۲)

ای فاطمه من و تو و این که خوابیده (یعنی علی) و حسن و حسین روز قیامت در یک مکان می باشیم.

طبرانی از ابوموسی روایت دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱- کنز العمال، ج ۶ع ص ۲۱۷، ح ۳۸۱۶؛ اسد الغابه، ج ۵ ، ص ۵۲۳ .

۲- کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۱۶، ح ۳۷۹۳.

«أَنَا وَعَلِيٌّ وَفاطِمَهُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَوْمَ الْقِيامهِ فِی قُبَّهٍ تَحْتَ الْعَرْشِ»؛(۱)

من، علی، فاطمه، حسن و حسین در یک قبّه در زیر عرش هستیم.

عمر بن خطاب روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَنَا وَعَلِيٌّ وَفاطِمَهُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فِی حَظیرَهِ الْقُدُسِ فِی قُبَّهٍ بَيْضاَءَ وَسَقْفُها عَرْشُ الرَّحمنِ»؛

من، علی، فاطمه، حسن و حسین در حظیره القدس در قبه سفیدی که سقف آن عرش رحمان است، می باشیم.

و نظیر این حدیث از ابوهریره نیز روایت شده است.(۲)

۱۳ یاری حسین علیه السلام از واجبات است

این عنوان از احادیث بسیاری که پیش از این آورده شد و بعد از این نیز مرقوم خواهد شد، استفاده می شود، و اگر سران مسلمانان که حکومت یزیدرا شرعی نمی دانستند (مانند ابن زبیر و ابن عمر و دیگران) حسین علیه السلام را یاری کرده بودند، تاریخ اسلام غیر از این بود که اکنون هست و اعتراض بزرگی که بر آن مردم وارد است، همین است.

انس بن حارث بن نبیه از کسانی است که به سعادت شهادت در رکاب حسین علیه السلام نایل شد، از پدرش که یکی از صحابه و از اهل صفّه است، روایت کرده که گفت: شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که حسین علیه السلام در دامانش بود، می فرمود:

۱- کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۱۷، ح ۳۷۹۸ و فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۶.

۲- فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۶.

«إِنَّ ابْنِی هذا یُقْتَلُ فِی أَرْضٍ یُقالُ لَهَا الْعِراقُ، فَمَنْ أَدْرَکَهُ فَلْیَنْصُرْهُ»؛(۱)

به درستی که این پسرم در زمینی که به آن عراق گفته می شود کشته می شود، پس هرکس او را درک کند باید یاری اش کند.

و سیوطی از بغوی، ابن السکن و باوردی، و ابن منده و ابن عساکر از انس بن حارث به این لفظ روایت کرده است:

«إِنَّ ابْنِی هذا یُقْتَلُ بِأَرْضٍ مِنَ الْعِراقِ یُقالُ لَها کَرْبَلآءُ، فَمَنْ شَهِدَ ذلِکَ مِنْهُمْ فَلْیَنْصُرْهُ».(۲)

خوارزمی در ضمن خبری طولانی نقل کرده که: حسین علیه السلام به ابن عباس فرمود: آیا می دانی که من پسر دختر رسول خدا هستم؟

عرض کرد: آری! غیر از تو کسی را نمی شناسم که پسر پیغمبر باشد، و یاری و نصرت تو بر این امّت واجب است، آن چنان که روزه و زکات واجب است که یکی از این دو بدون دیگری پذیرفته نشود.

حسین علیه السلام فرمود: پس رأی تو چیست در حقّ مردمی که پسر دختر پیغمبر را از وطن و خانه و جایگاه و زادگاهش، و حرم رسول و جوار قبر پیغمبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت خارج نمودند، و او را بیمناک و سرگردان گذاردند که قرارگاه و منزل و مأوایی نداشته باشد و قصدشان از

۱- اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴۹؛ الاصابه، ج ۱، ص ۶۸ ۲۶۶.
۲- کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۲۳، ح ۳۹۳۹.

این سخت گیری ها، کشتن او و ریختن خونش باشد در حالی که او شرکی به خدا نیاورده و غیر از خدا را ولیّ امر خود قرار نداده و از روش پیغمبر و جانشینان او تخلّف نکرده باشد؟

ابن عباس گفت: نمی گویم در حقّ آنها مگر آنکه آن کسان کافر به خدا و پیغمبر شدند، و اگر نماز بخوانند، از روی کسالت و ریاکاری است. و بر مثل این مردم عذاب بزرگ تر الهی نازل گردد، و امّا ای اباعبداللّه! پس تو سرسلسله افتخار و مباهاتی، پسر پیغمبری، پسر وصیّ پیغمبر و فرزند زهرایی که همانند مریم بود. پس گمان مبر ای پسر رسول خدا که خدا از آنچه ستم کاران می کنند غافل است، و من گواهی می دهم هرکس از مجاورت تو و مجاورت فرزندان تو کناره گیری کند، در آخرت نصیب و بهره ای نخواهد داشت.

حسین علیه السلام گفت: خدایا گواه باش.

ابن عباس گفت: فدای تو شوم! گویا به من خبر از مرگ خودت می دهی و از من می خواهی تو را یاری کنم، سوگند به خدایی که غیر از او خدایی نیست، اگر در پیش روی تو شمشیر بزنم تا شمشیرم بشکند و دست هایم قطع شود، اندکی از حقّ تو را ادا نکرده باشم هم اکنون من حاضر خدمت تو هستم، به هرگونه فرمان داری فرمان بده!

این خبر طولانی است و بعضی از قسمت های دیگر آن را در آینده نقل می کنیم. در آغاز این خبر است که عبداللّه بن عمر گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«حُسَيْنٌ مَقْتُولٌ، فَلَئِنْ خَذَلُوهُ وَلَمْ يَنْصُرُوهُ لَيَخْذُلَنَّهُمُ اللّه ُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ»؛(۱)

حسین کشته می شود پس اگر او را وابگذارند، و یاری اش نکنند خدا آنها را تا روز قیامت یاری نخواهد کرد.

۱۴ اوّل کسی که وارد بهشت می شود

حاکم و ابن سعد از علی علیه السلام روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود:

«إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّهَ أَنَا وَأَنْتَ وَفاطِمَهُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ. قالَ عَلِيٌّ: فَمُحِبُّونا؟ قالَ: مِنْ وَرآئِكُمْ»؛(۲)

اوّل کسی که داخل بهشت می شود من، تو، فاطمه، حسن و حسین هستیم. علی علیه السلام عرض کرد پس دوستان ما (چی)؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به دنبال سر شما وارد می شوند.

طبرانی و احمد بن حنبل در مناقب نیز این حدیث را روایت کرده اند.(۳)

۱۵ قائم آل محمّد از فرزندان حسین علیه السلام است

حذیفه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود:

«لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا إِلاّ يَوْمٌ واحِدٌ، لَطَوَّلَ اللّه ُ ذلِكَ الْيَوْمَ حَتّى يَبْعَثَ رَجُلاً مِنْ وُلْدِى اسْمُهُ كَاسْمِى. فَقالَ سَلْمانُ: مِنْ أَيِّ

۱- مقتل الحسین، ف ۱۰، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

۲- الصواعق المحرقه، ص ۱۵۱؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۳؛ کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۱۶، ح ۳۷۸۷.

۳- الصواعق المحرقه، ص ۱۵۱؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۳؛ کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۱۸، ح ۳۸۲۶.

وُلْدِکَ یا رَسُولَ اللّه ؟ قالَ: مِنْ وُلْدِی هذا. وَضَرَبَ بِیَدِهِ عَلَی الْحُسَیْنِ»؛(۱)

اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز، خدا آن روز را طولانی سازد تا مردی از فرزندانم را برانگیزد که هم نام من است. آن گاه سلمان عرض کرد: از کدام فرزندان تو است ای رسول خدا؟ فرمود: از این فرزندم! و دستش را بر حسین زد.

۱۶ قائم علیه السلام نهمین فرزند حسین علیه السلام است

از سلمان روایت است که گفت: وارد شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که حسین علیه السلام بر زانوی مرحمت او بود، پیغمبر به او روی می کرد و دهان او را می بوسید و می فرمود: «تو آقا، پسر آقا و پدر آقایانی، و تو امام، پسر امام، پدر امامانی، تو حجّت، پدر حجّت های نه گانه ای که از صُلب تو هستند، نهمین ایشان قائم آنها است».(۲)

حموینی در حدیثی مفصل و طولانی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: حسن و حسین دو امام امّت من بعد از پدرشان می باشند، و دو آقای جوانان اهل بهشت اند، و مادرشان سیّده زنان جهانیان و پدرشان سیّد الوصیّین است، و از فرزندان حسین نه نفرند که نهمین آنها قائم است از فرزندان من، طاعت ایشان طاعت من و معصیت و مخالفت ایشان معصیت

۱- ذخائر العقبی، ص ۱۳۶ ۱۳۷. بیش از ۱۸۰ حدیث بر این مضمون دلالت دارد؛ کتاب منتخب الأثر، تألیف نگارنده، باب ۸ ، ف ۲.

۲- مقتل خوارزمی، ص ۱۴۶، ف ۷؛ ینابیع الموده، ص ۴۴۵، موده القربی، در الموده العاشره.

و مخالفت بـا من است. به سوی خـدا شـکایت می کنم از کسـانی که فضـیلت ایشان را انکار و احترامشان را بعـد از من ضایع نماینـد، و خداونـد کافی است در ولایت کارها و نصـرت عترت من و امامان امّت من، و انتقام گیرنـده است از کسانی که حقّ آنها را انکار نمایند.

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ».(۱)

۱۷ شاخه و میوه درخت نبوّت

حموینی، سمعانی، قندوزی و خوارزمی از جابر روایت کرده اند که گفت:

پیغمبر صلی الله علیه و آله در عرفات بـود و علی علیه السلام رو به روی آن حضـرت بـود. پیـامبر اشـاره فرمود به من و علی خـدمت او رفتیم، پس فرمود: یا علی! نزدیک من بیا، علی نزدیک رفت، فرمود: دسـتت را در دست من بگـذار! پس فرمود: «یا علی! من و تو از یـک درختیم؛ من اصـل و ریشه آن، و تو فرع آن، و حسن و حسـین شـاخه های آن، هرکس به یکی از شاخه های آن متعلق گردد، خـدا او را داخل بهشت نماید. یا علی! اگر امّت من روزه بگیرند به قدری که مثل کمان ها خمیده شوند و نماز بخوانند به قدری که مثل میخ ها خشک و بی حرکت گردند و تو را دشمن بدارند، خداوند آنها را به صورت در آتش اندازد».(۲)

گنجی شـافعی از خطیب بغـدادی در "تاریـخ" از علی علیه السـلام روایت دارد که پیغمبـر صـلی الله علیه و آله فرمود: درختی است که من ریشه و اصل آن، و علی فرع آن،

۱- فرائد السمطین، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۳؛ احادیث در این موضوع متواتر است. رجوع شود به منتخب الأثر، تألیف نگارنـده، باب ۱۰، ف ۲.

۲- فرائد السمطین، ص ۳۹؛ مقتل خوارزمی، ص ۱۰۸، ف ۶ ؛ ینابیع الموده، ص ۹۱.

و حسن و حسین ثمره و میوه آن، و شیعه برگ آن هستند. پس آیا بیرون می شود از پاکیزه و طیّب غیر از طیّب و پاکیزه؟ یعنی فرع و میوه و برگ درخت پاک همه پاک می باشند.

و نظیر این حدیث را نیز از ابوامامه باهلی روایت کرده است.(۱)

و اخبار به این مضمون زیاده بر اینها است و شاعر عرب مضمون آنها را چنین به نظم درآورده است:

یا حَبَّذا دَوْحَهٌ فِی الْخُلْدِ نابِتَهٌ ما مِثْلُها نَبَتَتْ فِی الْخُلْدِ مِنْ شَجَرٍ

الْمُصْطَفی أَصْلُها وَالْفَرْعُ فاطِمَهُ ثُمَّ اللِّقاحُ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْبَشَرِ

وَالْهاشِمِیّانِ سِبْطاهُ لَها ثَمَرٌ وَالشِّیعَهُ الْوَرَقُ الْمُلْتَفُّ بِالثَّمَرِ

أَنَا بِحُبِّهِمْ أَرْجُو النَّجاهَ غَدَا وَالْفَوزَ فِی زُمْرَهٍ مِنْ أَفْضَلِ الزُّمَرِ

هذا هُوَ الْخَبَرُ الْمَأْثُورُ جآءَ بِهِ أَهْلُ الرِّوایَهِ فِی الْعالِی مِنَ الْاَءَثَرِ

۱۸ ودیعه پیغمبر صلی الله علیه و آله

شبراوی و سبط ابن الجوزی نقل کرده اند: در مجلسی، زید بن ارقم به ابن زیاد اعتراض کرد و گفت: من در زمانی طولانی می دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله میان این دو لب را می بوسید، زید گریست، پس ابن زیاد با او درشتی کرد و او را به کشتن تهدید نمود و گفت: اگر پیر خرفی نبودی گردنت را می زدم.

زید از مجلس ابن زیاد برخاست و می گفت: مردم! شما از این پس بندگانید (یعنی باید غلام و بنده بنی امیه و کارگزاران آنها باشید) پسر فاطمه علیهاالسلام را کشتید و پسر مرجانه را زمامداری و حکومت دادید. به خدا

۱- کفایه الطالب، ص ۹۸ و ۱۷۸.

نیکان شما را می کشند، و بدان شما را بنده می سازند. پس دور باد از عزّت، آن کس که به ذلّت و عار راضی گردد. سپس برگشت و به ابن زیاد گفت: حدیثی برای تو بگویم که خشم تو از آن بیشتر شود؛ دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله حسن را بر ران راستش نشانده بود، و حسین را بر ران چپ. پس دست خود را بر سر آنها گذارد و گفت:

«اَللّهُمَّ إِنِّی أَسْتَوْدِعُهُما إِیّاکَ وَصالِحَ الْمُؤْمِنِینَ»؛

خدایا من این دو و صالح المؤمنین (علی) را نزد تو ودیعه و سپرده گذاردم.

پس ودیعه رسول خدا در نزد تو چگونه است ای پسر زیاد؟ ابن زیاد در خشم شد و تصمیم به قتل زید گرفت.

و نیز سیوطی و مناوی از طبرانی این دعا را از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند.(۱)

۱۹ دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله

طبرانی از واثله روایت می کند: پیغمبر صلی الله علیه و آله این گونه در حقّ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام دعا کرد:

«اَللّهُمَّ إِنَّکَ جَعَلْتَ صَلَواتِکَ وَرَحْمَتَکَ وَمَغْفِرَتَکَ وَرِضْوانَکَ عَلی إِبْراهِیمَ وَآلِ إِبْراهِیمَ. اَللّهُمَّ إِنَّهُمْ مِنِّی وَأَنَا مِنْهُمْ، فَاجْعَلْ صَلَواتِکَ وَرَحْمَتَکَ وَمَغْفِرَتَکَ و رِضوانِکَ عَلَیَّ وَعَلَیْهِمْ (یَعنِی: عَلِیّا وَفاطِمَهَ وَحَسَنا وَحُسَیْنا)»؛(۲)

۱- الاتحاف، ص ۱۷؛ تذکره الخواص، ص ۲۶۷؛ کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۴۳؛ کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۲۱، ح ۳۹۰۶.
۲- کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۱۷، ح ۳۸۰۷.

خـدایا تو قرار دادی صـلوات و رحمت و مغفرت و خوشـنودی ات را بر ابراهیم و آل ابراهیم. خـدایا ایشـان (یعنی علی، فاطمه، حسن و حسـین علیهم السلام) از من و من از ایشان هستم. پس قرار بده صلوات و رحمت و آمرزش و خوشنودی ات را بر من و بر آنها.

۲۰ اشتقاق نام حسین علیه السلام از نام خدای تعالی

ابوهریره از پیغمـبر صـلی الله علیه و آله در ضـمن حـدیثی روایت کرده: چون خـدا آدم را آفریـد، در سـمت راست عرش، پنج شبح در نور دید که در سـجده و رکوع هسـتند. آدم پرسـید: این پنج شـبح که در هیبت و صورت من هسـتند کیستند؟ خطاب شد: اینان پنج تن از فرزندان تو هسـتند که پنج اسم برای آنها از نام های خود مشـتق کرده ام، و اگر برای ایشان نبود، بهشت و جهنم، عرش و کرسی، آسمان و زمین، فرشتگان و آدمیان و جنّیان را نمی آفریدم. پس من محمودم، و این محمّد است، و من عـالی هسـتم، و این علی است، و من فـاطرم، و این فـاطمه است، و من احسـانم، و این حسن است، و من محسـنم و این حسـین است. به عزّتم سوگنـد یـاد نموده ام که هرکس ذرّه ای از کینه ایشان را در دل داشـته باشـد، او را داخل آتش می کنم. ایشان برگزیـدگان من هسـتند و به ایشـان نجات می دهم و به ایشان هلاک می نمایم. هر وقت حاجتی داری به این پنـج تن متوسـل شو! پس پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرمود: ماییم کشتی نجات! هرکس به آن متعلق شود نجات یابـد و هر کس از آن برگردد هلاک شود.(۱)

سلمان فارسی در ضمن حدیثی روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

۱- فرائد السمطین، ص ۲۵ و ۲۶ ترجمه به اختصار.

خداونـد از برای ما نام هایی از نام های خود مشـتق ساخت، پس خداونـد عزّوجلّ محمود است و من محمّـدم، و خداوند اعلی است و برادرم علی است، و خداونـد فـاطر است و دخترم فـاطمه است، و خداونـد محسن است و دو پسـرم حسن و حسـین می باشند.(۱)

۲۱ ارث حسین علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله

حسن و حسـین علیهماالسلام وارث کمالات علمی، روحی، اخلاقی و جسمی پیامبر صلی الله علیه و آله بودند. مردم در سیما و رفتـار و روش آنهـا پیغمبر را می دیدنـد، و عظمت و روحـانیت او را تماشـا می کردنـد. چنانچه مکرّر گفته شـد، وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله نسـبت به حسنین علیهماالسلام ، کانون مهر، اشفاق، نوازش، لطف و رحمت پدرانه بود. آنها را دوست می داشت و می بوییـد و می بوسـید، و زبانشان را می مکید، بر دوش مبارک خویش سوارشان می کرد، شـخصا از آنها پرسـتاری می فرمود، آنها را پسـر خود می خواند، از گریه آنها ناراحت می شد، آنها را روی سـینه خود می خوابانید، از شـنیدن اسمشان لذت می برد.

۱- فرائد السمطین، ص ۳۰؛ این گونه احادیث ممکن است اشاره به مقام کمال پنـج تن و خمسه طیبه باشد و اینکه آنها مؤدّب به آداب الهی و مربّی به تربیت ربوبی هسـتند و به اخلاق الهی تخلّق دارنـد و چنان که نام، انسان را به مسـمّی می رساند، آنها نیز که اسم های حقّ و مشـتق از نام های او هسـتند ما را به خدا هدایت می کنند و همچنین دلالت بر ارتباط آنها با عوالم غیب دارد. و در روایات است که: «نَحْنُ وَاللّه ِ الْاَءَسْـماءُ الْحُسْنی»، و اگر چه همه موجودات به این معنا اسم های حقّ هستند، امّا این پنـج نـور مقـدّس، مقـام شامـخ دیگر دارنـد و دلاـلت آنهـا بر مسـمّی اظهر و ابین است. و امّـا اینکه چرا این پنـج نور هرکـدام مخصوص به اسمی شده اند، شرحش از حوصله این کتاب خارج است.

در کوچه، در خانه و مسجد، در حضور صحابه و مردم، در هنگام سخنرانی، خطبه و در حال نماز، حسنین علیهماالسلام مشمول مراحم مخصوص پیغمبر بودند.

اخباری که در کتب معتبر اهل سنّت است، همه حکایتی از این عواطف پاک است. این مهربانی ها در عین حال که نمونه ای از تواضع و فروتنی فوق العاده و سادگی زندگی پیغمبر بسیار با عظمت اسلام بود، تمرکز عواطف شدید پدرانه او را در حسنین و فاطمه زهرا علیهم السلام نشان می داد. چون از پیغمبر خدا صادر می شد که در همه کمالات در حدّ اعتدال و استقامت بود، و محبّت و رضا او را هیچ گاه بر آن نمی داشت که از سخن راست و حقیقت، کلمه ای بیشتر بگوید، دلیل کمال لیاقت، صلاحیت و شایستگی حسنین بود؛ زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله تعبیراتی در حقّ آنها می فرمود و اوصافی را برای آنها می گفت که تنها عواطف و احساسات پدرانه نمی تواند آن تعبیرات را تجویز نماید، و معلوم بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در سیمای آنها یک سرّ الهی مشاهده می کرد.

بر حسب احادیث شریفه ثقلین، دوازده امام، سفینه و احادیث بسیار دیگر که ما در تألیفی پیرامون اثبات حجیت فقه شیعه و وجوب رجوع به احادیث امامیه در احکام نوشته ایم، آنها را ذکر کرده و صحّت اسناد و دلالت آنها را واضح و آشکار ساخته ایم؛ حسن و حسین علیهماالسلام وارث علوم پیغمبر و هر یک در عصر خود رهبر حقیقی امّت اسلام و حافظ آفتاب جهان تاب شرع بودند.

امام و وصیّ و جانشین پیغمبر، یکی از صفات برجسته اش همین است که میزان تعادل و اعتدال امور باشد، و در حقیقت، مرکزی است که واماندگان راه حقیقت و کُندروها به آن مرکز سوق داده می شوند تا عقب نمانند و فاصله آنها

با امام که پیشرو قافله خداپرستان است، زیاد نشود و تندروهای افراطی به آن مرکز برگردانده می شوند تا شتاب خارج از حدّ، سبب گمراهی آنها نشود. و این است حقیقت معنای کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله در ذیل بعضی احادیث صحیحه ثقلین:

«فَلا تُقَدِّمُوهُما فَتُهْلَكُوا وَلا تَقْصِروُا عَنْهُما فَتُهْلَكُوا وَلا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ»؛(۱)

بر قرآن و عترت مقدّم نشوید که هلاک می گردید، و از آنها عقب نیفتید که هلاک می شوید، و به عترت چیزی نیاموزید؛ زیرا آنها از شما داناترند.

پس حسین علیه السلام بی شبهه وارث علم و کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله است و همه مردم به علم و دانش او محتاج بودند.

بر حسب روایات متعدد که در کتاب های معتبر نقل شده فاطمه زهرا علیهاالسلام در مرض مودت پدرش، حسن و حسین را نزد آن حضرت آورد، و عرض کرد: یا رسول اللّه این دو پسران تو هستند آنها را ببخش و عطایی مخصوص فرما، یا به آنها چیزی به ارث عطا کن!

پیغمبر فرمود: به حسن عظمت و بردباری می بخشم، و به حسین جود و مهربانی.

و در روایت دیگر است که فرمود: به این بزرگ (یعنی حسن) مهابت و حلم بخشیدم و به آن کوچک (یعنی حسین) محبّت و رضا. و در حدیث

۱- الصواعق المحرقه، ص ۱۴۸.

دیگر است که فرمود: امّا حسن، پس هیبت و آقایی من برای اوست، و امّا حسین، پس از برای اوست جود و جرأت من.(۱)

این احادیث، گوشه ای از کمالات و اخلاقی را که حسن و حسین از جدّ خود ارث برده اند نشان می دهند.

و سرّ این تعبیرات اشاره به روش های خاصّ حسن و حسین و چگونگی رهبری و برنامه های آنها و تصدیق روش هر دو است تا مردم بدانند که سرچشمه و منبع این دو روش مأموریت های دینی، و تکالیف خاصی است، که پیغمبر با وحی الهی آنها را به آن مکلف ساخته بود و هر و روش از روش پیغمبر و سیره او جدا نیست، وگرنه حسن و حسین هر دو جامع تمام کمالات اخلاقی و وارث جد و پدر، و حافظ دین و قرآن مقدّس بوده اند.

۱- نظم درر السمطین، ص ۲۱۲؛ الاصابه، ج ۴، ص ۳۱۶ ۴۸۱؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۹؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۸۹؛ کفایه الطالب، ص ۲۷۷.

پیش گویی از شهادت حسین علیه السلام

پیش گویی از شهادت حسین علیه السلام (۱)

یکی از معجزات بزرگ، و روشن و غیرقابل انکار پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش گویی ها و خبرهایی است که آن حضرت از حوادث آینده داده است که معتبرترین اسناد و مدارک تاریخی، آن را حفظ کرده و هر کس با تاریخ اسلام آشنا شود، در آن شبهه و تردید نمی نماید.

در زمان ما چون افکار مادّی بر مردم مسلّط شده و آشنایی با عوالم غیب کم، و باورها نسبت به حقایق ضعیف گشته، و همّت ها بیشتر متوجّه تجمّل و آرایش ظاهر و بیشتر خوردن و پوشیدن شده؛ کمتر در اطراف این حقایق فکر و تأمّل می نمایند. آری آنچه را این بشر گمراه مادّی پرست نصب العین قرار داده: مسأله خوردن و آشامیدن، پوشیدن و التذاذ جنسی بردن است، و همین است که برایش جنگ های عمومی و کشتارهای دسته جمعی به راه

۱- بعد از نوشتن این فصل، مقاله ای از دانشمند فیزیکدان "رابرت موریس پیچ" تحت عنوان "یک آزمون نتیجه بخش" در کتاب اثبات خدا ص ۲۵ به نظر رسید که وجود خدا را بر اساس پیش گویی های پیامبران اثبات نموده است. اگر این مرد دانشمند که دارای سی و هفت اختراع ثبت شده و موفق به دریافت جایزه های باارزش علمی گردیده، از تاریخ اسلام و پیش گویی های پیغمبر و ائمّه علیهم السلام آگاهی داشت، ایمانش به خدا استوارتر می شد.

می اندازد و هزاران مظالم و جنایات وحشتناک را برای رسیدن به آن مرتکب می شود.

بشر زمان ما همه چیز را مقدّمه این سه مسأله قرار داده، و اگر به دروغ و راست، دم از آزادی، سیاست، عدالت، قانون، تساوی حقوق، کشور، وطن، تعمیم علم و فرهنگ، تأسیس دانشکده و دانشگاه و کارخانه، صنعت بد و خوب، ارتجاع و ترقی می زند؛ برای همین است که در این سه مرحله کامیاب تر شود. و چون کامیاب نمی شود، هر روز نگرانی ها و نابسامانی هایش زیادتر می گردد.

خوردن و پوشیدن و لذت جنسی بردن، قدر مشترک بین همه انسان ها و حیوان ها است؛ ولی این یک قدر مشترک و جامعی نیست که همه انسان ها را دور خود جمع کند و از تجاوز آنها به یکدیگر مانع شود و آتش حرص و آز و زیاده خواهی و جاه طلبی بشر را فرو بنشاند، این قدر مشترک هرگز نخواهد توانست کسی را از بیشتر بهره گرفتن به وسیله دست درازی به حقوق دیگران جلوگیری کند.

ما اکنون در مقام بیان زیان تمدن (منهای انسانیت) مادّی امروز، و اینکه با شأن و مقام انسان مناسب نیست، و عاجز از انتظام امور بشر و حل مشکلات زندگی او است، نیستیم چون؛ این رشته سر دراز دارد.

غرض ما این است که بیان کنیم: بشر مادّی غرق در منجلاب مادیت، و تلاش برای بهره گیری و تمتع از حظوظ حیوانی است، آن چنان در تاریکی ها سرگردان شده که دیده بصیرت او، انوار حقایق و خورشیدهای

عوالم پشت این پرده ماده را نمی بیند، و اگر هم بعضـی نور ضـعیفی ببینند، آن قدر سـر گرم و مسـتغرق امور دنیا هستند که به زودی جای نور را گم می کنند، و به سیر در تاریکی ها ادامه می دهند.

فهم و درک بشـر معاصـر عـالی است، و لـذا گـاهی از همین انسـان هـای مـادّی که افکـار و آرای مادّی آنها را احاطه کرده و مظـاهر مادّیـات، چشـمشان را خیره سـاخته، حقـایقی بلنـد تراوش می کنـد؛ امّا مادّیـات و جَلَوات مـاده و وسایـل طغیـان قوای حیوانی، به قـدری زیـاد شـده که تراوش آن حقـایق اثر قاطع نمی کنـد، و پرده های ضـخیمی را که جلوی بصـیرت ها کشـیده شـده، پاره نمی سازد. اگر این پرده های ضـخیم در میان نبود و اکثریت مردم امروز از ملکات عالی اخلاقی بهره منـد بودند، و اگر راهنمایی های اخلاقی صـحیحی به این بشـر می شد، حتما با وسایل صـناعی فعلی توأم با اخلاق و معنویات خردپسند، دنیا در نهایت آرامی و امن و امان بود.

برای اینکه بشـر راهنمایی های انبیا را باور کند، دلایل اطمینان بخش معقول بسـیاری است که مطالعه و دقت در تاریخ آنها، ما را به آن دلایل محکم و استوار هدایت می نماید.

گرچه جزئیات تاریخ انبیای گذشـته، بلکه کلّیات حالات بسیاری از آنها مضبوط و محفوظ نمانده است و آنچه هم باقی مانده مورد اعتماد محققین نمی باشد؛ امّا تاریخ حیات پیغمبر اسـلام و ائمّه و اوصـیای آن حضـرت و تربیت شدگان مکتب قرآن، از همه جهت روشن و با مدارک معتبر، محفوظ و ثابت مانده است و دانشمندان و اهل تحقیق به سهولت و آسانی می توانند به

حقایق بزرگ و ارزنده راجع به نبوت و وحی و هدف انبیا از روی مدارک و مآخذ اسلامی دست یابند.

حالات و اخلاق پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و چگونگی معاشرت، صلح و جنگ و سایر نواحی حیات آن حضرت، تاریخ زندگی پدر و مادر و اجداد و جدّات و خویشاوندان، قوم و قبیله و صحابه او همه محفوظ و معلوم است. و قسمت هایی از آن در اعتبار، مافوق نقل یک تاریخ معتبر و مورد اعتماد است؛ زیرا یا با شواهد و قرائنی توأم است که برای انسان یقین حاصل می شود، مثل کسی که آن زمان را درک کرده و در آن عصر زندگی کرده است، و یا کثرت راویان و نقل کنندگان، آن را به حدّ تواتر رسانیده است، این یک موضوعی است که هرچه مطالعات تاریخی انسان بیشتر شود، بیشتر صحّت آن را باور می نماید.

از جمله این قسمت ها که با موضوع بحث ما ارتباط دارد، خبرهای غیبی آن حضرت است. بدون شک، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از حوادث آینده و امور غیبی خبر داده و همان طور هم که خبر داده، واقع شده است.

برای هرکس که به تاریخ اسلام رجوع کند، جای تردید باقی نمی ماند که پیامبر صلی الله علیه و آله از غیب و وقایعی که در حیات خود آن حضرت و بعد از رحلتش اتّفاق افتاد، خبر داد، نه در یک مورد و دو مورد و ده مورد؛ بلکه در بیش از ده ها و صدها مورد، و این اخبار هم به شواهد و قراین یقین آور، ثابت و مسلم است، و هم به تواتر معلوم و محرز است.

به طور نمونه، یکی از این خبرها که هیچ گونه احتمال اشتباه و دروغ در آن

نمی رود، خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله از قتل عمّار است. هرچه آدمی شکّاک و دیر باور باشد، خبر پیغمبر اسلام را از کشته شدن عمّار که هم به تصریح ابن حجر و غیر او متواتر و هم شواهد و قراین قطع آور با آن ضمیمه است، باور خواهد کرد.

کتاب های سیره و حدیث و تراجم صحابه و کتب دیگر، همه نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به عمّار فرمود:

«تَقْتُلُکَ الْفِئَهُ الْباغِیَهُ»؛

تو را گروه ستمکار و منحرف از حقّ می کشند.

این جمله را پیغمبر صلی الله علیه و آله در هنگام بنای مسجد مدینه، در وقت حفر خندق که عمّار بیش از دیگران کار می کرد، و در مواقع دیگر، مکرّر فرموده است، و در بعضی طرق به این گونه روایت شده:

«تَقْتُلُکَ الْفِئَهُ الْباغِیَهُ تَدْعُوهُمْ إِلَی الْجَنَّهِ، وَتَدْعُوکَ إِلَی النّارِ».

و بعضی الفاظ دیگر آن، این است که:

«تَقْتُلُکَ الْفِئَهُ الباغِیَهُ، وَقاتِلُکَ فِی النّارِ».

و در بعضی طرق دیگر چنین است که:

«تَقْتُلُ عَمّارَ الْفِئَهُ الْباغِیَهُ».(۱)

۱- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۶؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۱۴؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷ و ج ۲، ص ۱۱۴؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۶ ۲۲۵۱ و ج ۲، ص ۵۱۲ ۵۷۰۴ ؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۴۱۸ و ج ۲، ص ۴۸۱؛ کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۱۰۸ و ج ۲، ص ۱۷؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۶ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جزء هشتم (ج ۲، ط مصر، ص ۲۷۱ به بعد) از کتاب تاریخ صفین نصر بن مزاحم حکایتی نقل کرده که از آوردن آن در اینجا چون موجب تطویل است معذوریم؛ ولی خواننده عزیز را به مطالعه آن توصیه می نماییم تا بدانند چگونه این حدیث، ثابت و معروف بوده و معاویه و اطرافیانش با اینکه بر خودشان ظاهر بود بر باطلند، با امام حقّ نبرد کردند.

این خبر میـان تمام مسـلمانان حتّی منافقین، مشـهور و معروف بود، وقتی عمّار در جنگ صـفین در رکاب حضـرت شاه ولایت علی علیه السلام به شهادت رسید، عمرو عاص ناراحت و بیمناک نزد معاویه آمد و گفت: عمّار کشته شد!

معاویه گفت: عمّار کشته شده، مگر چه شده؟

عمرو عاص گفت: شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: «تَقْتُلُ عَمّارَ الْفِئَهُ الْباغِیَهُ».

معاویه که در بی آزرمی و نداشتن شرم و حیا بی نظیر بود، با اینکه می دانست عمرو عاص جواب او را نمی پذیرد، برای اینکه لشکرش را در گمراهی نگاه دارد، گفت: عمّار را کسی کشت که او را از خانه اش بیرون آورد. وقتی این پاسخ به عرض علی علیه السـلام رسید، فرمود: پس به گفته معاویه، حمزه را رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته است؛ زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به جهاد برد.(۱)

وقتی عمّار کشـته شد، خزیمه بن ثابت (ذوالشـهادتین) شمشـیر از غلاف کشید و در رکاب علی علیه السلام جهاد کرد تا کشته شـد، در حـالی که تا آن وقت با اینکه در لشـکر گاه علی علیه السـلام بود، دست به اسـلحه نزده بود، و از جنگ خودداری می کرد. وقتی عمّار کشـته شد با کمال اطمینان خاطر و بصـیرت تمام در رکاب علی علیه السـلام شهادت را استقبال کرد؛ زیرا می گفت: شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۸.

که فرمود: «عَمّارُ تَقْتُلُهُ الْفِئَهُ الْباغِیَهُ».(۱)

"ذوالکلاع" که یکی از فرماندهان و امرای سپاه معاویه بود، و بر چهارهزار نفر سوار امیر بود، یک روز به معاویه گفت: چگونه با علی علیه السلام و عمّار رزم می دهید؟ معاویه گفت: عمّار به ما بازمی گردد و با ما کشته می شود. اتّفاقا ذوالکلاع پیش از عمّار کشته شد. وقتی عمّار شهید شد، معاویه گفت: اگر ذوالکلاع زنده بود، اکنون نصف سپاه ما را به سوی علی علیه السلام می برد.(۲)

ما وقتی به کتب تاریخ و حدیث مراجعه می کنیم، همچنان که در اصل وجود عمّار و پدر و مادر او شک نمی نماییم، در این خبری هم که راجع به قتل عمّار است شک نمی نماییم، و همان طور که یقین داریم عمّار در جنگ صفّین به دست سپاهیان معاویه کشته شد، یقین هم داریم که پیغمبر از شهادت او خبر داده و معاویه و عمروعاص به آن اعتراف و اقرار داشته اند.(۳)

نظیر این خبر، اخبار غیبی دیگری نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله مشهور و مسلّم است؛ مثل خبر آن حضرت به اینکه اوّل کسی که از اهلش به او ملحق می شود، فاطمه علیهاالسلام است، و مثل خبر از قیام عایشه و نباح (پارس کردن) سگان حوأب

۱- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۸؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷ و ج ۲، ص ۱۱۴؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۶ ۲۲۵۱ و این شعر را هم از خزیمه نقل کرده: إِذا نَحْنُ بایَعْنا عَلِیا فَحَسْبُنا أَبُوْحَسَنٍ مِمّا نَخافُ مِنَ الْفِتَنِ وَفیه الـذّی فِیهِمْ مِنَ الْخَیْرِ کُلِّهِ وَما فیهِمْ بَعْضُ الـذَّی فیهِ مِنْ حَسَنِ الاستیعاب، ج ۱، ص ۴۱۸.

۲- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۸.

۳- ابن عبد البرّ قرطبی در الاستیعاب می گوید: از پیغمبر صلی الله علیه و آله به طور متواتر نقل شده: «تَقْتُلُ عَمّارَ الْفِئَهُ الباغِیَه» و این از صحیح ترین احادیث و از خبرهای غیبی و نشانی های پیامبری آن حضرت است.

بر او، و خبر از جهاد علی علیه السلام و خبر از ارتداد جمعی صحابه، و خبر از فتوحات مسلمین، و اخبار دیگر که ما در اینجا به همین مقدار اکتفا می کنیم و اضافه می نماییم که این، برهان و دلیل استوار و پایداری است که یک نفر بشر امّی که نزد کسی درس نخوانده، خبرهایی از غیب بدهد که بعد از سی سال و چهل سال و شصت سال بلکه هزار سال و کمتر و بیشتر آنچه خبر داده، واقع شود.

اگر کسی اهل ایمان و باور باشد، همین یک موضوع که در تاریخ حیات پیغمبر اسلام تجلّی دارد، برای او کافی است، و همین اخبار غیبی، برهان نبوت آن حضرت و سایر انبیا و تضمین کننده صحّت اساس نبوات است.

یکی از خبرهای غیبی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ، خبرهایی است که از شهادت حضرت سیّد الشهداء علیه السلام داده اند که علاوه بر آن، همه احادیثی که از طرق متعدد شیعه روایت شده، در تواریخ و کتب حدیث و تراجم اهل سنّت نیز روایات بسیاری نقل شده که هم قرائنی یقینی بودن و صحّت آن اخبار را تأیید و ثابت می سازد، و هم به حسب معنی و مضمون، در حدّ تواتر بلکه مافوق تواترند.

قسمتی از این احادیث را پیش از این در موارد دیگر یادآور شده ایم، در اینجا نیز چند حدیث دیگر از مصادر بسیار معتبر اهل سنّت نقل می نماییم:

۱ ابن سعد و طبرانی از عایشه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَخْبَرَنِی جَبْرَئِیلُ أَنَّ ابْنِیَ الْحُسَیْنَ یُقْتَلُ بَعْدِی بِأَرْضِ الطَّفِّ، وَجآءَنِی بِهذِهِ التُّرْبَهِ فَأَخْبَرَنِی أَنَّ فِیها مَضْجَعَهُ»؛

جبرئیل به من خبر داد که پسرم حسین علیه السلام کشته می شود بعد از من، در زمین طف، و این خاک را برایم آورد و خبر داد که در آن مضجع او است.

و این حدیث را مفصّل تر از ابن ملاحم روایت کرده، و خلیلی در ارشاد هم آن را از عایشه و امّ سلمه به این لفظ روایت کرده است:

«إِنَّ جَبْرَئیلَ أَخْبَرَنِی أَنَّ ابْنِیَ الْحُسَیْنَ یُقْتَلُ، وَهذِهِ تُرْبَهُ تِلْکَ الْأَرْضِ».

و در طریق دیگر از عایشه روایت کرده است که:

«إِنَّ جَبْرَئیلَ أَرانِی التُّرْبَهَ الَّتِی یُقْتَلُ عَلَیْهَا الْحُسَیْنُ فَاشْتَدَّ غَضَبُ اللّه ِ عَلی مَنْ یَسْفِکُ دَمَهُ».(۱)

۲ ابوداود و حاکم از امّ الفضل دختر حارث روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَتانِی جَبْرَئیلُ فَأَخْبَرَنِی أَنَّ أُمَّتِی سَتَقْتُلُ ابْنِی هذا یَعْنِی: الْحُسَیْنَ، وَأَتانِی تُرْبَهً مِنْ تُرْبَهٍ حَمْراءَ»؛(۲)

جبرئیل نزد من آمد، و به من خبر داد که امّت من، پسرم (حسین علیه السلام) را می کشند، و خاکی از خاک سرخ برایم آورد.

۳ طبرانی و ابویعلی از زینب بنت جحش از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

۱- الصواعق المحرقه، ص ۱۹۰ و ۱۹۱؛ کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۲۳، ح ۲۹۴ و ۲۹۴۳.

۲- الصواعق المحرقه، ص ۱۹۰؛ مقتل خوارزمی، ص ۱۵۶، ف ۷.

«إِنَّ جَبْرَئِيلَ أَتانِی، وَأَخبَرَنِی أَنَّ ابْنِی هذا تَقْتُلُهُ أُمَّتِی. فَقُلْتُ: فَأَرِنِی تُرْبَتَهُ، فَأَتانِی بِتُرْبَهٍ حَمْرآءَ»؛(۱)

جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که: امّت من، این پسرم یعنی حسین علیه السلام را می کشند. گفتم تربت او را به من نشان ده، پس تربت سرخی برایم آورد.

۴ احمد بن حنبل روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لَقَدْ دَخَلَ عَلَیَّ الْبَیْتَ مَلَکٌ لَمْ یَدْخُلْ عَلَیَّ قَبْلَها، فَقالَ لِی: إِنَّ ابْنَکَ هذا حُسَیْنا مَقْتُولٌ، وَإِنْ شِئْتَ أَرَیْتُکَ مِنْ تُرْبَهِ الْأَرْضِ الَّتِی یُقْتَلُ بِها. قالَ: فَأَخْرَجَ تُرْبَهً حَمْرآءَ»؛(۲)

فرشته ای بر من در خانه وارد شد که پیش از این بر من وارد نشده بود، گفت: این پسرت حسین علیه السلام مقتول است و اگر بخواهی تربت آن زمینی که در آن کشته می شود به تو نشان می دهم، پس خاک سرخی را بیرون آورد.

۵ ابن سعد از امّ سلمه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جبرئیل به من خبر داد فرزندم حسین را در زمین عراق می کشند. گفتم: خاک زمینی را که در آن کشته می شود به من نشان بده. پس آورد و گفت: و این است تربت او.

و ابن عساکر از امّ سلمه به این لفظ حدیث دارد:

«إِنَّ جَبْرَئِیلَ أَخْبَرَنِی أَنَّ ابْنِی هذا یُقْتَلُ، فَاشْتَدَّ غَضَبُ اللّه ِ عَلی مَنْ یَقْتُلُهُ».(۳)

۱- کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۳۹۴۴.

۲- الصواعق المحرقه، ص ۱۹۰.

۳- کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۳۹۳۶ و ح ۳۹۴۱.

۶ابـن سـعد از شـعبی روایت کرده که گفت: آن گـاه که علی علیه السـلام به صـفّین می رفت، گـذرشان به کربلاـ افتـاد، و به محاذی نینوا (که دهی در کنار فرات است) رسید، ایستاد و از نام آن زمین پرسید، گفته شد: کربلا است. پس گریست آن قدر که زمین از اشک چشمش تر شد.

و به روایت عبداللّه بن یحیی از پدرش که در التزام رکاب علی علیه السـلام بود، فرمود: «صَبْرا یا أَباعَبْدِ اللّه !صَبْرا یا أَباعَبْدِ اللّه !صَبْرا یا أَباعَبْدِ اللّه ِبشاطِئِ الْفُراتِ».

پس فرمود: وارد شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که آن حضرت گریه می کرد، از سبب گریه پرسیدم، فرمود:

«کـانَ عِنْـدِی جَبْرَئِیـلُ آنِفـا وَأَخْبَرَنِی أَنَّ وَلَـدِیَ الْحُسَـیْنَ یُقْتَلُ بِشاطِئِ الْفُراتِ بِمَوْضِعٍ یُقالُ لَهُ کَرْبَلاءُ، ثُمَّ قَبَضَ جَبْرَئِیلُ قَبْضَهً مِنْ تُرابٍ شَمَّنِی إِیّاهُ فَلَمْ أَمْلِکْ عَیْنَیَّ أَنْ فاضَتا»؛(۱)

جبرئیل زمانی پیش نزد من بود، و به من خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام کشته می شود به شاطئ الفرات در موضعی که به آن کربلاـ گفته می شود. پس جبرئیـل یک مشت از خاکی قبض کرد، و به مشام من رسانیـد، پس نتوانسـتم دیـدگانم را از ریختن اشک نگاه دارم».

احمـد بن حنبل و ابن الضـحاک هم این حـدیث را از علی علیه السـلام روایت کرده اند، و عبداللّه بن یحیی نیز چنان که گفته شد به نقل از پدرش، از علی علیه السلام روایت نموده است.

۱- الصواعق المحرقه، ص ۱۹۱؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۸؛ تذکره الخواص، ص ۲۶۰.

۷ خوارزمی روایت کرده که: ابوعلی سلامی بیهقی در تاریخ خود نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام فرمود:

«إِنَّ لَکَ فِی الْجَنَّهِ دَرَجهً لا تَنالُها إِلاّ بِالشَّهادَهِ»؛

به درستی که برای تو در بهشت درجه ای است که به آن نمی رسی مگر به شهادت.

ابوعلی سلامی گفت: پس حسین علیه السلام در وقتی که سپاه دشمن برای جنگ با آن حضرت اجتماع کردند، می دانست که کشته می شود، از این جهت صبر کرد و جزع و ناشکیبایی ننمود تا به سعادت شهادت رسید، فاضل ترین سلام ها بر او باد.(۱)

۸ سبط ابن الجوزی روایت کرده: چون حسین علیه السلام به زمین کربلا رسید، پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا، و نینوا هم به آن گفته می شود که نام دهی است در آن.

حسین علیه السلام گریست و فرمود: کرب است و بلا. امّ سلمه به من خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و تو با من بودی، پیغمبر فرمود: بگذار پسرم را، پس تو را گرفت و در دامن خود گذارد. جبرئیل گفت: او را دوست می داری؟ فرمود: آری.

گفت: امّت تو او را خواهند کشت، و اگر بخواهی زمینی را که در آن کشته می شود به تو نشان می دهم. پس جبرئیل زمین کربلا را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نشان داد.

۱- مقتل خوارزمی، ص ۱۷۰، ف ۸ .

چون به حسین علیه السلام گفته شد: اینجا زمین کربلا است. آن را بویید و فرمود: این است زمینی که جبرئیل به پیغمبر خبر داد که من در آن کشته می شوم.

و در روایت دیگر است که: یک مشت از آن را برداشت و بویید. نظیر این حدیث را ابن سعد در طبقات از واقدی نقل کرده است.(۱) و ابن بنت منیع نیز دو حدیث در این باب از امّ سلمه دارد.(۲)

۹ ابن اثیر و طبری و دیگران از "فزاره" نقل کرده اند که گفت: زهیر بن قین بجلی که از طرفداران عثمان بود، در همان سالی که حسین علیه السلام به سوی عراق حرکت نمود، به حجّ خانه خدا رفته بود که در بازگشت بین راه به حسین برخورد، چون دوست عثمان بود، کراهت داشت که با حسین علیه السلام همراه باشند و در یک منزل فرود آید. در یکی از روزها ناچار شد در منزلی که حسین علیه السلام فرود آمده بود، فرود آید.

فزاره گفت: در بین آنکه مشغول صبحانه بودیم، ناگهان فرستاده حسین علیه السلام آمد و گفت: زهیر! ابوعبداللّه مرا فرستاده که نزد آن حضرت بیایی. (از این پیغام) هرکس لقمه ای در دستش بود، گذارد و مبهوت شدیم؛ زیرا کراهت داشتیم که زهیر نزد آن حضرت برود.

دیلم دخترعمو و زن زهیر گفت: سبحان اللّه! پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرستد، تو را می طلبد و تو نمی روی؟

زهیر با کراهت رفت، طولی نکشید که برگشت در حالی که شادمان و رویش تابان بود و خیمه خود را نزد خیمه های حسین علیه السلام زد و گفت: من

۱- تذکره الخواص، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

۲- ذخائر العقبی، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

تصـمیم گرفتم که همراه حسـین علیه السلام باشم تا جانم را فدای او کنم، و از او دفاع کنم. زنش با او وداع کرد و گفت: خدا به تو خیر بدهد! از تو می خواهم که در قیامت پیش جدّ حسین علیه السلام مرا یاد کنی.

زهیر با اصـحابش گفت: هر کس از شما می خواهد از من پیروی کند، و گرنه این آخرین دیدار من با شما است، و من شما را به حـدیثی خبر می دهم: مـا در "بلنجر" که از شـهرهای ترکسـتان است به جهاد رفته بودیم، خداونـد فتـح را نصـیب ما کرد و غنیمت هایی به ما رسید، فرحناک شدیم. سلمان فارسی(۱) به ما گفت:

«إِذا أَدْرَکْتُمْ شَبابَ آلِ مُحَمَّدٍ، فَکُونُوا أَشَّدَّ فَرَحا بِقِتالِکُمْ مَعَهُمْ مِمّا أَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنآئِمِ»؛

وقتی جوانان آل محمّد را دریافتید، شادمان تر باشید به جهاد همراه آنها از این غنایمی که به شما رسید.

من شما را به خدا سپردم. سپس ملازم خدمت سیّد الشهداء علیه السلام گشت تا در رکاب آن حضرت شهید شد.

و عبارت کامل ابن اثیر این است که:

«إِذا أَدْرَکْتُمْ سَیِّدَ شَبابَ آلِ مُحَمَّدٍ، فَکُونُوا أَشَّدَ فَرَحا بِقِتالِکُمْ مَعَهُ بِما أَصَبْتُمُ الْیَوْمَ مِنَ الْغَنآئِمِ».

۱- طبری به جای سـلمان فارسـی، سلمان باهلی ذکر کرده است و ظاهر این است که باهلی صحیح است؛ زیرا سلمان باهلی در بلنجر به قتل رسید. سمو المعنی، ص ۱۴۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۷ و ۲۷۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۹.

۱۰ ابن اثیر از غرفه ازدی که از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل صفّه است، روایت نموده که گفت: در شأن علی علیه السلام شکی در من پیدا شد، پس با آن حضرت به سمت شاطئ الفرات بیرون رفتم. علی علیه السلام از راه به سوی دیگر رفت و در مکانی ایستاد، و ما هم در گرد آن حضرت ایستادیم، پس با اشاره دست فرمود:

«هذا مَوْضِعَ رَواحِلِهِمْ، وَمَناخُ رِکابِهِمْ، وَمَهْراقُ دِمآئِهِمْ، بِأَبِی مَنْ لا ناصِرَ لَهُ فِی الْاَرْضِ، وَلا فِی السَّمآءِ إِلاّ اللّه»؛(۱)

اینجا موضع و محل شتران مراکب آنها، و محل ریختن خون آنها است، پدرم فدای آن کس که برای او یاوری در زمین و آسمان غیر از خدا نیست.

(غرفه گفت) وقتی حسین علیه السلام شهید شد، رفتم تا رسیدم به مکانی که آن حضرت و یارانش در آن کشته شده بودند، دیدم همان مکانی است که علی علیه السلام خبر داده بود، خطا نکرده بود چیزی را، گفت: پس آمرزش خواستم از خدا در شکی که کرده بودم، و دانستم که علی علیه السلام اشاره نکرد مگر به آنچه عهد شده بود به سوی او در آن.

۱۱ از سوید بن غفله حدیث شده است که، مردی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: از وادی القری عبور کردم، خالد بن عرفطه در آنجا مرده بود و برای او استغفار کردم (گفت: آیا برایش استغفار کنم؟).

حضرت فرمود: او نمرده و نمی میرد تا اینکه لشکر گمراهی را فرمانده شود و علمدار آن لشکر حبیب بن حمار خواهد بود.

۱- اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۶۹.

مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من دوست تو هستم و من حبیب بن حِمارم!

فرمود: «تو پرچمدار او خواهی بود، و با آن علم از همین در وارد می شوی» و اشاره کرد به سوی دری که رو به روی آن حضرت بود.

پس اتّفاق افتاد که ابن زیاد عمر بن سعد را به جنگ حسین علیه السلام فرستاد و خالد بن عرفطه را در مقدّمه لشکرش قرار داد و علمدار او حبیب بن حمار بود، و از همان در وارد مسجد کوفه شد.(۱)

۱۲ ملا روایت کرده است که: علی علیه السلام عبور کرد به مکان قبر حسین علیه السلام و فرمود:

«هيهُنا مَناخُ رِكابِهِمْ، وَهيهُنا مَوْضِعُ رِحالِهِمْ، وَهيهُنا مَهْراقُ دِمآئِهِمْ فَتْيَةٌ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ يُقْتَلُونَ بِهذِهِ الْعَرَصَهِ تَبْكِي عَلَيْهِمْ السَّمآءُ وَالْاءَرْضُ»؛(۲)

اینجا خوابگاه شتران آنها، و اینجا موضع منازل ایشان و اینجا محل ریختن خون آنها است. جوانمردانی از آل محمّد در این عرصه کشته می شوند که آسمان و زمین بر آنها خواهد گریست.

و حافظ عبد العزیز جنابذی در معالم العتره الطاهره این حدیث را با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ، از اصبغ، از علی علیه السلام روایت کرده است.(۳)

۱- الاصابه، ج ۱، ص ۴۱۰، ح ۲۱۸۲. اگرچه صاحب الاصابه این خبر را از مناقب شیخ مفید نقل کرده؛ امّا چون ذلیلی بر آن ننگاشته، معلوم می شود آن را معتبر شناخته. در ارشاد، حبیب بن حمار، به حاء مهمله (بی نقطه) و زاء معجمه (نقطه دار) ذکر شده است.

۲- الصواعق المحرقه، ص ۱۹۱.

۳- نورالأبصار، ص ۱۱۵.

۱۳ ابوحنیفه دینوری می گوید: چون حسین علیه السلام و اصحابش وارد کربلا شدند، حرّ و سپاهیانش برابر آن حضرت ایستادند، و مانع از سیر و رفتن آنها شدند. حرّ گفت: در همین مکان فرود آی زیرا فرات نزدیک است.

حسین علیه السلام فرمود: این مکان چه نام دارد؟ گفتند: کربلا.

فرمود: صاحب کرب و بلا است. پدرم وقتی به صفین می رفت، گذارش به همین مکان افتاد، و من با او بودم، ایستاد و از اسم این زمین پرسید. پس خبر دادند او را به اسم آن، فرمود: اینجا خوابگاه شتران آنها، واینجا محل ریختن خون آنان است. پس سؤال شد از آن حضرت از معنای این کلام، فرمود: «ثِقْلٌ لِآلِ مُحَمَّدٍ یَنْزِلُونَ هیهُنا»؛(۱)

و دمیری به جای "ثقل"، "نفر" روایت کرده است.

۱۴ حسن بن کثیر و عبد خیر روایت کرده اند: چون علی علیه السلام به کربلا رسید ایستاد، گریه کرد و فرمود:

«بِأَبیهِ أُغَیْلَمَهٌ یُقْتَلُونَ هیهُنا، هذا مَناخُ رِکابِهِمْ، وَهذا مَوْضِعُ رِحالِهِمْ، هذا مَصْرَعُ الرَّجُلِ»؛(۲)

پدرم فدای جوانانی که در اینجا کشته می شوند. اینجا خوابگاه شتران آنها، و اینجا موضع منزل های آنها است، و این است مصرع و قتلگاه مرد (یعنی حسین علیه السلام).

۱۵ دیلمی از معاذ روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱- اخبار الطوال، ص ۲۲۶؛ حیاه الحیوان، ج ۱، ص ۶۰ .

۲- تذکره الخواص، ص ۲۶۰.

«نُعِیَ إِلَیَّ الْحُسَیْنُ، وَأُوتِیتُ بِتُرْبَتِهَ وَأُخْبِرْتُ بِقاتِلِهِ»؛(۱)

خبر داده شدم به شهادت حسین، و تربت او برایم آورده شد و از کشنده او خبر داده شدم.

۱۶ ابن عساکر از ابن عمرو روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لا ـ بارِکَ اللّه ُفِی یَزِیدَ الطَّعانِ اللَّعانِ. أَما إِنَّهُ نُعِیَ إِلَیَّ حَبِیبِی وَسَخِیلِی حُسَیْنٌ، أُوتِیتُ بِتُرْبَتِهِ وَرَأَیْتُ قاتِلَهُ. أَما أَنَّهُ لا یُقْتَلُ بَیْنَ ظَهْرانِی قَوْمٍ فَلا یَنْصُرُوهُ إِلاّ عَمَّهُمُ اللّه ُبِعِقابٍ»؛(۲)

خدا از برکت محروم کند یزید طعان لعان را، آگاه باش که خبر داده شدم به مرگ حبیبم و فرزندم حسین، و تربتش برایم آورده شد، و کشنده او را دیدم. آگاه باش که حسین علیه السلام کشته نشود در میان مردمی که او را یاری نکنند مگر آنکه خداوند همه آنها را عقاب فرماید.

۱۷ ابن عساکر از علی علیه السلام روایت نموده که به عمر بن سعد فرمود:

«کَیْفَ أَنْتَ إِذا أَقَمْتَ مَقاما تُخَیَّرُ فیهِ بَیْنَ المَنِیَّهِ وَالنّارِ فَتَخْتارُ النّارَ»؛(۳)

چگونه ای تو وقتی در مقامی بایستی که میان مرگ و آتش مختار شوی و تو آتش را اختیار کنی؟!

۱۸ بیهقی روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد به شهادت حسین علیه السلام در طف، که مکانی است نزدیک کوفه و به کربلا شناخته می شود.(۴)

۱- کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۲۳، ح ۳۹۵۲.

۲- کنز العمال، ج ۶ ، ص ۲۲۳، ح ۳۹۴۹.

۳- کنز العمال، ج ۷، ص ۱۱۱، ح ۹۶۰.

۴- السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۲۰.

۱۹ ابن ابی الحدید در ضـمن خبری روایت کرده: حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام به تمیم بن اسامه بن زهیر تمیمی در حالی که پسـرش حصـین طفل شـیرخواره بود، خبر داد که: او از قاتلین حسـین، و از تحریص کنندگان بر قتل او خواهد بود. و همان گونه که حضـرت امیر علیه السـلام خبر داد، حصین بن تمیم بزیست تا عبیداللّه او را به ریاست شهربانی منصوب ساخت، و هم او را روز تاسوعـا به کربلاـ فرسـتاد تـا عمر بن سـعد را به جنگ حسـین علیه السـلام مأمور سازد، و او را از تأخیری که در کار جنگ نمود، بیم دهد.(۱)

۲۰ ابن ابی الحدید نیز در ضمن اخبار امیرمؤمنان علیه السلام به مغیبات، روایت کرده که به براء بن عازب فرمود:

«أیُقْتَلُ الْحُسَیْنُ، وَأَنْتَ حَیٌّ فَلا تَنْصُرُوهُ»؛

آیا کشته می شود حسین و تو زنده باشی و او را یاری ننمایی؟!

براء گفت:

«لا کانَ ذلِکَ یا أَمیرَ الْمُؤْمِنِینَ»؛

این طور نیست، ای امیرالمؤمنین!

وقتی سیّد الشـهداء علیه السـلام شـهید شد، براء این خبر غیبی امیرالمؤمنین علیه السلام را یاد می کرد و حسرت می خورد که چرا در کربلا حاضر نشد، و در راه حسین علیه السلام سعادت شهادت نیافت.(۲)

۲۱ خوارزمی نقل کرده: وقتی امیرالمؤمنین علیه السـلام به صـفّین می رفت، به ابن عباس فرمود: آیا می دانی این بقعه چیست؟ گفت: نه.

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۰۸ و ۵۰۹ .

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۰۹ .

فرمود: اگر آن را می شناختی مانند من می گریستی. سپس به شدّت گریست و فرمود: مرا با ابی سفیان چه افتاد؟! پس به حسین علیه السلام توجّه کرد، و فرمود: پسرم! صبر کن که پدرت از اینها دید آنچه را تو پس از او خواهی دید.(۱)

۲۲ یعقوبی می گوید: اوّل کسی که بانگ ناله اش در مصیبت حسین علیه السلام در مدینه بلند شد، ناله امّ سلمه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. امّ سلمه می گوید: روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله شیشه ای را که در آن تربتی بود، به من داد و فرمود: جبرئیل به من اعلام کرده که امّت من حسین علیه السلام را می کشند و این تربت را به من داده. آن گاه فرمود: وقتی این خاک تازه گردید، بدان حسین علیه السلام کشته شده است.

آن خاک نزد امّ سلمه بود (تا وقتی حسین علیه السلام به عراق حرکت کرد) امّ سلمه همواره در آن نظر می کرد. وقتی دید آن خاک، خون شده، فریاد زد: «واحُسَیْناهُ! وا اِبْنَ رَسُولِ اللّه !».

زن ها از هر سو بانگ شان به ناله بلند شد تا آنکه مدینه پر از شیون و ضجّه شد، به طوری که مانند آن هرگز شنیده نشده بود.(۲)

این حدیث را ابن حجر با مختصر تفاوت نقل کرده و روایت کرده که: آن تربت، تربت زمین قتلگاه آن حضرت بود.(۳)

این گونه اخبار از پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار است و معلوم می شود که شهادت بر حسین علیه السلام نوشته شده و یکی از فضایل بزرگ، و افتخارات آن حضرت و آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین شهادت او بوده است.

۱- مقتل خوارزمی، ص ۱۶۲، ف ۸.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۳- الصواعق المحرقه، ص ۱۹۱.

معجزات حضرت سیّد الشهداء علیه السلام

معجزات حضرت سیّد الشهداء علیه السلام (۱)

یکی از چیزهایی که ایمان به درستی، و صحّت رسالات آسمانی، و دعوت پیامبر بر آن استوار است، معجزه است.

تاریخ نبوات، اصل صدور معجزه را از انبیا ثابت می سازد، و کتاب های آسمانی از جمله قرآن مجید معجزات چند نفر از انبیا را با صراحت و به تفصیل شرح داده اند.

همواره سنّت بر این جاری بوده، از کسانی که ادعای نبوت می نمودند معجزه می خواستند، و آنها نیز یک یا چند معجزه نشان می دادند.

در زمان ما، باور بعض مردم نسبت به معجزات راجع به امور مادّی مثل شفای بیماران، زنده ساختن مردگان، تبدیل عصا به ثعبان، و نزول مائده، کم شده و پاره ای از کسانی که مؤمن به انبیا هستند، در مقام توجیه و تأمل برآمده،

۱- معجزه، خرق عادتی است که به دست پیغمبر برای دلالت بر صدق ادعای او ظاهر می گردد، و در کتب کلام تعریفاتی برای آن نموده اند که بنابر آن تعاریف، اطلاق معجزه بر خوارق عاداتی که از ائمّه علیهم السلام و خواص و اصحاب ایشان صادر می شود به نحو مسامحه است؛ ولی بیشتر از این خرق عادات، تعبیر به کرامت کرده اند، چنانچه خوارق عادات صادره از نبیّ قبل از نبوت را "ارهاصات" می نامند؛ ولی گاهی به لحاظ وجه اشتراکی که دارند، بر همه اطلاق معجزه می شود.

و برخی می خواهند آنها را به علل و اسباب ظاهری و مادّی تطبیق نمایند، و جزء سنن و قواعد عالم مادّه معرفی کنند. و در عین حال، ایمان و باورشان نسبت به معجزات علمی قرآن بیشتر شده، و فهم و درک آنها برای پذیرفتن این قبیل معجزات آماده تر گردیده است.

ولی حقیقت مطلب این است که باید به تمام معجزات ایمان داشت؛ زیرا معجزه، نماینده قدرت غیبیه و توانایی مطلق الهی است، و کسی که مؤمن به خدا و قدرت و علم او است و می داند که این عالم را خدای قادر عالم حکیم آفریده است، جا ندارد در امکان صدور معجزه تردید نماید. مگر این عالم، و این جهان پهناور با این کرات عظیم و مخلوقات کوچک و بزرگ معجزه نیست؟

معجزه آن چیزی است که بشر نتواند از پیش خود بدون تهیه مقدمات و وسایل، آن را بیاورد و ظاهر سازد. بنابراین عالم معجزه است و این آفرینش کوه ها و درخت ها و اقیانوس ها و خورشیدها و منظومه ها، همه معجزه است.

نزول مائده، احضار درخت، احیای اموات (زنده کردن مردگان)، تکلّم سنگریزه و امثال و نظایر این کارها بدون اسباب مادّی معجزه است. همچنان که آنها معجزه هستند اینها هم معجزه اند. و فرقش این است که این معجزات کبیره عالم، و جبال و اقیانوس و دریاها و کرات، همیشه مورد دید و نگاه ما هستند، لذا از آن تعجّب نمی کنیم و استبعاد نمی نماییم؛ امّا معجزات انبیا چون غالبا ابدی نبوده اند و پیوسته در منظر ما نیستند، وقتی نقل شود، مورد تعجّب و استبعاد می گردد.

این هم یکی از سنن الهیه (سنّت های الهی) است به اینکه کسانی که از طرف خدا به پیامبری برگزیده می شوند باید معجزه داشته باشند، تا اگر کسی ادّعای پیغمبری کند و معجزه اظهار ننماید، برخلاف سنّت الهیه باشد و دعوایش پذیرفته نشود.

فلاسفه بزرگ مانند ابن سینا، فارابی و ابن مسکویه به معجزات انبیا ایمان داشته اند.

فرید وجدی در دایره المعارف(۱) بعد از آنکه راجع به معجزات انبیا و حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله شرحی نگاشته، می نویسد: امروز کسی که بتواند انکار امکان حدوث معجزات را بنماید، یافت نمی شود مگر جمعی از مادّیین، و آنها هم اگر مطالعات و تحقیقات دانشمندانی امثال ولیم کروکس، روسل، ولاس، لورد افبری، اکسون، تندل، بارکس، لودج، سورغان و دیگران از دانشمندان انگلیس و فلامریون، دکتر داریکس و دکتر جیبیه و استاد شارل ریشه از دانشمندان فرانسه، و گروه بسیاری از دانشمندان ایتالیا، آلمان، روس و غیره ایشان را در مباحث نفیسه (مباحث راجع به روح) مطالعه می کردند، هرآینه می دیدند که این اشخاص با آزمایش هایی که روی قوای نفیسه نموده اند، به نوامیس بالاتری از نوامیس حاکمه بر مادّه پی برده اند که آن نوامیس می توانند عمل نوامیس مادّی را ابطال نمایند و پدیده هایی که خارق نظام طبیعت و مادّه باشند نشان بدهند. به این جهت امکان معجزات در عصر ما ثابت و معلوم شده است که معجزات نیز تابع نوامیس مخصوص به خود هستند... .

۱- دائره المعارف، ج ۶ ، ص ۲۰۲.

بـدیهی است در زمان ما عمـده اتکای کسانی که وقوع معجزه را باور دارند به نقل است؛ امّا نه نقلی که احتمال خلاف در آن راه داشته باشـد، بلکه نقلی که حصـول قطع و یقین به آن از رؤیت چشم کمـتر نیست. بعضـی گمـان می کننـد دعوای معجزه خردپسـند، یا با اصول و موازین علمی موافق نیست، و یا اثبات وقوع آن دشوار است. امّا این کسان سخت در اشتباه می باشند؛ زیرا عقل هیـچ راهی برای ردّ این دعوا نـدارد؛ بلکه امکان آن را تأیید و تصدیق می نماید و وقوع آن را از راه مشاهده بصـری یا دلیل سمعی و نقل قطعی و متواتر می پذیرد.

این کسان که برای باور کردن معجزات قدم پیش نمی گذارند و آن را با موازین علم موافق نمی دانند، اگر مقصودشان از این موازین، همین موازینی است که تـاکنون بشـر در نـاحیه علوم مادّی به آن دست یافته و برای او، یک شـناسایی هایی در محیط عـالم مـادّه شـده است، به آنهـا پاسـخ می دهیم که: مـا در صـحّت دعوای وقوع معجزه به این موازین احتیـاج نـداریم؛ زیرا آن موازین وسیله درک تمام حقایق نیستند، و راه درک و کشف حقایق منحصر به این موازین نیست.

چنان که یقین داریم هم اکنون در برابر ما مجهولاتی هسـتند که بشـر هنوز نایل به شـناختن آنها نشـده؛ و این اسـباب و موازین حسّـِی و تجربی هم ما را به آن مجهولات هـدایت نمی کنـد؛ امّا نمی توانیم منکر وجود آن مجهولات شویم، مگر آنکه از راه برهان عقلی امتناع آن ثابت شود.

پس اگر از راه موازین علمی محسوسه، وقوع یک حادثه خارق العاده

معلوم نشد انکار آن صحیح نیست، و دلیل بر گستاخی و غرور و اعتماد بیجا به یک سلسله اطلاعات ناتمام و یک مشت فرمول و فرضیه های غیرقطعی است.

مَثَل چنین اشخاص، مَثَل کسی است که در شیمی، مطلع و متخصص و عالم باشد و بخواهد مسائل علم پزشکی را یکجا از دریچه علم شیمی بررسی و مورد ردّ و قبول و نقض و ابرام قرار دهد، در حالی که پزشکان عالم بر اساس همان مسائلی که مورد تردید آن عالم شیمی است و به آن معرفت ندارد و در دنیای علم خودش دلیلی بر آن نجسته، هر روز هزاران بیمار را درمان می کنند.

معجزات انبیا و کرامات اولیا یک پدیده هایی است که نسبت به آنها، و تعلیل وجودشان، همان چیزی را باید گفت که نسبت به تمام این عالم می گوییم. شما می خواهید آنها را اسرار عالم خلقت بگویید، می خواهید خوارق عادات بدانید، هر اسمی روی آنها بگذارید؛ بالأخره ما می گوییم: این چیزهایی که اسمش معجزه است در عالم روی داده است، و به بالاترین نقل های متواتر، وقوع آن ثابت و مسلم و قطعی است، و تعلیل آن به علل مادّی هم صحیح نیست، و اگر کسی بخواهد برای اینکه باور مردم را با این مسایل جلب کند و آنها را به علل مادّی نسبت دهد و توجیهاتی در این زمینه بنماید، به خطا رفته است؛ زیرا تبدیل عصا به ثعبان (اژدها) و احیای موتی (زنده کردن مردگان) با علل مادّی هیچ رابطه ای ندارد.

و اگر این نقل ها در مورد معجزه نبود، و خبر از یک پیشامد عادی بود، با

یک صدم این نقل ها و خبرها همه کس آن را می پذیرفت؛ امّا چون اخبار از معجزات، اخبار از یک کار غیر مأنوس و خلاف عادت است، قدری در برابر آن می ایستیم و بعد از تأمل، آن را قبول می کنیم.

در همین عصر خودمان، گاهی روزنامه ها اخباری از حوادث جوّی و وقایع غریب و شگفت انگیز می دهند که باور آن برای ما دشوار است، و اگر یک فرد عادی آن خبر را می داد، او را استهزا می کردیم، و زودباور و کم خردش می شمردیم؛ ولی اکنون که روزنامه می نویسد یا رادیو خبر می دهد و خبرگزاری مثلاً آسوشیتدپرس آن را مخابره کرده، همه آن را باور می کنند؛ زیرا اگر بنا باشد بخواهند در خبر خبرگزاری ها تردید کنند و ترتیب اثر ندهند، باید تمام اخبار خبرگزاری ها را کنار بگذارند در حالی که امور سیاسی و اقتصادی بر اساس همین خبرها جریان دارد.

ولی ما می گوییم: این حساب غلط است؛ هم خبر یک فرد عادی را که امکان دارد با واقع مطابق باشد، نباید بدون دلیل رد کرد، و هم خبر فلان خبرگزاری را در حالی که یک شواهد و قراینی آن را تأیید نمی کند، نمی توان باور کرد، هرچند ردّ هم نباید نمود و در بقعه امکان باید گذاشت.

بیشتر افراد خبرهایی که یک خبرنگار می دهد، را باور می کنند و به آن ترتیب اثر می دهند، یا اگر از یک ستاره شناس مجهول الهویه نقل شود که در فلان روز فلان ستاره دنباله دار با زمین تصادم می کند و زمین متلاشی می شود، می پذیرند و در وحشت و نگرانی به سر می برند؛ ولی این همه اخباری را که در مورد معجزات انبیا خصوصا معجزات حضرت خاتم الانبیا

و ائمّه طاهرین علیهم السلام در معتبرترین کتاب های تاریخ و حدیث ضبط و ثبت است، و تاریخ نگاران بسیار متتبّع و بااطّلاع آن را نقل نموده اند، با اینکه بر صحّت بسیاری از آنها شواهد قطع آور در دست است، نمی پذیرند و حاضر نیستند حدّاقل چند خبر از این خبرها را راست و مطابق واقع بدانند.

من گمان نمی کنم به راستی کسانی باشند که از تواتر معجزات، آن طور که یک نفر متتبّع در کتب و محیط به مدارک تاریخی آگاه است، آگاه باشند و با این حال، آن را نپذیرند؛ بلکه بیشتر گمان می رود باور نداشتن این اشخاص به علت بی اطلاعی و مراجعه نکردن به کتاب های تاریخ و حدیث و به ندرت از روی تعصب و اغراض دیگر باشد؛ وگرنه با وجود قوه تعقل و استقامت فکر، نپذیرفتن این اخبار و ردّ کلی آنها، حاکی از عدم اعتدال قوه فکریه، و شذوذ و انحراف عقلی است.

به هر حال به نظر ما، منکرین معجزه، غیر از استبعاد حرف دیگر ندارند و استبعاد هم هیچ گاه مورد اعتنای خردمندان، و مستند حکم جزمی عقلی نبوده و نخواهد بود.

سخن در این مبحث بیش از این مورد ندارد، خصوصا که خوانندگان ما بیشتر کسانی هستند که مؤمن به معجزات و خوارق عادتند، بنابراین در مقام ذکر پاره ای از معجزات سیّد مظلومان حسین علیه السلام نیازی به مقدمه و توضیحات بیشتر نداریم.

امّا صدور معجزه از حسین علیه السلام چه در حال حیات و چه بعد از شهادت مسلّم و متواتر است و صدور چنین معجزاتی از آن حضرت که هم شعاع

حقیقی نور نبوت و امتداد وجود و شخصیت پیامبر، و هم صاحب مقام ولایت و امامت بود، برخلاف انتظار هیچ مسلمانی نبوده و نیست.

اگر حسین علیه السلام معجزه و کرامت نداشته باشد، پس چه کسی معجزه و کرامت دارد؟ و اگر او مخصوص به عنایات خاصّه الهیه نباشد، پس چه کسی می تواند مشمول عنایات خاصه خداوند شود؟

ما در این کتاب، به مناسبت آن که می خواهیم وسعت دایره فضایل و مقبولیت حسین علیه السلام را در تمام نواحی فضیلت و عظمت شخصیت بین عموم مسلمین نشان بدهیم، از معجزات بسیار که شیعه و خواصّ آن حضرت به سندهای صحیح و معتبر روایت کرده اند، چیزی نقل نمی کنیم و فقط برای نمونه، چند معجزه که مورخین عالی مقام اهل سنّت و محدّثین بزرگ آنها نقل کرده اند، ذکر می نماییم، و به مثل معروف (مشت نمونه خروار، و اندک علامت بسیار است) اکتفا می کنیم:

۱ طبری نقل می کند: بعد از آن که عبیداللّه بن زیاد به عمر بن سعد نوشت که سیّد الشهداء علیه السلام و اصحابش را از نوشیدن آب منع نماید، عمر سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه (رود) فرات گماشت. آنها میان آن حضرت و اصحابش و میان آب حایل شدند و نگذاشتند قطره ای از آب بنوشند، و این واقعه جانسوز سه روز پیش از شهادت آن حضرت اتّفاق افتاد.

عبیداللّه بن ابی حصین ازدی گفت: یا حسین! آیا نگاه نمی کنی به آب که مانند شکم آسمان نمایان است؟ به خدا سوگند قطره ای از آن نچشی تا از تشنگی بمیری.

حسین علیه السلام فرمود:

«اَللّهُمَّ اقْتُلْهُ عَطَشا وَلا تَغْفِرْ لَهُ أَبَدا»؛

خدایا او را تشنه بکش، و هرگز او را نیامرز.

حمید بن مسلم گفت: به خدا قسم او را بعد از این در بیماری اش عیادت کردم، به خدایی که غیر از او خدایی نیست سوگند! دیدم او را که آب می آشامید تا شکمش پر می شد، پس قی می کرد، دوباره آب می نوشید، همچنان سیراب نمی شد. و همواره چنین بود تا تشنه کام جان سپرد.(۱)

۲ نیز طبری می گوید: هشام از پدرش محمّد بن سائب، از قاسم بن اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت: یکی از کسانی که در کربلا حاضر شده بود(۲) گفت: وقتی سپاه حسین علیه السلام مغلوب شدند، آن حضرت سوار بر مسنات شد و به سوی فرات روان گردید، مردی از بنی ابان بن دارم گفت: وای بر شما! حایل شوید میان او و آب! تا شیعیانش به او نپیوسته اند. این بگفت و بر اسب خود زد و لشکر به دنبال او رفتند و میان آن حضرت و آب مانع شدند.

حسین علیه السلام گفت:

«اَللّهُمَّ أَظِمْهُ»؛

خدایا! تشنه ساز او را.

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۲؛ تذکره الخواص، ص ۲۵۷؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه صلی الله علیه و آله ، ص ۶۸ .

۲- عبارت طبری این است: «حَدَّثَنِی مَنْ شَهِدَ الْحُسَیْنَ فِی عَسْکَرِهِ». و ظاهر جمله این است که: نقل کننده این معجزه از کسانی بوده که در لشکر آن حضرت بوده، و ممکن است مقصود یکی از لشکریان عمر سعد باشد و جمله «فی عسکره» معنایش لشکری باشد که برای قتل آن حضرت رفته بودند.

مرد ابانی تیری به حضرت زد که به حنک (زیر چانه) مبارکش رسید، حسین علیه السلام تیر را بیرون کشید و هر دو دست را زیر خون گرفت، پر از خون شدند، گفت:

«اَللّهُمَّ إِنِّی أَشْکُو إِلَیْکَ ما یُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِیِّکَ»؛

خدایا! من به تو شکایت می کنم از آنچه نسبت به پسر پیغمبر تو مرتکب می شوند.

راوی خبر می گوید: به خدا سوگند زمانی اندک بیش نگذشت مگر آنکه خداوند او را به تشنگی گرفتار ساخت و هرچه آب می خورد سیراب نمی شد.

قاسم بن اصبغ گفت: کارش به جایی کشید که آب را برایش خنک می کردند و شکر در آن می ریختند و ظرف های شیر و کوزه های آب حاضر می کردند، و به خدا قسم همچنان می گفت: وای بر شما آب به من بدهید، تشنگی مرا کشت! کسانش کوزه آب و ظرف شیر به او می دادند که برای سیراب کردن همه اهل خانه کافی بود، او آن همه را می نوشید و لختی می خوابید، دوباره می گفت:

«وَیْلَکُمْ! اِسْقَوْنِی قَتَلَنِیَ الظِّمآءُ»؛

وای بر شما! آب به من بدهید، تشنگی مرا کشت!

گفت: به خدا سوگند در اندک زمانی شکمش مثل شکم شتر ترکید.(۱)

۳ احمد بن حنبل در مناقب روایت کرده از ابی رجاء که می گفت:

«لا تَسُبُّوا عَلِیّا وَلا أَهْلَ هذَا الْبَیْتِ»؛

علی و سایر اهل بیت علیهم السلام را سبّ و ناسزا نگویید.

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۴؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.

زیرا همسایه ما از بنی هجم وارد کوفه شد، و گفت: «آیا نگاه نمی کنید به این... پسر... و مقصودش حسین علیه السلام عادل پسر عادل بود پس خداوند دو نقطه سفید به دو چشمش زد، و چشمش را کور و نابینا ساخت.(۱)

۴ ابن جراح از سدی روایت دارد که گفت: برای فروش خرما به کربلا رفتم، پیر مردی از قبیله طی برای ما طعامی مهیّا کرد، ما شام را نزد او خوردیم پس سخن از شهادت حسین علیه السلام به میان آوردیم.

من گفتم: کسی در کشتن آن حضرت شرکت نکرد، مگر آنکه به بدترین مردن ها مرد، و آیات و معجزاتی به واسطه قتل آن حضرت ظاهر شد.

پیرمرد گفت: چقدر شما اهل عراق دروغ گو هستید! من از آن کسان هستم که در کشتن حسین علیه السلام شرکت داشتم.

در همان مجلس نزدیک چراغی رفت که با نفت می سوخت، خواست فتیله آن را با انگشتش بیرون بیاورد که آتش در او افتاد، خواست آن را با آب دهان خاموش کند آتش در ریشش افتاد، خودش را در آب انداخت، پس او را دیدم که تمام گوشت بدنش سوخته و مانند جمجمه شده بود.(۲)

و در "کفایه الطالب"، "المحاسن و المساوی" بیهقی و "الصواعق المحرقه"، این معجزه را نقل کرده و به جای جمجمه، "حممه" نوشته اند؛ یعنی مانند ذغالی شده بود.(۳)

۱- ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.

۲- ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.

۳- کفایه الطالب، ص ۲۸۹؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۹۳؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۹۸.

۵ سبط ابن جوزی از پیرمرد کوری روایت می کند که: او جزء کسانی بود که به جنگ حسین علیه السلام رفته بودند، و غیر از این مرتکب ستم دیگری نگشته بود. گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که آستین ها را بالا زده بود، و به یک دستش شمشیر و به دست دیگرش نطعی بود(۱) که بر آن ده نفر از کشندگان حسین علیه السلام را سر بریده بودند، پس مرا لعن و سبّ فرمود و میلی از خون بر چشمم کشید، صبح کردم در حالی که کور بودم.(۲)

۶ ابن اثیر در ضمن وقایع کربلا روایت می کند: مردی که نامش ابن حوزه بود، پیش آمد و گفت: آیا حسین علیه السلام در میان شما است، کسی او را جواب نداد تا سه مرتبه گفت، در پاسخش گفتند: آری چه می خواهی؟ گفت: «یا حُسَینُ! اِبْشِرْ بِالنّارِ».

حسین علیه السلام در جوابش فرمود: دروغ گفتی! من وارد می شوم بر پروردگار رحیم و شفیع مطاع. تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه.

حسین علیه السلام دست بلند کرد و گفت:

«اَللّهُمَّ حَزِّهِ إِلَی النّارِ»؛

خدایا! او را به آتش بکشان.

ابن حوزه خشمناک شد و اسب خود را به طرف نهر حرکت داد، پایش به رکاب آویخته شد، و اسب او را از این سو به آن سو می برد تا از اسب به زمین

۱- نطع؛ فرشی است از پوست، آن را در زیر کسی که محکوم به بریدن سر یا تنبیهات بدنی دیگر شده بود، می انداختند.

۲- نور الابصار، ص ۱۲۱؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۹۳.

افتاد، ران و ساق و پاهای او قطع شد، و یک سمت دیگر بدنش همچنان به رکاب آویخته بود، اسب او را به هر سنگ و درخت می زد تا مرد.

مسروق بن وائل حضرمی که با سپاه عمر سعد به طمع آنکه سر حسین علیه السلام را برای ابن زیاد ببرد و منصب و رتبه بگیرد، آمده بود؛ چون آن کیفر خدایی را با ابن حوزه دید، بازگشت و گفت: من از اهل بیت چیزی دیدم که هرگز با آنها نبرد نخواهم کرد.(۱) و نظیر این معجزه را ابن بنت منیع از علقمه بن وائل یا وائل بن علقمه درباره مردی به نام جریره روایت کرده است.(۲)

۷ طبری روایت کرده: چون حسین علیه السلام با سه یا چهار نفر باقی ماند، سراویلی یمانی(۳) طلبید و آن را پاره کرد برای آنکه کسی در آن طمع نکند و از بدنش بیرون نیاورد. بعضی اصحاب عرض کردند: چگونه است که در زیر آن تنبانی(۴) بپوشید، فرمود: آن لباس ذلّت است، و برای من شایسته نیست آن را بپوشم. چون آن حضرت شهید شد، ابحر بن کعب، آن سراویل را از بدن مبارکش بیرون آورد، و آن سرور رادمردان آزاده را برهنه گذاشت.

ابومخنف گفت: عمرو بن شعیب از محمّد بن عبد الرحمن نقل کرد که از دست های ابحر بن کعب در زمستان آب می چکید، و در تابستان مانند چوب خشک می شد.(۵)

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۹.

۲- ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.

۳- سراویل جامه ای است که نصف پایین بدن را می پوشاند.

۴- تنبان ازاری سخت کوتاه است، به درازی وجبی که زیاده از عورتین نتواند پوشید، و ملاحان به پای کنند. (القمقام الزخار)

۵- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۵.

۸ شبراوی، رئیس و شیخ اسبق جامع ازهر روایت نموده است: وقتی حسین علیه السلام خواست آب بنوشد، حصین بن تمیم تیر به دهان مبارکش زد، دهانش پر از خون شد، با دست مبارک خون را گرفت و گفت: خدایا حصین را تشنه بکش.

علامه اجهوری می گوید: حصین بن تمیم به حرارتی در شکم و برودتی در پشت مبتلا شد و از گرما و تشنگی صیحه می زد، برایش آب و غذا می آوردند که پنج نفر را کافی بود، آن را می نوشید و همچنان تشنه بود به این حال بود تا بعد از مدّت کوتاهی از شهادت حسین علیه السلام هلاک شد.(۱)

۹ محب طبری از ملاـ که از علمای بزرگ اهل سنّت است از مردی از کلیب روایت کرده که گفت: حسین علیه السلام با صدای بلند فرمود:

«اِسْقَوْنا مآءً»؛

به ما آب بدهید.

مردی عوض آب تیری انداخت که دهان آن یگانه مجاهد راه خدا را از ناحیه گونه پاره کرد. حضرت فرمود: خدا تو را سیراب نسازد. آن مرد تشنه شد، و آنقدر تشنگی او را به زحمت انداخت که خویشتن را در آب فرات انداخت و آب نوشید تا مرد.(۲)

۱۰ ترمذی در حدیثی که صریحا صحّت آن را گواهی کرده، از عماره بن عمیر روایت نموده است که گفت:

۱- الاتحاف، ص ۱۶ (نقل به معنی با تلخیص).

۲- ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.

وقتی سر ابن زیاد و یارانش را آوردند، آنها در صحن مسجد پیش هم چیده شده بودند. من به نزد آنها رفتم، مردم می گفتند: آمد آمد.

ماری را دیدم که در میان سرها گردش کرد و داخل بینی ابن زیاد شد، طولی نکشید بیرون آمد و رفت تا پنهان شد. بار دیگر دیدم مردم می گویند: آمد آمد. دو یا سه مرتبه رفت و آمد و این جریان تکرار شد.(۱)

۱۱ ابن بنت منیع از ابی معشر از بعض شیوخ خود روایت کرده: چون قاتل حسین علیه السلام نزد ابن زیاد آمد و چگونگی کشتن آن حضرت را حکایت کرد، صورتش سیاه شد.(۲)

۱۲ طبری از ابی مخنف روایت کرده: آن ناکسان که برای قتل سیّد الشهداء علیه السلام آمده بودند، از تعرض و آسیب رساندن به آن حضرت تا مدّتی طولانی از روز خودداری می کردند. هرکس نزدیک آن حضرت می آمد بازمی گردید و ناخوش می داشت که مرتکب قتل آن حضرت شود و به این گناه بزرگ خود را آلوده کند. عاقبت مردی از کنده که او را مالک بن نسیر می گفتند و از بنی بداء بود، پیش آمد و بر سر مبارک آن حضرت که برنس(۳) بر آن بود، چنان شمشیر زد که برنس را پاره کرد و به سر انورش رسید، خون از آن جریان یافت به نوعی که برنس از خون پر شد. حضرت فرمود:

«لا أَكَلْتَ بِها وَلا شَرِبْتَ، وَحَشَرَكَ اللّه ُ مَعَ الظّالِمِينَ»؛

با این دست نخوری و ننوشی، و خدا تو را با ستمکاران محشور سازد.

۱- سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۷؛ اسد الغابه، ج ۵ ، ص ۲۰؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۸۹.
۲- ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.
۳- برنس کلاهی بوده که در صدر اسلام به سر می گذاشتند.

سپس آن برنس را از سر بیفکند و کلاهی دیگر طلبید و بر سر گذاشت، و عمامه بر آن پیچید و خسته شده بود. آن مرد کندی برنس آن حضرت را که از خز بود برگرفت. وقتی از کربلاـ برگشت می خواست آن برنس را از خون بشوید، زنش که امّ عبداللّه دختر حر و خواهر حسین بن حر بدی بود، برآشفت و گفت: «پسر دختر پیغمبر را می کشی و لباسش را به خانه من می آوری، آن را از نزد من بیرون ببر!» کسان مالك نقل کردند که آن روسیاه همواره تنگدست و بدروزگار بود تا مرد.(۱)

۱۳ از یسار بن حکم نقل شده است که: آنچه را لشکر از طیب و عطریات از خیام حسین علیه السلام و اصحابش به غارت بردند، هر زنی خود را به آن خوش بو گردانید، پیس و مبروصه (جذامی) شد.(۲)

۱۴ سیوطی روایت کرده: آنچه را از ورس (نوعی گیاه) به غارت بردند، خاکستر شد.(۳)

۱۵ دانشمند مصری محمّدرضا می گوید: از عجیب ترین کرامات آن حضرت، حدیث زهری است که گفت: عبد الملك بن مروان در حالی که در ایوان کاخ خود نشسته بود، از جمعی که در حضورش بودند، پرسید: بامداد قتل حسین در بیت المقدس چه روی داد؟ هیچ کس او را پاسخ نداد.

زهری گفت: شبی که در بامداد آن، "علی بن ابی طالب" کشته شد، و نیز

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۲؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۶۹ .

۲- عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۴؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۶۹ و ۷۰ و بعد از نقل این کرامات گفته: کرامات او لاتحصی (بی شمار) است.

۳- تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۹۲.

شب قتل حسین علیه السلام ، سنگی در بیت المقدس برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون تازه یافت شد. عبد الملک گفت: راست گفتی همان کسی که برای تو این را نقل کرد، برای من هم نقل کرده و من و تو در نقل این حدیث، غریب و منفردیم، سپس مال بسیاری به او داد.(۱)

و نیز محبّ طبری از ابن السری از زهری روایت کرده: چون حسین علیه السلام کشته شد، سنگی در شام برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون دیده شد.(۲)

۱۶ محبّ طبری از ابن لهیعه از ابی قبیل روایت دارد: چون حسین علیه السلام کشته شد و سر شریفش را به نزد یزید بردند، حاملان آن سر مبارک در منزل اوّل که وارد شدند، به می گساری مشغول شده و به آن سر شریف شادمانی می کردند، که ناگاه دستی با قلمی از آهن ظاهر شد و این سطرها را با خون نوشت:

أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنا شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسابِ(۳)

آن گمراهان بترسیدند و سر را گذاشتند و گریختند.(۴)

پوشیده نماند که راجع به این شعر، روایات و اخبار متعدد به نظر رسیده و از جمله سبط ابن جوزی، ابن حجر، صاحب درر السمطین شبراوی، دمیری و دیگران آن را روایت کرده اند.(۵)

۱- الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۷۰؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸.

۲- ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.

۳- آیا امّتی که حسین را کشتند، امیدوار شفاعت جدّش در روز قیامتند؟!

۴- ذخائر العقبی، ص ۱۴۵؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۳.

۵- الاتحاف، ص ۱۲؛ تذکره الخواص، ص ۲۸۴؛ نظم درر السمطین، ص ۲۱۹؛ کفایه الطالب، ص ۲۹۰ و ۶۹۱ . حیاه الحیوان، ج ۱، ص ۶۰ . الصواعق المحرقه، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

۱۷ روایات چندی راجع به حدوث بعضی آیات، و خوارق عادات مقارن شهادت آن حضرت، مانند بارش خون و کرامات دیگر نقل شده است، و این روایات را مردانی که در حدیث و علم نامدار و مورد اعتماد می باشند؛ مانند حافظ ابی نعیم در دلایل النبوه، ابن بنت منیع، محب طبری، شبراوی، شبلنجی، ابن جوزی و صبان روایت نموده اند.(۱)

۱۸ سبط ابن جوزی روایت کرده است: شخصی آن سر مبارک را در لبب(۲) اسبش آویخت. بعد از چند روز رویش سیاه تر از قار شد (قار ماده سیاهی است که کشتی ها را با آن رنگ می کرده اند) به او گفته شد: تو خوش روترین عرب بودی؟ گفت: از آن موقع که آن سر مبارک را حمل کردم، شبی بر من نمی گذرد مگر آنکه دو نفر بازوی مرا می گیرند و به سوی آتشی افروخته می برند و در آن می اندازند، و من عقب نشینی می کنم و آتش رویم را به این گونه که می بینی می سوزاند. پس بر زشت ترین حالتی مرد.

و نیز نقل کرده که: مردی این کرامت را انکار کرد، آتش بر تنش افتاد و او را سوزانید.(۳)

۱۹ ابن خالویه از اعمش از منهال اسدی روایت کرده که گفت: به خدا

۱- ذخائر العقبی، ص ۱۴۵؛ الاتحاف، ص ۲۴ و ۲۵؛ نورالابصار، ص ۱۲۰؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸؛ نظم درر السمطین، ص ۲۲۱ و ۲۲۲؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲.

۲- لبب؛ بندهایی از زین اسب است، برای اینکه زین به عقب نرود، بر سینه اسب می بندند.

۳- نورالابصار، ص ۱۲۱؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

سوگند دیدم سر حسین علیه السلام را وقتی به دمشق می آوردند، و در جلوی آن حضرت مردی سوره کهف قرائت می کرد، تا به این آیه رسید: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَبا»(۱)

آن سر مبارک به سخن درآمد و فرمود:

«قَتْلِی أَعْجَبُ مِنْ ذلِک»؛

کشتن من عجیب تر از داستان کهف و رقیم است.

و صبان نیز این کرامت باهره را نقل کرده، و عبارتش به این گونه است:

«فَنَطَقَ الرَّأْسُ الشَّرِيفُ بِلِسانٍ عَرَبِيّ فَصِيحٍ، فَقالَ جَهارا: أَعْجَبُ مِنْ أَصْحابِ الْكَهْفِ قَتْلِی وَحَمْلِی»؛

آن سر شریف به زبان عربی فصیح به نطق آمد و آشکارا فرمود: عجیب تر از اصحاب کهف، کشتن من و حمل سر من است.(۲)

دمیری گفته است: چهار نفر بعد از مردن، سخن گفتند: یحیی بن زکریا، حبیب النجار که گفت: «یا لَيْتَ قَوْمِی يَعْلَمُونَ».

جعفر طیار که گفت: «وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اللّه ...»(۳)

و حسین بن علی علیه السلام که گفت: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ»(۴).(۵)

۲۰ صاحب البدء و التاریخ در آن کتاب نقل کرده است:(۶) در شبی که

۱- سوره کهف، آیه ۹.

۲- نورالابصار، ص ۱۲۲؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۳.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۴- سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۵- حیاه الحیوان، ج ۱، ص ۵۵ .

۶- البدء و التاریخ، ج ۶ ، ص ۱۲ و ۱۳.

شهادت حسین علیه السلام در روزش اتّفاق افتاد، مردم مدینه شنیدند گوینده ای که شخص او را کسی ندید، می گفت:

مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ فِی الْخُدودِ

أَبَواهُ مِنْ عُلْيا قُرَيْشٍ وَجَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ

«امام حسین علیه السلام کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله جبینش را مسح نمود، پس صورتش براق و نورانی گشت. پدر و مادرش از بزرگان قریشند و جدّش بهترین جدّهاست».

۲۱ سبط ابن جوزی از عبد الملک بن هاشم (یا هشام) در کتاب سیره به سند متّصل به او روایت کرده است: جماعتی که اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سر منیر سیّد الشهداء علیه السلام را به شام می بردند، هر وقت در منزلی فرود می آمدند، آن سر مبارک را که در صندوقی گذارده بودند بیرون می آوردند، و بر نیزه می زدند و تمام شب را تا وقت کوچ کردن، از آن سر شریف پاسبانی می کردند، وقتی می خواستند از آن منزل کوچ کنند، دیگرباره سر را در صندوق می گذاردند، بدین گونه منازل بین راه شام را طی می کردند.

در بین راه در مکانی منزل گزیدند که در آنجا دیر راهبی بود، سر مبارک را به عادتی که داشتند بیرون آوردند و بر نیزه زدند، و پاسبانی بر آن گماشتند و نیزه را به دیر استوار ساختند.

چون شب به نیمه رسید، راهب نوری از سر مبارک تا آسمان دید، به آن گروه ستم پیشه گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما سپاه ابن زیادیم.

گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب، پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

گفت: پیغمبر شما؟ گفتند: آری.

گفت: بد مردمی هستید شما. اگر مسیح را فرزندی بود، ما او را در حدقه های دیدگانمان جای می دادیم.

سپس گفت: آیا می خواهید به شما چیزی بدهم؟ گفتند: چه به ما می دهی؟

گفت: ده هزار دینار می دهم تا این سر مبارک را به من بدهید که تمام شب نزد من باشد، و هنگامی که خواستید بروید آن را از من بگیرید.

آن اشقیا قبول کردند و سر را به او دادند و طلاها را گرفتند. راهب سر را گرفت و آن را از گرد و غبار شست، و بوی خوش و عطریات بر آن سر نازنین زده و بر دامن خود نهاد، و شب را تا بامداد به گریه پرداخت. چون بامداد طالع شد، گفت: ای سر! من غیر از خودم مالک کسی و چیزی نیستم! شهادت می دهم به وحدانیت و یگانگی خدا و رسالت جد تو محمّد، و خدا را گواه می گیرم که بنده تو هستم. سپس از دیر بیرون آمد و به خدمت اهل بیت علیهم السلام مشغول شد.

ابن هشام در سیره می گوید: آن گروه آن سر عزیز را گرفتند و به راه خود شدند، وقتی به دمشق نزدیک شدند و خواستند طلاها را قسمت کنند، دیدند همه تبدیل به خزف شده و بر یک سوی آنها نوشته شده بود: «وَلا تَحْسَبَنَّ اللّه َ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ».(۱)

و بر سوی دیگر نوشته شده بود: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ».(۲)

۱- سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

۲- سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

پس آنها را در بردی که نهری است در دمشق ریختند(۱) و این معجزه را ابن حجر نیز روایت کرده است.(۲)

۲۲ از جمله معجزات عجیبه، معجزه ای است که علامه تلمسانی در شرح شفا (فصل ۲۴) نقل کرده است که چون طولانی و مفصل است، ما خوانندگان را به آن کتاب و کتاب نورالابصار شبلنجی(۳) حواله می دهیم.

۲۳ ابوالفرج روایت کرده که مردی به حسین علیه السلام گفت:

«أَلا تَرى إِلَى الْفُراتِ یا حُسَیْنُ! کَأَنَّهُ بُطُونُ الْحَیاتِ، وَاللّه ِ لا تَذُوقُهُ أَوْ تَمُوتُ عَطَشا»؛

ای حسین! آیا نمی بینی آب فرات مانند شکم ماهی می درخشد! به خدا قسم از آن نخواهی چشید تا از تشنگی جان بدهی!

راوی گوید: به خدا سوگند این مرد که چنین جسارتی به حسین علیه السلام نمود، می گفت: آب به من بدهید! آب برایش می آوردند آنقدر می نوشید که از دهانش بیرون می آمد، باز می گفت: آب به من بدهید، تشنگی مرا کشت! پس به همین حال بود تا مرد.(۴)

۲۴ از سلیمان بن یسار منقول است: سنگی یافت شد که این دو شعر بر آن مکتوب بود:

لابُدَّ أَنْ تَرِدَ الْقِیامَهَ فاطِمَهُ وَقَمِیصُها بِدَمِ الْحُسَیْنِ مُلَطَّخٌ

وَیْلٌ لِمَنْ شُفَعآؤُهُ خُصَمآؤُهُ وَالصُّورُ فِی یَوْمِ الْقِیامَهِ یَنْفَخُ(۵)

۱- تذکره الخواص، ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

۲- الصواعق المحرقه، ص ۱۹۷.

۳- شرح شفاء و نورالابصار، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

۴- مقاتل الطالبین، ص ۱۱۷.

۵- نظم درر السمطین، ص ۲۱۹؛ تذکره الخواص، ص ۲۷۴.

«به ناچار فاطمه علیهاالسلام وارد صحنه قیامت می شود، در حالی که پیراهنش به خون حسین علیه السلام زنگین است؛ وای بر کسی که شفاعت کنندگانش دشمنانش باشند، در روز قیامت که بر صور دمیده می شود».

۲۵ شبراوی و شبلنجی به طور جزم روایت کرده اند: آن حضرت، سلام یکی از علما را هر وقت در مشهد حسینی که در مصر واقع شده مشرف می شد، جواب می داد.(۱)

۲۶ و نیز شبراوی حکایت می کند: نزد سلطان صلاح الدین یوسف از خادم و کلیددار آستان قدس مشهد حسینی در قاهره، سعایت کردند و گفتند: از اموال و ذخایری که در مشهد است آگاه است. آن شخص گرفتار شد و هرچه از او مطالبه اموال را نمودند، جواب نداد و آنها را مطلع نساخت. صلاح الدین به تعذیب او فرمان داد.

جلّاد او را گرفت و بر سرش جانورهایی شبیه سوسک گذارد و سرش را با پوستی قرمز رنگ بست. این شکنجه سخت ترین شکنجه ها شمرده می شد؛ زیرا آن جانوران سر متهم را می خورند و سوراخ می کنند، به طوری که کسی طاقت ندارد بر آن صبر کند. چند مرتبه او را به این گونه عذاب کردند، آن جانوران می مردند و او را اذیت نمی کردند. وقتی به صلاح الدین خبر دادند،

۱- الاتحاف، ص ۲۶؛ نورالابصار، ص ۱۲۲. مخفی نماند که یکی از مشاهد معظمه منسوب به سر مبارک حسین علیه السلام مشهد رأس الحسین در قاهره است که بسیار با اهمیت، و از مزارهای معروفه مسلمین به شمار می رود، و همه ساله جمعیت هایی انبوه به زیارت آن مشهد مشرف می شوند، و اهل مصر را به آن مشهد اعتقاد تمام و احترام عظیم است و همواره مورد تجلیل و زیارت علمای بزرگ و مشایخ الازهر و سلاطین عثمانی و مصر و حکام و مردم آن دیار بوده و هست.

او را احضار کرد و از سبب آن پرسش نمود، گفت: سببی برای آن نمی دانم جز آنکه وقتی سر شریف را به اینجا می آوردند، من آن را با حریر و بوی خوش بر سر گرفتم تا در ضریح گذاردم. صلاح الدین گفت: چه سببی از این شریف تر است و او را عفو کرد.(۱)

۲۷ و از جمله کرامات آن حضرت این است: شخصی که شمس الدین قعوینی نام داشت، در نزدیک مشهد حسینی مصر ساکن بود، و معلم کسوه شریفه بود (یعنی بر آن رسم و علامت نقش می کرد) چشمش پوشیده شد، هر روز بعد از نماز صبح در مشهد امام حسین علیه السلام می ایستاد بر در ضریح شریف و می گفت: ای آقا! من همسایه تو هستم، و چشمم نابینا شده! از خدا به واسطه تو می خواهم که آن را به من برگرداند، اگرچه یک چشمم باشد.

پس شبی در خواب دید که جمعی به سوی مشهد تشریف می آورند. پرسید: اینها کیستند؟ به او گفتند: این پیغمبر و یاران او هستند، آمده اند برای زیارت حسین علیه السلام . پس با آنها وارد مشهد شد و همان خطابی را که در بیداری با آن حضرت داشت، در خواب هم تکرار کرد.

سیّد الشهداء علیه السلام به سوی جدّش توجّه کرد و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آنچه را آن مرد می گفت، بر سبیل شفاعت از او عرض کرد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

«یا عَلِیُّ! کَحِّلْهُ»؛

یا علی! دارو در چشمش بکش.

۱- الاتحاف، ص ۲۸؛ نورالابصار به اختصار، ص ۱۲۲.

علی علیه السلام سرمه دان و میلی بیرون آورد و به او فرمود: پیش بیا تا دارو در چشمت بکشم، و میل را به کمی از کحل زد و در چشم راست او کشید، به طوری که احساس سوزش کرد و ناله کرد. از خواب بیدار شد در حالی که هنوز آن حرارت در چشمش باقی بود، پس چشم راست را باز کرد و تا زنده بود با آن می دید، و به شکرانه این کرامت، فرش هایی برای مشهد حسینی تهیه و تقدیم کرد.(۱)

۲۸ و نیز شبراوی کرامت دیگری از شیخ ابی الفضل نقیب خلوتیه نقل کرده و مختصر آن این است که از برکت توسل و زیارت مشهد حسینی، خدای تعالی او را از بیماری سختی که پزشکان از درمان آن عاجز شده بودند، شفا داد.(۲)

۲۹ ابوالفرج از قاسم بن اصبغ بن نباته روایت کرده: مردی از بنی ابان بن دارم را با چهره ای سیاه دیدم در حالی که پیش از آن زیبا و سفیدرو بود و علّت را از او پرسیدم، گفت: جوانی را از کسانی که با حسین علیه السلام بودند، کشتم که اثر سجده در میان چشم هایش ظاهر بود. از آن زمان که او را کشتم تا حال شبی نمی خوابم مگر آنکه می آید و گریبان مرا می گیرد و به سوی جهنم می برد و مرا در آن می افکند. پس من صیحه می زنم به نوعی که کسی در قبیله باقی نمی ماند مگر آنکه صدای صیحه مرا می شنود.

اصبغ گفت: آن مرد حضرت عباس علیه السلام را کشته بود.(۳)

۱- الاتحاف، ص ۲۹ و ۳۰.

۲- الاتحاف، ص ۳۰.

۳- مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۸. اگر چه این معجزه در شمار معجزات ابی الفضل العباس علیه السلام است؛ امّا نویسنده نتوانست از نگارش آن صرف نظر کند و شمردن آن هم از معجزات حسین علیه السلام به مناسبت شدّت ارتباط این دو برادر، به جا و مناسب است.

بر خوانندگان عزیز معلوم باشد که معجزات و کرامات سیّد الشهداء علیه السلام در کتب سنی و شیعه بسیار است، هرکس زیاده بر این بخواهد، به کتاب مناقب ابن شهرآشوب، و بحار و عوالم و کتاب های دیگر رجوع نماید.

خضوع اهل باطل در برابر اهل حقّ

در وجود انسان یک چراغی از عالم غیب روشن و نوری پرتوافکن است که او را به راستی و حق پرستی، عدالت و امانت راهنمایی می نماید.

این نور به واسطه مددهایی که از عالم غیب به او می رسد، و در اثر اعمال صالحه و علم و معرفت و تربیت صحیح قوّت می گیرد، تا آنجا که از اشعّه آن تمام باطن وسیع انسان روشن می شود و هیچ نقطه تاریکی در وجود آدمی باقی نمی گذارد.

چنانچه سوء رفتار و کردار زشت و توجّه زیاد از اندازه به امور مادّی و محسوس، و جهل و بی اطلاعی از حقایق و معارف و معقولات، و موجب می شود که پرده هایی ضخیم بینش چشم دل را بگیرد، و اشتغال به مناهی و ملاهی و حبّ دنیا و جاه و مقام و شهوات بشر را سرگرم نموده و از تفکّر در عواقب امور و سرنوشتی که در پیش دارد و آینده ای که در انتظار او است، باز می دارد.

ولی در این مرحله هم، انسان هرچه سقوط کند و مصداق «أُولآئِکَ

کالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۱) گردد، باز هم گاهی راه ها و روزنه ها و دریچه هایی از وجودش به سوی عالم غیب و حقیقت باز می گردد که اگر بخواهد جهشی کند و خود را از سیاه چال سقوط و محیط تاریک و پر از بحران شهوات و عالم حیوانی بیرون اندازد، می تواند.

اسم این را درک می گذارید، بگذارید. وجدان واقعی انسان می نامید، بنامید. غریزه حقیقت خواهی و سرشت خداداد، فطرت، هرچه اسمش باشد، و هر کس از این دید عالی و بینش پاک بشری، هر تعبیری می خواهد بنماید، این قدر هست که در باطن انسان هرچه هم تاریک شود، گاهی یک روشنی ضعیف و خفیفی خودنمایی می نماید که همان فهم و درک خفیف او را در مقابل خدا مسؤول می سازد و حجّت را بر او تمام می کند، به طوری که همه از او انتظار انجام وظیفه و عمل به تکلیف و احترام به شرف انسانیت دارند. و اگر خلاف وظیفه رفتار کند و به بی شرفی تن دَر دهد، او را مستحق ملامت و سرزنش و قابل مجازات و تأدیب می دانند.

ما می بینیم مخالفان انبیا و مکتب های حق پرستی و حریت و عدالت، در هنگامه ای که گرم مبارزه با مردان خدا بودند، در یک مواقعی مثل آن که بی اختیار یا ناآگاه باشند، زبان به مدح و ثنای آنها می گشودند، و تحت تأثیر پاکدامنی، حقیقت، معنویت، قدس و تقوی و طهارت آنها واقع می شدند، گریه می کردند و اندوه می خوردند؛ امّا دوباره همان راه خود را ادامه می دادند، مثل کسی که از خود بی خود شود و مدهوشانه به مطالبی بر زیان خودش اقرار

۱- سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

و اعتراف کند و ناگهان به خود آید و باز به همان پله اوّل برگردد، و در قلعه حاشا و انکار بنشیند.

تاریخ اسلام مشحون است از اقاریر و اعترافات دشمنان سرسخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمّه طاهرین به حقیقت آنها.

آری دشمنان کینه توز و متعصّب و دنیاپرست و مغرور، شهادت به فضیلت و حق پرستی اهل بیت علیهم السلام و بطلان خود می دادند و اقرار می کردند که حبّ دنیا یا عناد و لجاج آنها را به مخالفت برانگیخته است.

داستان ابی سفیان و اخنس و ابی جهل را در تاریخ حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله بخوانید که چگونه مخفیانه و دور از نظر دیگران، شب ها برای شنیدن آیات قرآن مجید نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می رفتند، و روز با آن حضرت مخالفت و ستیزه داشتند.

کسانی که علی علیه السلام را خانه نشین کردند، به فضایل او معترف بودند و او را لایق ترین شخصیت عالم اسلام می دانستند. معاویه و عمروعاص، چه در زمان حیات حضرت امیر علیه السلام و چه بعد از حیات او در مجالس خصوصی و حتی در مجالس عمومی، مکرر از فضایل و علم و زهد علی سخن می گفتند، و گاهی تحت تأثیر تذکر و یاد عبادات و زهد و عدالت آن حضرت می گریستند. سخنان مروان وقتی در حمل جنازه حضرت مجتبی علیه السلام شرکت می کرد، معروف و مشهور است. عبدالملك مروان وقتی در ضرب نقود، به آن مشکل عجیب و مهم برخورد، ناچار چنانچه بیهقی و دمیری نقل کرده اند متوسل به ذیل

علم حضرت باقر علیه السلام گردید و از آن ولیّ خدا، حلّ آن مشکل را طلبید.(۱)

منصور دوانیقی همان کسی که آن همه سادات و فرزندان پیغمبر را به قبیح ترین وضعی کشت، و بر سب نقل های معتمده، حضرت صادق علیه السلام را به امر او مسموم و شهید کردند. بنا به نقل یعقوبی از اسمعیل بن علی بن عبداللّه بن عباس برای آن حضرت آن قدر گریه کرد که ریشش از اشکش تر شد، و می گفت: آقای اهل بیت و باقی مانده نیکان از دنیا رفت. سپس گفت: جعفر از آن کسان بود که خدا در شأن آنها فرمود:

«ثُمَّ أَوْرَثْنا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا»؛(۲)

سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم... .(۳)

هارون به مقامات حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام معترف بود، و داستانی که مأمون راجع به احترام او از حضرت کاظم علیه السلام نقل کرده مشهور است. راجع به سایر ائمّه نیز همین گونه بوده و خلفا و دشمنان آنها به فضایلشان اعتراف می کردند و در حلّ مشکلات و مسایل معضله علمی به آنها پناه می بردند.

البته نمی توان انکار کرد که بیشتر این اعترافات از سوی دشمن، بر اساس سیاست و نیرنگ و مصلحت روز و خودنمایی و به قصد اغفال مردم بوده؛ ولی این اعتراف ها مقبولیت طرف و حسن شهرت و اتّفاق عموم را بر لیاقت و صلاحیت او ثابت می کند که دشمن هم فرصت و زمینه برای تردید یا انکار آن نمی بیند.

۱- المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۲۳۲ تا ۲۳۶؛ حیاه الحیوان، ج ۱، ص ۶۳ .

۲- سوره فاطر، آیه ۳۲.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۷.

آنچه گفته شد از خضوع دشـمن و تواضع او در برابر حقیقت مردان خدا، در تاریخ زند گی حضـرت سیّد الشهداء علیه السلام نیز نمایـان و آشـکار است. عبـاس محمود عقاد دانشـمند معروف مصـری می گویـد: در میان کسانی که به جنگ حسـین علیه السلام رفتند، یک نفر نبود که دعوت حسین علیه السلام را باطل بداند و خود را به کیشی غیر از کیش اسلام معرفی کند، نبود مگر کسانی که کفر را در باطن خود پنهان می نمودند (که آنها نیز به ظاهر اظهار اسلام می کردند).

وی می گویـد: سـپاهی که به جنگ حسـین علیه السـلام رفت، سـپاهی بود که برای کشـمکش با دل و وجدان خود جنگ می کرد و برای خاطر والی و فرمانده و ارتشبدش با خدای خودش نبرد می نمود. اگر جنگ آن گروه، جنگ عقیده ای دیگر بود، ماننـد جنـگ مسـلمین و مجوس یـا مسـلمین و نصـاری، این قـدر دامنشـان به ننگ و عار نفاق و زشتی اخلاق آلوده نمی شـد. دشـمنی این مردم بـا عقیـده ای که می دانسـتند حقّ است (و جنگ آنها با مردی که می دانسـتند مرد حقّ است) ناسـتوده تر از دشمنی و جنگ کسانی است که از راه جهل و نادانی جنگ می نمایند. «لِاءَنَّهُمْ یُحارِبُونَ الْحَقَّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ».

از این جهت در آن مواقف خطرنـاک، دشـمنان حسـین در تاریکی و ظلمتی فرو رفته بودنـد که حتی از کمترین درخششـی از عالم نور و فداکاری محروم شده بودند و به حقیقت روز کربلا، دو نیروی متضاد، نیرویی از عالم ظلمانی با نیرویی از عالم نور با هم در نبرد شدند.(۱)

ابن اعثم روایت کرده: وقتی نامه یزید به ولید رسید که در آن فرمان صریح

۱- ابوالشهداء، ص ۱۴۶.

به قتل حسین و وعده جایزه و فرماندهی داده بود، سخت دل تنگ شد و گفت: «لا حَوْلَ وَلا قُوَّهَ إِلاّ بِاللّه »

اگر یزید همه دنیا را با انواع زینت ها و نعمت هایش به من بدهد، من هرگز در خون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله شریک نخواهم شد، هرچه خواهد گو باش.(۱)

دینوری می گوید: وقتی مروان پیشنهاد کشتن حسین را به ولید داد گفت:

«وَیْحَکَ! أَتُشِیرُ عَلَیَّ بِقَتْلِ الْحُسَیْنِ بْنِ فاطِمَهَ بِنْتِ رَسُولِ اللّه صلی الله علیه و آله . وَاللّه ! إِنَّ الَّذِی یُحاسَبُ بِدَمِ الْحُسَیْنِ یَوْمَ الْقِیامَهِ لَخَفِیفُ الْمِیزانِ عِنْدَ اللّه »؛(۲)

وای بر تو! آیا مرا به کشتن حسین پسر فاطمه دختر رسول اللّه اشاره می کنی؟ به خدا سوگند! آن کس که محاسبه شود به خون حسین علیه السلام ، روز قیامت در نزد خدا میزانش سبک است.

از این جمله آشکار است که ولید از بی شرمی و پلیدی مروان بسیار تعجّب نموده و انتظار نداشت شخصی که خود را مسلمان می داند، هرچند مثل مروان، منافق و بدسابقه باشد، چنین پیشنهادی را بدهد.

سبط ابن الجوزی می گوید: ولید به او گفت: ای مروان!

«وَاللّه ما أُحِبُّ أَنَّ لِی ما طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ، وَإِنِّی قَتَلْتُ حُسَیْنا»؛

به خدا قسم! دوست نمی دارم آنچه آفتاب بر آن می تابد، مال من باشد و من حسین را کشته باشم.(۳)

۱- ترجمه تاریخ ابن اعثم، ص ۳۴۵.

۲- اخبار الطوال، ص ۲۰۸.

۳- تذکره الخواص، ص ۲۴۷.

ابن اثیر روایت کرده که گفت:

«وَاللّه ِ ما أُحِبُّ أَنَّ لِی ما طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ، وَغَرُبَتْ عَنْهُ مِنْ مالِ الدُّنْیا وَمُلْکِها، وَإِنِّی قَتَلْتُ حُسَیْنا أَنْ قالَ: لا أُبایِعُ وَاللّه ِ إِنِّی لاَءَظُنُّ أَنَّ امْرَأً یُحاسِبُ بِدَمِ الْحُسَیْنِ لَخَفِیفُ الْمِیزانِ عِنْدَ اللّه ِ یَوْمَ الْقِیامَهِ»؛(۱)

خوارزمی روایت کرده: بعد از اینکه مروان، ولید را به کشتن سیّد الشهداء علیه السلام تحریص کرد و گفت: اگر شتاب در پایان دادن به کار حسین نکنی، می ترسم که از درجه و اعتباری که نزد یزید داری بیفتی. ولید گفت:

«مَهْلاً وَیْحَکْ! دَعْنِی مِنْ کَلامِکَ هذا، وَأَحْسِنِ الْقَوْلَ فِی ابْنِ فاطِمَهَ؛ فَإِنَّهُ بَقِیَّهُ وُلْدِ النَّبِیِّینَ»؛(۲)

آرام باش، وای بر تو! رها کن مرا از این سخنان. گفتارت را در شأن پسر فاطمه نیکو ساز! زیرا او باقی مانده فرزندان پیغمبران است.

و نیز خوارزمی نقل کرده: وقتی ولید از توجّه موکب حسینی به سوی عراق آگاه شد، به ابن زیاد نامه ای نوشت که از آن محبوبیت و عظمت مقام حسین علیه السلام در بین مسلمین و شدّت سوء انعکاس هتک احترامات او در قلوب عموم آشکار است. متن نامه این است:

«أَمّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ قَدْ تَوَجَّهَ إِلَی الْعَراقِ، وَهُوَ ابْنُ فاطِمَهِ الْبَتُولِ، وَفاطِمَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله فَاحْذَرْ یَابْنَ زِیادٍ أَنْ

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۵.

۲- مقتل خوارزمی، ج ۳، ص ۲۶۵.

تَأْتِیَ إِلَیْهِ بِسُوآءٍ فَتُهَیِّجَ عَلی نَفْسِکَ فِی هذِهِ الدُّنْیا ما لا یَسُدُّهُ شَیْ ءٌ، وَلا تَنْساهُ الْخاصَّهُ وَالْعآمَّهُ أَبَدا ما دامَتِ الدُّنْیا»؛

حسین بن علی علیهماالسلام متوجّه عراق شده، و او پسر فاطمه بتول، و فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است، پس بترس از آنکه نسبت به او بدرفتاری نمایی، و بر خود عیب و عاری برانگیزی که هیچ چیز آن را جبران ننماید، و همیشه خواص و عوام، تا دنیا باقی است آن را فراموش نسازند.

خوارزمی بعد از نقل این داستان می گوید:

«فَلَمْ یَلْتَفِتْ عَدُوَّ اللّه ِ إِلی کِتابِ الْوَلِیدِ»؛

آن دشمن خدا به نامه ولید اعتنایی نکرد.(۱)

ابن اثیر می گوید: وقتی عمر بن سعد از عبیداللّه مهلت گرفت تا درباره جنگیدن با حسین علیه السلام فکر کند، به منزل آمد و با خیرخواهان خودش مشورت کرد، با هرکس مشورت می نمود، او را از اقدام به این جرم عظیم بازمی داشت.

حمزه بن مغیره بن شعبه که پدرش مغیره در انحراف از اهل بیت معروف و از پایه گذاران پادشاهی یزید بود، پسر خواهرش نزد او آمد و گفت: به خدا پناه می برم از اینکه به جنگ حسین علیه السلام بروی و خدا را مخالفت کنی و قطع رحم نمایی. به خدا سوگند! اگر از دنیای خود و آنچه داری، و از سلطنت تمام روی زمین اگر برای تو بودند بیرون بیایی، بهتر است برای تو از اینکه خدا را ملاقات می کنی در حالی که خون حسین به گردنت باشد.(۲)

۱- مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۱، ف ۱۱.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۳.

ابوزهیر عبسی گفت: شنیدم شبث بن ربعی در امارت مصعب می گفت: خدا به اهل این شهر (کوفه) هرگز خیر ندهد و آن ها را از رشد و استقامت محروم سازد. آیا عجب نمی کنید که ما با علی بن ابی طالب علیهماالسلام و بعد از او با پسرش برای یاری آل ابی سفیان پنج سال نبرد کردیم، پس از آن در کنار آل معاویه و پسر سمیه زانیه، با پسر علی که بهترین اهل زمین بود جنگ کردیم ضَلالٌ یا لَکَ مِنْ ضَلالٍ.

ابن سعد در طبقات گفته: مرجانه مادر عبیداللّه به او گفت: «یا خَبِیثُ! قَتَلْتَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللّه ِ وَاللّه ِ لاتَرَی الْجَنَّهَ أَبَدا»؛

ای خبیث! .پسر رسول خدا را کشتی! به خدا هرگز بهشت را نخواهی دید.(۱)

حمید بن مسلم گفت: عمر بن سعد با من دوست بود، بعد از بازگشتن از جنگ حسین علیه السلام به نزد او رفتم و از حالش پرسیدم، گفت: از حال من نپرس که هیچ کس از منزلش بیرون نرفت، و برنگشت که بازگشت او بدتر از من باشد، قطع خویشاوندی کردم و گناه بزرگی را مرتکب شدم.(۲)

و نیز عمر بن سعد وقتی از نزد ابن زیاد برخاست، و به منزلش می رفت، میان راه می گفت: «هیچ کس بازگشت از سفر نکرد به این گونه که من بازگشتم، اطاعت کردم فاسق ظالم پسر زیاد فاجر را، و خدای عادل را معصیت کردم، و خویشاوندی شریفه را بریدم».

عمر سعد تا زنده بود، مردم از او کناره گیری می کردند. هر وقت به گروهی

۱- تذکره الخواص، ص ۲۶۹.

۲- اخبار الطوال، ص ۲۳۲.

از مردم می گذشت، از او روی می گرداندند و هر وقت داخل مسجد می شد مردم بیرون می آمدند، و هر کس او را می دید، به او دشنام می داد، ناچار خانه نشین شد تا کشته گشت.(۱)

ابن اثیر و طبری روایت کرده انـد: وقتی آن جماعت که سر حسـین علیه السـلام را از کوفه به شام آورده بودنـد، بر یزیـد وارد شدنـد و آن سـر مبارک را پیش روی آن ملعون گذاردنـد و سـرگذشت کربلا را برایش گفتند، هند دختر عبداللّه بن عامر بن کریز، زن یزید با جامه اش سـرش را پوشید (و بدون عبا) بیرون آمد گفت: آیا سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟

یزیـد گفت: آری در مصیبت او با صـدای بلنـد گریه کن، و برای پسـر دختر رسول خدا، و خالص قریش لباس عزا بپوش! ابن زیاد شتاب کرد و او را کشت، خدا او را بکشد.(۲)

۱- تذکره الخواص، ص ۲۶۹.

۲- تاریـخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶؛ کامـل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸. پوشـیده نماند: این اظهارات یزید و عمر بن سـعد و شبث، به هیچ وجه نشانه پشـیمانی آنها از قتل حسـین علیه السلام نیست؛ بلکه نشانه فشار افکار و توجّه سیل اعتراض و تنفر مردم از آنها است، آنها می خواسـتند با این گونه سـخنان، مردم را آرام کنند و از خشم و نفرت شان بکاهند. یزید می دید حتی در اندرون خانه اش انعکاس شهادت حسین علیه السلام اثر کرده، و همه با او دشمن و از او بیزار شده اند و در معرض خطر قتل و انقلاب ناگهـانی واقع شـده است. چگونه یزیـد پشـیمان شـده بود با اینکه ابن زیاد بعـد از قتل حسـین علیه السـلام مورد کمال علاقه و اعتمـاد او بـود، نه او را عزل کرده و نه محـاکمه و مؤاخـذه نمود و نه توبیـخ نـامه به او نوشت؟! همـان طور که عقیله هاشـمیین (حضـرت زینـب علیهاالسـلام) در آن خطبه تـاریخی فرمـود: از اینکه سـر حسـین علیه السـلام را برایش آوردنـد، انتقـام خـون خویشاونـدان مشـرک و کافر خود را از پیغمبر صـلی الله علیه و آله گرفته و شاد و خوشـنود بود. عمر سـعد علاوه برآنکه مورد دشنام و اعتراض مردم شده بود، چون به حکومت ری نرسید، اظهار پشیمانی کرد؛ زیرا به آنچه از قتل حسین علیه السلام آرزو داشت نرسید و در جامعه بدنام و منفور عامّه گردید و غیر از رسوایی خود و خاندانش بهره ای نبرد؛ ولی اگر به استانداری ری رسـیده بود و می توانست با زور و سـرنیزه با احساسات عمومی بجنگد و مانند ستمکاران دیگر مردم را خفه کند، هرگز اظهار پشیمانی نمی کرد و اگر مـأموریت هـای دیگر هم به او می دادنـد بـا کمـال میـل انجام می داد و برای خاطر مقام، همه رجال روحانی و ملی را قتل عام می کرد. و الاّ هر ظالم و ستمگر و سیاست مداری برای اغفال جامعه این اظهارات را می نماید.

حتی ابن زیاد ملعون نیز چنان تحت تأثیر اعتراضات قاطبه مسلمین واقع و در امواج تنفر و انزجار عمومی غرق و نکوهیده نام شد که در اندیشه تبرئه خود و محو نامه هایی که راجع به قتل حسین علیه السلام نوشته بود، برآمد.

هشام بن عوانه گفت: ابن زیاد بعد از شهادت حسین علیه السلام به عمر سعد گفت: آن نامه ای که راجع به کشتن حسین به تو نوشتم، کجا است؟ گفت: من برای انجام فرمان تو رفتم و نامه گم شد.

گفت: باید آن را بیاوری که گفت: گم شد.

گفت: به خدا قسم! البته باید آن را بیاوری! گفت: به خدا سوگند! آن دست آویز اعتذار من در نزد زنان سال خورده قریش است.

به خدا سوگند! من راجع به حسین علیه السلام نصیحتی به تو کردم که اگر آن را با پدرم سعد وقّاص کرده بودم، حقّ نصیحت را ادا نموده بودم.

عثمان بن زیاد برادر عبیداللّه گفت: راست می گوید. به خدا سوگند! دوست می داشتم که از پسران زیاد مردی نماند مگر آنکه در بینی او حلقه غلامی تا روز قیامت باشد؛ ولی حسین علیه السلام کشته نشده باشد.

هشام گفت: واللّه عبیداللّه این سخن را رد نکرد.(۱)

ابومخنف روایت کرده: مردم به سنان بن انس گفتند: حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول اللّه صلی الله علیه و آله و بزرگ ترین عرب را که می خواست به حکومت بنی امیه پایان دهد، کشتی! برو به نزد فرماندهان خودت و پاداش بگیر، اگر تمام اموال خزینه های خودشان را به تو بدهند کم است! سنان سواره رو به سوی خیمه عمر سعد آمد. او گستاخ و شاعر و مرد احمقی بود، آمد بر در خیمه عمر ایستاد و گفت:

أَوْفِرْ رِکابِی فِضَّهً وَذَهَبا إِنّی قَتَلْتُ الْمَلِکَ الْمُحَجَّبا

قَتَلْتُ خَیْرَ النّاسِ أُمّا وَأَبا وَخَیْرُهُمْ إِذْ یَنْسَبُونَ نَسَبا

«تا رکاب اسبم مرا طلا و نقره باران کن! زیرا من سلطان پرده نشین (صاحب عظمت و جلال) را کشتم، کشتم کسی را که بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر، و در مقام افتخار به نسب، نسبش از بهترین تبارها بود».

عمر سعد گفت: شهادت می دهم دیوانه ای هستی که هرگز افاقه نیافتی. سپس گفت: او را نزد من بیاورید، وقتی او را وارد خیمه نمودند، با خنجر کوچک یا چوب دستی خود به او زد و گفت: ای دیوانه! آیا این گونه سخن می گویی؟ به خدا اگر ابن زیاد این سخنان را از تو بشنود گردنت را می زند.(۲)

با این تنبیهی که عمر سعد از سنان کرد، خولی وقتی سر مبارک را نزد ابن زیاد برد، همین اشعار را قرائت کرد.(۳)

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۷.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۷؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۹؛ الاتحاف، ص ۱۲.

۳- اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱؛ ابن حجر در الصواعق المحرقه، ص ۱۹۵ می گوید: قاتل آن حضرت نزد ابن زیاد این اشعار را خواند: اِمْلاَءْ رِکابِی فِضَّهً وَذَهَبا فَقَدْ قَتَلْتُ الْمَلِکَ الْمُحَجَّبا وَمَنْ یُصَلِّی الْقِبْلَتَیْنِ فِیالصِّبا وَخَیْرُهُمْ إِذْ یَذْکُرُونَ النَّسَبا قَتَلْتُ خَیْرَ النّاسِ أُمّا وَأَبَا ابن زیاد خشمناک شد و گفت: تو که این را می دانستی، چرا او را کشتی؟ به خدا قسم از من جایزه نخواهی دید و گردنش را زد.

عمرو بن حریث که از خواصّ زیاد و پسرش عبیداللّه بود، و گاهی از طرف آنها نیابت فرمانداری کوفه به او واگذار می شد، بنا به نقل سبط ابن جوزی در خبر جانکاه، تقویر (گرد گرد بریده شده) قطعه های کوچکی از گوشت و اعضای آن سر مبارک را از ابن زیاد گرفت و در ردای خزی که به دوشش بود جمع آوری کرد، و غسل داد و عطر و طیب بر آنها زد و کفن کرد، و در خانه خودش دفن نمود و آن خانه معروف به دارالخز گردید.(۱)

نباید تعجّب کرد از اینکه عمرو بن حریث از گوشت سر حسین علیه السلام احترام و تجلیل نمود و آن را در خانه خود مدفون ساخت با اینکه در شمار حزب بنی امیه بود و بر طبق فرمان زیاد و عبیداللّه کار می کرد؛ زیرا این گونه اشخاص دین را تا آنجا که با منافع مادّی آنها مزاحمت نکند محترم می شمارند، و در هنگام مزاحمت و معارضه، دین را به دنیا می فروشند. اینها در عصر ما هم بسیارند.

عمرو بن حریث از گوشت سر حسین علیه السلام تقدیس می نمود، و شاید آن را موجب برکت خانه خود می شمرد؛ امّا قاتل آن حضرت را یاری می کرد و در زمان ما هم مردمی هستند که نسبت به سیّد الشهداء علیه السلام اظهار ارادت می کنند؛

۱- تذکره الخواص، ص ۲۷۰.

امّا با هدف او مبارزه می نمایند، برای اسیری زینب و سایر بانوان اهل بیت گریه می کنند؛ امّا نسبت به حجاب و عفّت زنانشان بی تفاوتند، قرآن را بازوبند کودکان خود قرار می دهند و هر وقت می خواهند سفر کنند، قرآن بر سر می گیرند؛ ولی با احکام قرآن و تعالیم اسلام مخالفت می کنند.

حقیقت این است که اینها هم اگر در آن زمان بودند، با یزید همکاری کرده و از کشیدن شمشیر به روی حسین علیه السلام خودداری نمی کردند.

«اف بر این مسلمانان و اف بر این مسلمانی»!

انعکاس شهادت سیّد الشهداء علیه السلام

شهادت حسین علیه السلام در تمام مجامع اسلامی و بلاد مسلمان نشین، با تأثّر و تأسّف شدید رو به رو شد. برای مسلمان ها غم انگیزتر از خبر فجیع شهادت یگانه سبط پیغمبر و یادگار آن سرور خبری نبود.

اگرچه در پاره ای از نقاط دور افتاده از مرکز اسلام که تربیت آنها تحت سلطه شدید اموی بود و کنترل اخبار، آنها را از آگاهی به حقایق آنچه در عالم اسلام اتّفاق می افتاد، مانع بود در ابتدا آن طور که باید شهادت آن حضرت به گوش افراد نرسید؛ ولی با تبلیغات و افشاگری های اسیران کربلا و رفت و آمد مطلعین، عموم مردم از سوء رفتار بنی امیه با خاندان پیغمبر آگاه شدند، و موج نفرت و انزجار به زودی همه جا را فرا گرفت.

به راستی در آن شرایطی که حسین علیه السلام را شهید کردند مأموران دولتی و سربازان دژخیم که شرف خود را به جیره و حقوق فروخته بودند، همه جا را تحت نظر گرفته و دستگاه جاسوسی و کارآگاهان حکومت در گوشه و کنار، کوچک ترین عکس العمل مردم را گزارش می دادند، و آنها را به سیاه چال های زندان و تعذیبات شدید مبتلا می ساختند اگر به جای حسین پیغمبر را هم

شهید می کردند، در ابتدا شاید خیلی بیش از اینها انعکاس آن در جوامع مسلمین آشکار نمی گشت.

دوست و دشمن، عالم و جاهل، زن و مرد، از این واقعه انگشت حیرت به دندان گزیدند، و از مهابت این عمل وحشیانه و گستاخی و جسارت شان نسبت به هتک حرمت خدا و رسول تعجّب ها نمودند.

بعضی از افراد سرشناس مانند عبداللّه بن عمرو عاص با اینکه شهادت علی علیه السلام را در محراب عبادت شنیده بود، شهادت حسین و تجاسر اشرار را به قتل آن حضرت پیش بینی و باور نمی کرد.

آری باور کردنی هم نبود؛ زیرا هنوز پنجاه سال از رحلت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نگذشته بود، که بانگ توحید و صدای رسالت او با سرعت عجیب به گوش جهانیان رسیده، و دامنه فتوحات اسلام و نهضت آزادی انسان ها از پرستش بت ها و پیکره ها و زمامداران و پادشاهان و امپراطوران، آسیا و آفریقا را تکان داده بود، و قسمت عمده از کشورهای بزرگ وارد نهضت آسمانی اسلام شده و به تعالیم قرآن گرویده و ذمایم اخلاقی را پشت سر می گذاشتند.

روز به روز صیت عظمت این پیغمبر، دلهای بسیاری را فتح می ساخت. پیغمبری که به سوی قومش و به سوی همه افراد بشر، همه درهای رحمت، عزّت، سعادت، غنا و ثروت و خیر دنیا و آخرت را گشود و آنها را از تاریکی به روشنایی و از ظلمت به نور، و از مرگ به زندگی، و از آن وضع وحشیانه و پر از ننگ و ناکامی، به آن حیات شرافت مندانه و اجتماع عالی و انواع نعمت ها رسانید.

پنجاه سال از درگذشت این پیامبر عطوف و مهربان و سرمایه عزّت و برکت نگذشته بود که جمعی از اشرار و منافقین امّت او از کسانی که به زبان، شهادت به رسالت و پیامبری او می دادند، از کسانی که دعوت پیغمبر و برنامه های آسمانی او همه چیزشان؛ عزّتشان، مجدشان، قدرتشان، و افتخارشان شده بود، جمع شدند و مرتکب بزرگ ترین جنایات تاریخ و حقّ نشناسی شدند. پسر عزیز آن پیغمبر را که مانند خود پیغمبر، مایه افتخار و سربلندی آنها و مظهر تمام کمالات انسانیت بود و برای نجات امّت تلاش و کوشش می کرد، با اهل بیت و اطفال خردسال و تنی چند از یاران و اصحابش که همه از اوتاد ارض و قرّاء قرآن، و عبّاد و زهّاد و معلّمان بزرگ اخلاق فاضله انسانی و راهنمای جامعه و در پاکی و طهارت نمونه فرشتگان مقرّب خدا بودند، در یک بیابانی فرود آوردند و در شدّت زحمت تشنگی قرار داده، و آب را بر روی آنها که میهمان بودند، بسته و به فجیع ترین وضعی که تاریخ نظیر آن را نشان نمی دهد، کشتند.

باورکردنی نبود؛ زیرا انتظار نمی رفت خیانت و جنایت بشر تا این حدّ هم جلو برود؛ زیرا انتظار نمی رفت بشریت این گونه در عمیق ترین درکات نکبات اخلاقی و رذایل ظلم و ستم سقوط کند.

بی نهایت تأسف برانگیز بود؛ زیرا بسیاری از کشندگان حسین، او را دعوت کرده بودند، حسین را می شناختند، و از او در عالم اسلام کسی را فاضل تر نمی دانستند.

زیرا دین فروشی و شرافت فروشی آنها بر همه آشکار شد، خودشان هم

اقرار داشتند. ابوعثمان عبد الرحمان نهدی که در عهد پیغمبر، اسلام اختیار کرده، و در چندین جنگ مسلمین با کفار شرکت نموده، و دوازده سال مصاحبت سلمان فارسی را یافته، و در عبادت و قرائت قرآن معروف بود، وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید، از شدّت تأثر و ناراحتی از کوفه هجرت کرد و گفت:

«لا أَسْكُنُ بَلَدا قُتِلَ فِيهِ ابْنُ بِنْتِ رَسُولِ اللّه عليهم السلام »؛(۱)

در شهری که در آن پسرِ دخترِ پیغمبر علیهم السلام کشته شده باشد سکونت نمی گزینم.

امّ سلمه که در بین زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از خدیجه امّ المؤمنین، نمونه برجسته یک زن مسلمان بود، به روایت ابن سعد وقتی خبر شهادت حسین علیه السلام به او رسید، با تعجّب و حیرت گفت: آیا چنین کاری را کردند؟ خداوند خانه ها و قبرهایشان را از آتش پر کند. سپس آن قدر گریه کرد تا بیهوش شد.(۲)

حسن بصری می گفت: اگر کشندگان حسین علیه السلام از قوم من بودند و مرا میان بهشت و جهنم مختار می ساختند، آتش جهنم را بر بهشت می گزیدم برای آنکه در بهشت، چشمم بر روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نیفتد و از آن حضرت شرمنده نشوم.(۳)

۱- اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۲۵.

۲- تذکره الخواص، ص ۲۷۷.

۳- نور الابصار، ص ۱۰۶؛ الاتحاف، ص ۲۴ و ۲۵؛ مانند این سخن از ابراهیم نخعی نیز نقل شده است.

زهری می گوید: وقتی خبر شهادت حسین علیه السلام به ربیع بن خثیم رسید، گریه کرد و گفت: کشتند جوانانی را که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را می دید دوست می داشت آنها را، و با دست خود به آنها غذا می داد و آن ها را بر زانوی خود می نشانید.(۱)

یحیی بن حکم وقتی از کسانی که سر سیّد الشهداء علیه السلام را آورده بودند، پرسید: چه کردید؟ گفتند: وارد شدند بر ما از ایشان یعنی اهل بیت، هجده مرد، ما همه را کشتیم، و این سرهای آنها و این زنان اسیر آنها است، یحیی بن حکم(۲) گفت:

«حُجِبْتُمْ عَنْ مُحَمَّدٍ یَوْمَ الْقِیامَهِ لَنْ أُجامِعَکُمْ عَلی أَمْرٍ أَبَدا، ثُمَّ قامَ فَانْصَرَفَ»؛(۳)

شما محجوب شده اید از محمّد صلی الله علیه و آله در روز قیامت (یعنی چشم تان به جمال آن حضرت نخواهد افتاد) من هرگز در هیچ کاری با شما همکاری نخواهم کرد.

پس بلند شد و از نزد آنان رفت.

و این یحیی همان کس است که آن اشعار معروف را در مجلس یزید خواند.

ابومخنف می گوید: خبر داد مرا ابوجعفر عبسی از ابی عماره عبسی گفت: یحیی بن حکم برادر مروان گفت:

۱- تذکره الخواص، ص ۲۷۸.

۲- یحیی برادر مروان است و مروان همان کسی است که ولید را به قتل حسین علیه السلام تحریک می کرد.

۳- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶.

لُهامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَدْنی قَرابَهً مِنِ ابْنِ زِیادِ الْعَبْدِ ذِی الْحَسَبِ الْوَغْلِ

سُمَیَّهٌ أَمْسی نَسْلُها عَدَدَ الْحِصی وَلَیْسَ لِآلِ الْمُصْطَفی الْیَوْمَ مِنْ نَسْلِ

«آن لشکر بزرگ که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما نزدیک ترند از ابن زیاد برده بدگهر سمیّه که نسل و تبارش به عدد ریگ هاست، در حالی که برای آل مصطفی امروز نسلی باقی نمانده».

یزید به سینه او زد و گفت: ساکت شو.(۱)

مانند یحیی بن حکم از اطرافیان و کسان بنی امیه بسیار بودند که سخت تکان خوردند و نمی توانستند زبان خود را نگاه دارند و آن را به ذمّ و نکوهش کشندگان حسین علیه السلام باز ننمایند، و از عار و ننگی که از ارتکاب این جرم بر دامن بنی امیّه و اعوان و دستگاه های حکومتی آنها نشست چیزی نگویند؛ حتی در اندرون خانه یزید نیز چنان که سابقا شرح داده شد صدای اعتراض بلند شد؛ زیرا هرکس ذرّه ای از اسلام بهره و بویی برده بود، نمی توانست این صحنه ها را تماشا کند که مردان خاندان نبوّت را شهید و زنانشان را اسیر کنند و زبان به اعتراض نگشاید و به عاملین آن جرایم، لعنت و نفرین نکند.

عبداللّه بن زبیر گفت: «حسین علیه السلام ، مردن با کرامت و شرافت را بر زندگی با پستی و ذلّت برگزید. خدا حسین علیه السلام را رحمت کند، و کشنده او را خوار سازد. بعد از حسین علیه السلام ، دیگر کسی به این مردم (یعنی بنی امیه) اطمینان پیدا

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۲.

نخواهد کرد و سخن آنها را تصدیق نخواهد نمود و عهدشان را نمی پذیرد. به خدا سوگند! کشتند کسی را که ایستادنش به نماز و عبادت در شب طولانی، و روزه داری اش بسیار بود، و سزاوارتر بود به خلافت و زعامت مسلمین از جهت دین و فضایل. به خدا قسم! حسین علیه السلام آن کس نبود که قرائت قرآن، گریه از بیم خدا، روزه و مجالس ذکر و یاد خدا را ترک کند، و غنا و آوازه خوانی و نوشیدن حرام و شکار را اختیار نماید. و در این کلمات، به یزید اعتراض داشت».(۱)

ابن عباس گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، پریشان و غبار آلوده و در دستش تُنگی از خون بود. گفتم: پدر و مادرم فدای تو یا رسول اللّه! این چیست؟ فرمود: این خون حسین علیه السلام و اصحاب او است، امروز آن را جمع آوری کردم». بعد مکشوف شد که در همان روز (روز عاشورا) حسین شهید شده.(۲)

زهری گوید: چون خبر شهادت سیّد الشهداء علیه السلام به حسن بصری رسید، آن قدر گریه کرد که در گونه های او اثر گریه ظاهر شد، و گفت: وای از ذلّت امّتی که زنازاده ای از میان آن امّت، پسر دختر پیغمبر او را کشت. به خدا سوگند! سر حسین علیه السلام به تنش بازمی گردد، پس جدّش و پدرش از پسر مرجانه انتقام خواهند گرفت.(۳)

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۴.

۲- الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۵ ۱۷۲۴؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۸۱؛ الاتحاف، ص ۱۲.

۳- تذکره الخواص، ص ۲۷۸.

زن کعب بن جابر به او که جناب بریر را کشته بود، گفت: کشندگان پسر فاطمه را یاری کردی و بریر سیّد قاریان قرآن را کشتی! من هرگز با تو سخن نخواهم گفت.(۱)

عظمت شهادت حسین علیه السلام و بزرگی جنایت کشتن آن حضرت، به قدری در وجدان مردم و نفوس همه سنگین و غیرقابل تحمل بود که حتی آنهایی که در کربلا حاضر شده بودند، با نهایت طمع به جوایز و مناصب و رتبه هایی که به آنها عرضه می شد و با کمال علاقه ای که به حفظ مقامات خود در ادارات و مؤسسات حکومت به وسیله جلب رضایت و خشنودی عبیداللّه داشتند، نمی توانستند خود را از اهمّیت و عظمت آن غافل کنند، و وجدان های سیاه و تاریک و شقی آنها نیز سنگینی این جنایت و بار گناهی را که به دوش گرفته بودند، کاملاًـ احساس می کرد؛ لذا هر یک از آنها می خواست کشتن آن حضرت را دیگری به عهده بگیرد.

شبراوی می گوید:

حسین علیه السلام هم چنان با شجاعت رزم می داد، تا آنکه پیکر پاک و نازنینش سی و یک زخم نیزه و چهل و سه زخم شمشیر برداشت، تا آن گاه که بر زمین افتاد، شمر با جمعی از سپاهیان، میان آن حضرت و خیام حرم حایل شدند، زمانی طولانی گذشت و کسی آماده قتل آن حضرت نمی شد، و اگر می خواستند آن حضرت را بکشند، می کشتند؛ ولی هرکس از ارتکاب این جرم بزرگ خودداری می کرد و می خواست دستش به ریختن خون

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۰.

حسین علیه السلام آلوده نشود و هرکس منتظر بود که این ستم عظیم را دیگری مرتکب شود.

پس به تحریک شمر از هر سو به آن حضرت حمله کردند و با آن همه جراحات، آن امام مظلوم مجاهد برمی خاست و بر زمین می افتاد و با قوّت قلب و ثبات شجاعت، با آنها جهاد می کرد و به آن همه جراحات اعتنا نمی نمود و با شهامت قرشی و عزّت هاشمی استوار بود، مانند شیر جهنده ای بود که از گزند سگان بیم نداشت.

امّا چه می توان کرد؟ قضا و قدر ازلی و حکمت الهی اقتضا داشت چنین مصیبت سخت و حادثه بزرگ و ناگوار در اسلام روی دهد تا مردم بدانند دنیا بی مقدار و حقیر است و ناملایمات با آن ملازم است، دیگران در سختی ها و مصایب به آن حضرت تأسی کنند، و حسین علیه السلام از شهادت به مقامی نایل شود که عشاق افتخارات بزرگ، آن مقام را آرزو می کنند.

و گرنه کسی نزد خدا عزیزتر از پاره تن حبیبه مجتبی و سبط رسول مصطفی نبود، و معلوم است که خدا توانا و قادر بر دفع دشمنان آن حضرت بود. «لِكِنَّهُ يَفْعَلُ ما يَشآءُ وَلا يُسْئَلُ عَمّا يَفْعَلُ».(۱)

توجّه نفوس به عظمت پیشامد، به نوعی شد که اسلام غرق در مصیبت و داغدار شد.

مرگ یک عالم روحانی و دلسوز برای جامعه و علاقه مند به تربیت نفوس و تکمیل ارواح تذهیب اخلاق چقدر مردم را سوگوار می سازد؟ درگذشت

۱- الاتحاف، ص ۱۶ و ۱۷.

یک مرجع دینی و زعیم منحصر به فرد مذهبی چگونه قلوب را می شکند و اشک ها را جاری می سازد؟

همه دیدیم رحلت زعیم بزرگ و مجاهد و استاد عالی قدر ما آیت اللّه بروجردی قدس سره چگونه عالم اسلام را تکان داد و در ماتم و سوگواری غرق ساخت، و چه انقلاب و شورشی در عزای آن مرد برپا شد.

در شناخت عظمت شهادت حسین و فرزندان و برادران و برادرزادگانش که همه از خاندان نبوت و گوهرهای تابناک دریای هدایت و معنویت بودند، باید از این قیاس و میزان استفاده نمود.

نه تنها عظمت شهادت، عظمت شهادت با تشنگی و منع آب، حتی از اطفال خردسال!

شهادت توأم با کشتارهای فجیع و بی رحمانه کودکان و شیرخواران!

شهادت با اسب تاختن بر بدن های پاک شهیدان!

شهادت با برهنه ساختن پیکرهای جانبازان راه خدا!

شهادت با غارت خیمه ها و بیرون کردن خلخال و گوشواره از پا و گوش بچّه های یتیم!

شهادت با اسارت خاندان رسالت و پرده داران مقدّس ترین حرم های عفّت و عصمت و جلالت!

هیچ یک از این مصایب را نمی شود با مقیاس های عادی مانند مقیاس مرگ عالم یا یک مرجع اندازه گرفت، هر مقیاسی از تعیین اندازه و سنگینی عظمت این مصایب و انعکاس آن در دلها عاجز است، و تشبیهات

و مقایسه های ما مثل کسی است که بخواهد با یک ترازوی کوچک که قدرت تعیین مقدار بیش از ده کیلو را نداشته باشد، کوه های بزرگ و کرات عظیمه را بسنجد.

معلوم است انعکاس این گونه مصیبت در دلها طوفانی ایجاد می کند که از گذشت زمان، و مرور ادهار و اعصار آرام نخواهد گرفت. به این سبب بود که یزید و بسیاری از کسانی که در این حادثه جانکاه شرکت داشتند، به ظاهر در مقام تبرئه خود برآمدند، و هر یک می خواستند در محاکمه بزرگ و دادگاهی که همه جا در وجدان مردم تشکیل شده، و کشندگان حسین، و کسانی را که به اهل بیت علیهم السلام ستم کردند محکوم می ساختند، خود را تبرئه و از ردیف آنها خارج و در حقیقت، هریک دیگری را عامل و مباشر و آمر معرفی می کردند.

یزید با آنکه از شهادت حسین علیه السلام خوشنود و شادمان شد، و خودش دستور داد اهل بیت را در حال اسارت به دمشق بفرستند، و بعد از ورود آنها هم هرچه توانست ستم و جنایت مرتکب شد و با سر مبارک عزیز خدا و پیغمبر، آن گونه اهانت کرد و آن اشعار کفرآمیز را علنا قرائت نمود و پرده از روی باطن کار خود و پدرش برداشت، وقتی عظمت انعکاس شهادت حسین علیه السلام را در نفوس مردم حتی نزدیکان و محارم خود دید و وقتی با آن خطبه های غرّا و شجاعانه زینب و زین العابدین علیهماالسلام در مسجد شام، و احتجاجات سایر اهل بیت حتی اطفال کوچک مواجه شد، در مقام ظاهرسازی برآمد و به حضرت زین العابدین علیه السلام گفت: لَعَنَ اللّه ُابْنَ مَرْجانَهَ؛ خدا لعنت کند پسر مرجانه را! اگر من در کربلا بودم، هرچه پدرت از من

می خواست به او می بخشیدم و تا می توانستم از او دفاع می کردم، هرچند به کشتن بعضی از فرزندانم بود. و لکن شد آنچه شد، اکنون از مدینه با من مکاتبه فرما، و هر حاجتی که داری بنویس که برآورده است.(۱)

یزید هرگز از کشتن حسین علیه السلام پشیمان نبود و کسی نبود که برای فضایل و حقایق، ارزش و اعتباری قائل باشد؛ او خوشحال بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله انتقام خود را گرفته است؛ و اگر از شدّت یافتن انزجار و تنفر عموم نمی ترسید، این بقیه را هم قتل عام می کرد، چنانچه شهر مدینه را قتل عام کرد.

او ابن زیاد را چنان که پیش از این گفته شد و بعدا هم شرح می دهیم مورد احسان و محبّت خود قرار داد؛ امّا چون حسابش غلط شده بود، ناچار این اظهارات را می کرد.

حساب یزید و ابن زیاد این بود که ما حسین را می کشیم و بر بدنش اسب می تازیم، اگر توانستیم مردم نادان را فریب می دهیم و قتل آن حضرت را یک عمل شرعی و قانونی معرفی می کنیم و او را که مصلح حقیقی است، مخلّ به نظم و آرامش می شماریم، و اگر نتوانستیم با تطمیع و رشوه و باز گذاردن درهای بیت المال، جمعی از معترضین را ساکت و خاموش می کنیم، و آن کسانی را که با مال و رشوه و کرسی ریاست و ترفیع رتبه آرام نمی شوند، با تهدید و ارعاب و تبعید و قطع دست و گوش و بینی، نفس شان را می گیریم؛ همان طور که معاویه در مدّت پادشاهی خود با دوستان علی علیه السلام و سران مسلمانان رفتار کرد، و علنا سبّ و ناسزا به امیرالمؤمنین علیه السلام را بر منابر در

۱- ابوالشهداء، ص ۲۰۶.

شهرها و مساجد مسلمین رایج ساخت؛ امّا اینجا حساب بنی امیه حتی به طور موقّت و برای مدّت کوتاهی هم درست در نیامد، و بانگ اعتراض مردم از همان روز اوّل قتل حسین علیه السلام بلند شد، و قتل عام مدینه و مظالم دیگر نتوانست آثار شهادت سیّد الشهداء علیه السلام را محو نماید.

مظلومیت حسین علیه السلام به طوری تجلّی کرد که کشندگان آن حضرت جز سرافکندگی و شرمساری و محرومیت از حقوق اجتماعی و تنفر عمومی، مالك آبرو و اعتباری نبودند.

عقّاد می گوید: گروهی از کسانی که برای جنگ با آن حضرت به کربلا رفته بودند، تا زنده بودند در ناراحتی، فشار و عذاب روحی بودند؛ زیرا بزرگی گناهی را که مرتکب شده بودند، شناختند و از اینکه بتوانند عذری بسازند و گناه خود را توجیه کنند، عاجز بودند. سپس داستان جوانی از بنی ابان بن دارم چنان که از ابی الفرج نقل کردیم روایت می کند.(۱)

۱- ابوالشهداء، ص ۱۶۵.

تعظیم صحابه و تابعین از مقام حسین علیه السلام

با آن همه مهربانی و محبّت ها و نوازش های فوق العاده پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله نسبت به حسین علیه السلام و با آن همه احادیثی که در مناقب و فضایل او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده شده، و در میان مسلمین منتشر و نقل مجالس و محافل و گوشزد خواص و عوام بود، و با اینکه کسی نزدیک تر از او و برادرش حسن علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود، و خلاصه با اینکه تمام کمالات و خصایصی که یک فرد را، دوست داشتنی و مقبول همه می سازد، به نحو کامل در حسین علیه السلام جمع بوده. معلوم است که علاقه و محبّت مسلمانان به آن حضرت کامل و بی نظیر بوده است.

آن چیزی که بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باعث امیدواری و شکیبایی مسلمین در مصیبت نبی اعظم بود، وجود علی و فاطمه و زهرا و حسنین علیهم السلام بود. از این جهت این چهار نفر، طرف علاقه و محبّت و مهر، و محل تمرکز احساسات و عواطف مسلمانان بودند.

برای دلهایی که از مرگ پیغمبر، داغدار و به هجران و فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفتار شده بودند، یگانه مایه آرامش و تخفیف حزن و اندوه، وجود این بازماندگان عزیز و گرامی بود.

امّا چنان که می دانیم فاطمه زهرا علیهاالسلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی در دنیا زیست نکرد و به زودی به پدر بزرگوار ملحق شد، و از آن امواج غم و اندوه و مصایب راحت و آسوده گشت. بعد از وفات فاطمه زهرا علیهاالسلام ، مرکز تجلّی احساسات مسلمین، علی و فرزندان عزیزش علیهم السلام بودند.

هرکس پیغمبر را دوست می داشت، دلش از دوستی حسنین پر بود. آنها یادگار پیغمبر بودند، احترام و محبّت آنها، احترام و محبّت پیغمبر شناخته می شد. مسلمان ها از دیدارشان شاد، و دلشان روشن و گرم نشاط و امید می گردید.

اگر بگوییم: این دو کودک خردسال بعد از پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله ، مالك دلهای زن و مرد مسلمان شده بودند و شهر مدینه از وجودشان همان سنگینی و موقعیت روحانی عصر پیغمبر را داشت، مبالغه نکرده ایم.

وقتی آنها در کوچه های مدینه و مسجد پیغمبر، در هر مجمع و مجلس دیگر می آمدند، مثل آن بود که پیغمبر آمده و شوق و شوری مخصوص در مردم پدید می آمد، خاطرات زمان پیغمبر برایشان تجدید می شد. تماشای جمال آنها همه را سرزنده و خرسند می ساخت و روحانیت و معنویتشان، عموم را تحت نفوذ قرار داده بود.

آنها که درک خدمت پیغمبر نکرده بودند، خوش دل و مفتخر بودند که از محضر این دو یادگار عزیز پیغمبر، درک فیض نموده اند. هرکس می خوانست در مجلس آنها بنشیند و سخن شان را بشنود، دل هیچ مسلمانی جز اهل نفاق در شرق و غرب جهان اسلام از دوستی حسن و حسین خالی نبود؛ بلکه

بعضـی از اهـل نفـاق و مبغضـین اهـل بیت علیهم السـلام نیز، برای عوام فریبی و مصالـح سیاسـی خود به آنها اظهار ارادت می نمودنـد. آن قدر مسـلمانان به حسـنین اظهار دوستی می کردند که بعضـی گمان می کردند مردم آنها را حتی از پدرشان علی علیه السلام هم بیشتر دوست می دارند.

احنف بن قیس در مجلسـی که معاویه در دمشق برای فراهم ساختن زمینه بیعت یزید تشکیل داده بود و کمتر کسی در مثل آن مجلس جرأت حقّ گویی دارد، سـخنانی گفت که بایـد با طلا نوشـته شود، و کسانی که برای تقرب به زمامـداران و امرا از هر تملّق و گزاف گویی و مدح و ستایش بی جا خودداری نمی کنند، باید آن سخنان و آن مجلس را نصب العین قرار دهند.

احنف، معاویه را از شکسـتن عهد و پیمانی که با حضرت حسن علیه السلام در موضوع ولایت عهدی بسته بود، بیم داد و او را به احترام از افکار عامّه مسـلمانان سـفارش نمود و از محبّت و دوستی مردم عراق نسبت به علی و حسن علیهماالسلام شرحی را بیان داشت، سـپس گفت: معاویه! بـدان که تو هیـچ حجّتی و عـذری در نزد خـدا نـداری، اگر یزید را بر حسن و حسـین مقدّم بداری! در حالی که تو می دانی حسن و حسـین کیستند و به سوی چه مقصد و هدفی هستند؟! و در ضمن این بیانات گفت به خدا اهل عراق، حسن علیه السلام را از علی علیه السلام بیشتر دوست می دارند.(۱)

شاید هم همین طور بوده، خواصّ صـحابه مانند عمار و قیس بن سـعد انصاری و کسانی که عهد پیغمبر صـلی الله علیه و آله را درک کرده و فداکاری ها و مقامات

۱- الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۴۹ و ۵۰ .

مشـهوره علی علیه السـلام را دیده بودند، به علی علیه السلام بیشتر ارادت می ورزیدند؛ امّا محبّت حسن و حسین علیهماالسلام به ملاحظه آنکه فرزندان پیغمبر و میوه های دل زهرا علیهاالسـلام بودند، همه دلها را فراگرفته بود و زن و مرد آنها را دوسـت می داشـتند و منبع کرامات و برکات می شـمردند. آنها یادگار پیغمبر بودنـد و هر مسـلمانی بالطبع یادگار پیغمبر را دوست می دارد.

عقاد می گویـد: حسـین علیه السـلام پنجاه و هفت سال زندگی کرد با اینکه دشـمنانی داشت که از دروغ پرهیز نداشـتند، هیچ یـک از آنهـا او را به عیبی یـاد نکرد، و یـک نفر از آنـان نتوانست فضایـل او را انکـار کنـد، حتی معاویه وقتی نامه عتاب آمیز حسـین علیه السلام را دریافت نمود، مشاورانش به او پیشنهاد کردند در جواب حسین نامه اهانت آمیزی بنویسد، متحیر شد چه بنویسـد، و چگونه جلالت و پاکدامنی و عظمت حسـین علیه السـلام را تحقیر نماید، گفت: من در علی چیزی یافتم که بگویم؛ ولی در حسین چیزی نیافته ام که بگویم.(۱)

بعد از رحلت حسن علیه السـلام ، شور محبّت حسین علیه السلام در دلها زیادتر شد، و شوق آنها به زیارت و دیدار او بیشتر، و بی مبالغه تمام محبّت هایشان به پیغمبر و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام بر محبّتشان به حسین علیه السلام افزوده شد.

۱- ابوالشـهداء، ص ۷۳؛ غرض معـاویه ایـن بـود کـه در مـورد علی علیـه السـلام راهی برای گمراه کردن مردم، و افـترا بـه آن حضـرت در قتـل عثمـان یـافتم و او را به شـرکت در قتل عثمان یا رضایت به قتل او متهم ساختم، با اینکه علی از آن اتهام مبرا بوده و خود معاویه و کسان دیگر که به اسم خون خواهی عثمان، فتنه ها برپا کردنـد؛ مانند عایشه و طلحه و زبیر جزء محرّکین قتل و انقلاب علیه عثمان بودند؛ ولی در مورد حسـین علیه السـلام ، معاویه سیّاس و نیرنگ باز از این گونه افترا و تهمت ها نیز عاجز بود.

مثل آنکه کسی پنج فرزند نخبه، نابغه و برازنده داشته باشد و به داغ فراق و مرگ چهار نفر از آنها یکی پس از دیگری گرفتار شود، چنین شخصی نسبت به پنجمین فرزندی که برایش باقی مانده، بی نهایت اظهار عاطفه می کند و ترسش از اینکه گزندی به او برسد فوق العاده می شود، این پدر یا مادر همواره در اندیشه پسر است، از بیماری اش ناراحت می شود و از درمانش شاد می شود. اگر این پدر و مادر به داغ این فرزند عزیز مبتلا شوند، مصیبت او برایشان بزرگ تر از مصیبت آن چهار تن می شود.

عقاد می گوید: حسین علیه السلام به سبب مزیت شرف نسبی که داشت از هر کسی نزد مسلمان ها محبوبیتش بیشتر بود و سزاوارتر کسی بود که دل ها به سویش مایل باشد.(۱)

روحانی ترین مجلس علم و تفسیر در مسجد پیغمبر که همه کس حضور در آن مجلس را غنیمت و افتخار می دانست، چنانچه معاویه هم می گفت، مجلس حسین علیه السلام بود.

ابن کثیر می گوید: وقتی حسین علیه السلام و ابن زبیر وارد مکّه شدند و در آنجا اقامت گزیدند، مردم ملازم حسین علیه السلام شدند، و از او جدا نمی شدند، و گروه گروه بر او وارد می شدند و در اطرافش می نشستند و سخنش را می شنیدند.(۲)

واقدی و ذهبی در تاریخ اسلام در اخبار مقتل حسین علیه السلام ، حدیثی از ابی عون که نظیر آن در تاریخ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله هم روایت شده، نقل کرده اند که دلالت بر ایمان و اعتقاد عظیم مردم به مقام روحی و الهی حسین علیه السلام دارد، و اینکه او را مظهر کمالات جدّش می دانسته اند.

۱- ابوالشهداء، ص ۵۹ .

۲- سمو المعنی، ص ۱۳۹.

حدیث این است که: حسـین علیه السلام از مدینه خارج شد، به ابن مطیع برخورد که چاهی می کند، ابن مطیع گفت: کجا می روی پدر و مادرم به فدای تو! ما را از فیض خودت بهره مند ساز و مرو!

حسـین علیه السلام نپذیرفت. ابن مطیع عرض کرد: چاهی کنده ام و امروز آبش با دلو بیرون آمده و توقّع آن است که برای ما دعا کنید تا برکت داشته باشد.

حسین علیه السلام فرمود: از آب آن بیاور! دلو را آورد، حضرت از آب آن نوشید و مضمضه کرد و در چاه ریخت.

ابن عساکر این خبر را نقل کرده(۱) و می گوید: ابن مطیع چاهی را که حفر می کرد، آبش شور بود و چون امام از آن نوشـید و مضمضه فرمود، خوش گوار شد.(۲)

استاد علائلی می گوید: اختلافی نیست در اینکه حسین علیه السلام محبوب هر کس و برگزیده و پسندیده تمام قبایل و طبقات مردم بود. جـاذبه او آن چنـان در مردم نفوذ داشت که او را تقـدیس می کردنـد و بـا دیـده ای بالاـتر از آن که به دیگران می نگرند، به او نگاه می کردند.(۳)

یکی از نشانه های خضوع مردم نسبت به شخصیت روحانی حسـین علیه السلام ، تواضع ابن عباس در برابر آن حضرت است. ابن عباس از بنی هاشم و عموزاده پیغمبر و از رجال سرشناس اسلام و از حسین علیه السلام به سال بزرگتر بود. در بین مردم به علم و دانش مشهور، و از راویان معروف احادیث

۱- تاریخ کبیر، ج ۴، ص ۳۲۳.
۲- سمو المعنی، ص ۱۴۰.
۳- سمو المعنی، ص ۱۳۹.

پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و ابوبکر و عمر در زمان خلافتشان به او احترام می کردند، و عمر با او مشورت می کرد؛ و در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام از بزرگان صحابه و شاگردان آن حضرت بود.

با این حال، ابن سعد در طبقات می نویسد: ابن عباس رکاب حسن و حسین علیهماالسلام را می گرفت تا سوار شوند، و می گفت: «هُما اِبْنا رَسُولِ اللّه ».(۱)

عمر بن خطاب پاس عظمت و جلالت مقام حسین علیه السلام را نگه می داشت و به آن حضرت می گفت:

«إِنَّما أَنْبَتَ ما تَری فِی رُؤُوسِنا اللّه ثُمَّ أَنْتُمْ»؛

آنچه را در سر ما می بینی خدا رویانیده است، و سپس شما.

یعنی: این همه اعتبار و عزّت، و هرچه از دین و دنیا داریم، از خدا و شما داریم.(۲)

روزی پسرش عبداللّه بن عمر در سایه کعبه معظّمه نشسته بود، حسین علیه السلام را دید تشریف می آورد، گفت:

«هذا أَحَبُّ أَهْلِ الْاءَرْضِ إِلی أَهْلِ السَّمآءِ الْیَوْمَ»؛

این! امروز محبوب ترین اهل زمین نزد اهل آسمان است.(۳)

ابوبکر برای اینکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله تشبّه بجوید، حسن و حسین علیهماالسلام را بر گردن خود سوار می کرد.(۴)

۱- تذکره الخواص، ص ۲۴۵.

۲- الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳، ح ۱۷۲۴؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۸۳.

۳- الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳، ح ۱۷۲۴.

۴- مقتل خوارزمی، ص ۹۳، ف ۶۰ .

حسن بصری می گفت: حسین علیه السلام ، آقا و زاهد و صالح و خیرخواه مسلمین و نیک خلق بود.(۱)

عبداللّه بن زبیر در خطبه ای که در مسجدالحرام راجع به شهادت حسین علیه السلام خواند، گفت: «حسین، مرگ با کرامت و بزرگواری را بر زندگی با ذلّت و پستی برگزید، خدا او را رحمت کند، و کشنده او را خوار سازد، و کسی را که فرمان به قتل او داد لعنت کند. به خدا سوگند حسین بسیار روزه دار و شب زنده دار بود و سزاوارتر به پیغمبر بود از فاجر پسر فاجر. به خدا قسم! او کسی نبود که قرائت قرآن را به غنا، و گریه از ترس خدا را به آوازه خوانی، و روزه را به می گساری، و نماز شب را به اشتغال به آلات لهو و طرب، و مجالس ذکر خدا را به شکار و بازی با بوزینگان تبدیل کند. (در این سخنان، غرض اشاره به خصال نکوهیده و اعمال زشت یزید بود).

«قَتَلوُهُ فَسَوْفَ یُلْقَوْنَ غَیّا، أَلا لَعْنَهُ اللّه ِ عَلَی الظّالِمِینَ».(۲)

۱- مقتل خوارزمی، ص ۱۵۳.

۲- تذکره الخواص، ص ۲۸۸، در فصل انعکاس شهادت، از تاریخ طبری مختصری از ترجمه خطبه ابن زبیر نقل شد، در اینجا هم از تذکره به مناسبت اضافات و ارتباطی که با این فصل داشت نقل گردید.

شخصیت اخلاقی حسین علیه السلام

مسلّم است که ارزش واقعی انسان ها به علم و کمالات و فضایل و صفات اخلاقی است. افراد بشر هر چند از جهت جسم و ظاهر و لباس و مکان و مال و مقام و این گونه عوارض با هم تفاوت هایی دارند؛ ولی این تفاوت ها سبب امتیاز آنها بر یکدیگر نیست. آن چیزی که سبب امتیاز حقیقی است، علم و فضیلت و اخلاق و رفتار نیک است.

به عبارت دیگر: فضیلت آدمیان در تمتع از لذایذ حیوانی، و برخورداری از آنچه وجه اشتراک انسان و سایر حیوانات است، نیست؛ بلکه کمال آدمی وابسته به وجه امتیاز او از حیوانات است.

هرچه بهره او از این "وجه امتیاز" بیشتر باشد، فاصله اش از عالم حیوانی زیادتر و در عالم انسانیت جلوه و نمایش انسانی او بیشتر می شود.

بسیاری از انسان ها هستند که به صورت انسانند؛ امّا به سیرت و معنی، در همان عالم حیوانیت مانده اند. بعضی هم فاصله ای را که بین عالم حیوانیت محض و انسانیت کامل عیار است طی می نمایند و در این فاصله گاه در یک نقطه توقف می کنند و گاه به سیر خود ادامه داده تا به سرحدّ انسانیت کامل و تمام عیار می رسند.

علم و اخلاق و معارف افراد، نشان دهنده مقدار سیر آنها و مراحلی است که از این فاصله پیموده اند.

انسان فطرتا شیفته اخلاق پسندیده است، و صاحبان مکارم اخلاق را دوست می دارد، و تحت تأثیر مناظر حساس اخلاقی قرار می گیرد.

در تمام قرون و اعصار، عدالت، طهارت نفس، امانت، صداقت، استقامت، ثبات قدم، شجاعت، صراحت لهجه، صبر و حلم، وفای به عهد، تواضع، رحم، احسان، اغماض و گذشت، فداکاری و ایثار، آزادی خواهی و خدمت به همنوع و سایر صفات حمیده، محبوب بشر بوده، و هرچه هم شکل دنیا عوض شود و ظواهر زندگی تغییر کند، در این احساس بشر و احترام او از نیکوکاران و نیکوخویان تغییری حاصل نمی شود.

چنانچه صفات رذیله مانند حسد، تکبر، نفاق، ظلم و بی رحمی، خیانت، دروغ، کینه توزی و خودبینی همیشه مورد تنفر و نامطبوع بوده است.

علم اخلاق بر اساس همین توجّه فطری انسان و درک باطنی او به وجود آمده است.

راجع به اخلاق حمیده و اضداد آن، اطلاع بر تحقیقات و مطالعات علمای علم اخلاق و معرفه النفس، برای کسی که در مقام تهذیب اخلاق خویش باشد، لازم و سودمند است.

برنامه های تربیتی و اخلاقی اسلام که آخرین ادیان آسمانی است، عالی ترین و جامع ترین برنامه های اخلاقی است و علاوه بر آنکه اخلاق، موضوع یک قسمت مهم احکام و فصل مخصوصی از تعالیم اسلام است، در

ضمن تعالیم و احکام دیگر نیز جنبه تربیت و تکمیل نفوس رعایت شده و در احکام عبادات و معاملات، واجبات و محرمات، تکالیف روزانه، انفاقات و معاشرت با مردم، حتی در جهاد با کفار، تربیت جامعه و پرورش فکر و اراده و اصلاح باطن کاملاً ملاحظه شده است.

مجاهده با نفس و رذایل اخلاقی را "جهاد اکبر" نامیده اند، و حسن خلق را نشانه کمال ایمان معرفی نموده اند.

دانشمندان و فلاسفه اسلام، با اقتباس از تعالیم اخلاقی این دین، بهترین کتاب ها را در علم اخلاق نوشته، و ادبیات عرب و عجم هر دو نمونه این دستورات و برنامه های اخلاقی است.

کلمات جامع پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و خطبه ها و کلمات قصار امیرالمؤمنین و سایر ائمّه طاهرین علیهم السلام و محامد اخلاق و کرایم صفات، هریک سند افتخار مسلمین و دلیل زنده کمال برنامه های تربیتی اسلام است.

از تشویقات و فضایل و ثواب هایی که برای هر یک از صفات حسنه فرموده اند، میزان توجّه و اعتنای اسلام به پرورش اخلاق معلوم می شود.

در قرآن مجید در سوره آل عمران آیه ۱۶۴، و سوره جمعه آیه ۲، برنامه کار و دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله با صراحت در سه قسمت خلاصه شده است:

۱ تلاوت آیات خدا

۲ تزکیه و تربیت نفوس

۳ تعلیم کتاب و حکمت

و در حدیث معروف است که فرمود: «إِنَّما بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ».(۱)

۱- جای بسی تأسف است اگر مسلمانان با داشتن تعالیم پرارزش اخلاقی و برنامه های جامع آسمانی، در نکبات فساد اخلاق گرفتار شوند و به تقلید از مسیحی ها و ملل مغرب زمین که فاقد مدنیت اخلاقی می باشند، از صفات ممتاز اسلامی و کرائم آداب که موجب مباهات ملل اسلام بود، دست شسته و به بی عفتی و بی غیرتی و هتک شرف و منحرف ساختن جوانان و بانوان و آمیزش دادن آنها با بیگانگان، و میگساری و قمار و رقص و توسعه فساد افتخار کنند و مجلات و مطبوعاتی داشته باشند که این روش های ناپسند را ترویج و با انتشار داستان ها و سرگذشت های شهوت انگیز و عکس ها و صور قبیحه، آتش غرائز حیوانی جوانان را روشن سازند، با اینکه استقلال و موجودیت هر ملت، وابسته به بقای عادات و اخلاق و آداب او است و اگر آداب و اخلاق او در اخلاق دیگران هضم شد، استقلال و شخصیت او نیز خواه و ناخواه هضم می شود. به تصدیق دانشمندان عالی مقام و جامعه شناس، وضع فعلی مسلمین و ضعف کنونی آنها مربوط به ضعف فلسفه و اخلاق و برنامه های تربیتی و تعالیم اجتماعی نیست؛ زیرا تعلیماتی از تعالیم اسلام استوارتر و جامع تر نیست؛ بلکه علّت آن، ملتزم نبودن آنها به احکام اسلام و بیرون شدن امور از برنامه های شرعی و جهل به معارف عالیه و هدف های اسلامی و ضعف آنها در علوم تجربی و صنعت است. باید مسلمانان با تکمیل صنایع و علوم جدید، خود را از بیگانگان بی نیاز کرده، پول هایی را که صرف تقلید از روش های نکوهیده و آداب زشت غربی ها می نمایند، صرف ترقّی علم و صنعت کنند تا هم کشورهای اسلامی در شاهراه ترقی به سرعت گام بردارند و هم از فساد اخلاق و آفات تمدن جدید محفوظ و مصون بمانند. ای کاش برای آگاهی از تعالیم اخلاقی اسلام و روش تربیتی قرآن، این مسلمان های غرب زده مراجعه به کتاب های مسلمین و بلکه دانشمندان غرب می نمودند، و این قدر کورکورانه و شتاب زده، راه غرب را که راه ضعف و ذلّت و فساد اخلاق است، پیش نمی گرفتند. اکنون دنیا در آتش نکبات اخلاقی غربی ها می سوزد و اضطراب فکری و ناراحتی روحی، میلیاردها انسان را بیچاره کرده و هیچ کس از طغیان ناگهانی حرص و آز صاحبان سلاح های ویران کننده در امان نیست و هر روز از سوء اخلاق و مظالم آنها چیزها می شنویم و می خوانیم که انسان از نقل آن شرمنده می شود. آری، مسلمان ها باید در فضایل و کرامت نفس و پاکدامنی و عفت و امانت، ملت نمونه باشند و با تمسک به کلمه توحید و اتحاد همبستگی اسلامی، قوی ترین ملل باشند. نباید کارشان به جایی برسد که اجتماع آنها به یک اجتماع مسیحی و دوران های جاهلیت شبیه تر باشد تا به یک اجتماع عالی و درخشان اسلامی.

شخص پیامبر صلی الله علیه و آله به تمام اخلاق فاضله و صفات ممتازه آراسته و در حسن اخلاق، یگانه نمونه کمال بشری و به تصدیق دوست و دشمن مثل اعلی، و سرآمد تمام مردم بود.

راجع به صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله خلق و خو، روش و رفتار آن حضرت، علاوه بر آنچه کتاب های مخصوصی نوشته اند. متبحّرین در علوم اسلامی و دانشمندان بزرگ، کتاب های مخصوصی نوشته اند که مطالعه آنها برای راهنمایی انسان به اخلاق و فضایل کافی و وافی است.

اهل بیت و اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در اخلاق و علم و عمل، نمونه آن حضرت و به اتّفاق موافق و مخالف، برجسته و نابغه بودند.

امیرالمؤمنین، فاطمه زهرا و حسنین و سایر ائمّه علیهم السلام ، هریک نماینده تکامل و ترقی انسان، و امتداد خلق کریم و عظیم نبوی بودند، و تابش معنویت اخلاق پیغمبر در وجودشان آشکار بود.

مکارم اخلاق سیّد الشهداء علیه السلام

اشاره

گرچه فداکاری بی مانند، استقامت، حقّ پرستی، توکل، قدرت اراده، چشم پوشی از مظاهر و جلوات فریبنده دنیا و قطع علایق در واقعه جانسوز کربلا به قدری از وجود حسین علیه السلام تجلّی کرده و دلها را مجذوب او نموده که به عظمت های دیگر آن حضرت کمتر توجّه می شود.

مثل اینکه افکار جامعه و عقول بشر، کسی را که در راه یاری حقّ، فداکاری و از خودگذشتگی نشان دهد، مالک تمام عظمت ها و فضایل می دانند و هرچه درجه فداکاری عالی تر و خالص تر باشد، عظمت شخصیت او در دلها بیشتر می شود.

فداکاری بی مانند حسین علیه السلام به قدری پایه او را بالا برده که در هر میدان مقایسه و مسابقه، می تواند با همین یک صفت با صاحب هر خلق کریم مسابقه دهد.

حقیقت هم همین است، ظهور آن استقامت و شجاعت و پایداری و مناعت، از هیچ کس قابل تحقق نیست مگر آنکه در نواحی دیگر اخلاق نیز عظیم و برجسته و ممتاز باشد. ایمان و معرفت، یقین، بصیرت، توکل و اعتماد بر خدا، زهد و صبر باید به حدّ اعلا و وفور در شخص وجود داشته باشد تا

بتواند مظهر آن آیات عظیمه و عجیبه و خویشتن داری و صبر و استقامت گردد.

علائلی می گوید: در آنچه از اخبار و تاریخ حسین علیه السلام نزد ما است می بینیم که حسین علیه السلام کمال مواظبت را در تأسّی به جدّش داشت، به طوری که از همه جهات و نواحی، نمونه کامل پیغمبر بود، و آن چنان از دنیا و نعمت های آن دل کنده بود که وقتی به امام زین العابدین علیه السلام گفته شد: چه کم اند فرزندان پدرت؟ در پاسخ فرمود: عجب دارم چگونه صاحب فرزند شد و حال اینکه از نماز و عبادت در شب و روز فارغ نبود. پس کسی که چنین باشد، کجا فرصت آن دارد که به زنان بپردازد؟! کسی که همه حالات، سکون و حرکت، و فکر و تأملاتش الهی بود، می بینیم در جهاد فداکارانه شمشیر می زد و از خود گذشته بود، هیچ کار و تکلیفی او را از وظیفه و تکلیف دیگران باز نمی داشت.(۱)

و باز هم علائلی می گوید: مردی که برای خدا و به نام خدا قیام کند، و به نام خدا دنبال هدف برود و به نام خدا بمیرد، چگونه هدفش عالی و مقصدش بلند است؟ هدف چنین کسی، هدف است؛ امّا نه هدفی که شهوات نفسانی آن را معیّن کرده باشد. و مقصد چنین کسی، مقصد است؛ امّا مقاصد دیگران مانند آن نیست. این مقصدی است که مقاصد دنیایی و مادّی در کنار آن حقیر است، به جز ملکوت اعلی به جایی نظر ندارد و به غیر از آسمان حقیقت قرارگاهی نمی طلبد.

۱- سمو المعنی، ص ۱۰۲.

پس شگفت نیست اگر به آن عالم، مشتاق و طالب رفتن به آن قرارگاه باشد. مردم به وطن ها و مقاصد و هدف هایشان مشغول و مشتاق هستند، و این شخصیت با قرارگاه خود، و ملکوت اعلی مأنوس است تا اینکه می گوید:

ما اگر حسین علیه السلام را در بین بزرگان و صاحبان شخصیت و عظمت مقدّم بداریم، فقط این نیست که مرد عظیمی را مقدّم داشته باشیم؛ بلکه عظیمی را مقدّم داشته ایم که هر باعظمتی در عظمت، فرود او است و شخصی را برتری می دهیم که از هر شخصیت بالاتر است، و مردی را مقدم می داریم که فوق تمام رجال تاریخ در حال اجتماع آنها است و این تقدیم، هیچ کار تازه و بدیعی نیست؛ زیرا تمام رجال تاریخ را که می شناسیم عمر خود را در تحصیل مجد و بزرگواری زمین به پایان رساندند؛ امّا حسین علیه السلام جان خود را در راه تحصیل مجد آسمان فدا کرد و چنین کسی بالاتر و برتر است.

ما عظمایی را که می شناسیم هر کدام از جهتی باعظمت بوده اند؛ یکی از جهت شجاعت و یکی از ناحیه مردانگی، و دیگری برای زهد، و دیگری از جهت خودگذشتگی و فداکاری، و یکی از ناحیه علم و دانایی؛ امّا عظمت در هر لباس و از هر جهت و در هر نمایش انسانی، به قسمی که سرچشمه هر عظمت و نمونه بزرگواری در هر شکل و قیافه باشد که مردم او را ببینند، منحصر به شخص حسین علیه السلام است.

ما همه انواع بزرگی را در نفسیات و در نسب عالی او لمس می کنیم. آری پدرش مثل او بود ولی او پدری مانند خودش برای خود نیافت.

پس مردی که از هر نظر به او نگـاه کنی، و به هر جهت که او را بـبینی، عظمت و بزرگی بـبینی، مردی است که مجمع عظمت ها و مرکز اقتران بزرگی ها است.

مردی که از عظمت نبوت محمّـد و عظمت مردانگی علی و عظمت فضـیلت فاطمه به وجود آمده، نمونه عظمت انسانی و نشان نشانه های آشکار بزرگی است.

پس یـاد او و ذکر حالات او، فقط یاد و ذکر یک مرد بزرگ نیست؛ بلکه یاد و تـذکار انسانیت جاویـدان است. اخبار و تاریخ او، تاریخ یک قهرمان فضیلت بشری نیست؛ بلکه تاریخ قهرمان بی مانند است.

ما بایـد همیشه از حسـین علیه السـلام یاد کنیم و از او پنـد بگیریم و او را مصدر الهامات نفسـی خود قرار دهیم؛ زیرا او مصدر الهام الهی است که انوار آن زمان و مکان را گرفته و هر لحظه در سـطوع و درخشندگی در آسمان و زمین نفوذ می کند و در حدّ و اندازه ای وقوف ندارد؛ زیرا نور خدا محدود و موقوف نیست.(۱)

عقاد می گوید: بنی امیه بعد از شـهادت حسـین علیه السلام ، شصت سال حسین و پدرش را بر فراز منابر سبّ می کردند؛ ولی یـک نفر از آنهـا نتوانست نسـبت به مقـام ورع و پارسـایی و پرهیزکـاری و مراعات او از احکام دین جسارتی بنمایـد و او را به کوچک ترین صغیره ای که از آدمی در آشکار یا پنهان ممکن است صادر شود، متهم سازد.

۱- سمو المعنی، ص ۱۰۴ تا ۱۰۶.

آنها می خواستند که در حسین علیه السلام غیر از خروج بر حکومتشان چیزی گفته شود یا عیبی بجویند؛ امّا زبان خودشان و زبان مزدورانشان را از اینکه بتوانند به حسین علیه السلام عیبی نسبت بدهند، کوتاه دیدند.(۱)

و هم او گفته است: کربلاـ امروز حرمی است که مسلمانان آن را برای عبرت و یادبود، و غیر مسلمین برای مشاهده و تماشا زیارت می کنند؛ ولی حقّ این است که کربلا باید زیارت گاه هر کسی باشد که برای نوع بشر نصیبی از قدس و فضیلت می شناسد؛ زیرا ما هیچ بقعه ای از بقاع زمین را نمی شناسیم که نام آن بقعه با فضایل و مناقبی توأم باشد که آن فضایل و مناقب لازم تر از فضایلی باشد که با اسم کربلا بعد از شهادت حسین علیه السلام مقرون گردید.

و در نوع انسان صفاتی عالی تر و شریف تر از ایمان، فدا و ایثار، بیداری ضمیر، تعظیم حقّ، رعایت تکلیف، خودداری از پستی و ذلّت، شجاعت نسبت به مرگ و صفات دیگر از این قبیل نیست، مگر آنکه تمام آن صفات در کربلا بعد از آنکه کاروان حسینی در آنجا نزول کرد، تجلّی نمود.

سپس می گوید: در استقامت اخلاق آن نفوس جلیله، همین کافی است که: در میان کسانی که در رکاب حسین علیه السلام کشته شدند، کسی نبود که نتواند از کشته شدن به کلمه ای یا قدمی بپرهیزد و خود را از آن میدان مرگ بار نجات دهد؛ با این حال، همه مرگ در زیر شمشیر و با لب تشنه را در رکاب حسین علیه السلام اختیار کردند، و از اینکه کلمه ای بگویند یا قدمی بردارند که سبب نجات آنها از قتل باشد خودداری کردند. برای اینکه آنها جمال اخلاق را بر متاع زندگی دنیا برگزیدند... .

۱- ابوالشهداء، ص ۱۳۶.

(عقّاد پس از اینکه شرحی از فضایل اصحاب، و وفا و شجاعت و مناقب آنها ذکر می کند، می گوید): تمام این مناقب به طور اکمل و اعلی در وجود پیشوای بزرگوارشان (حسین علیه السلام) جمع بود که هر کس به اعمال او در کربلا نگاه کند، گمان می کند میان اخلاق شریفه او مسابقه ای برقرار شده، پس نمی توان دانست حسین علیه السلام در شجاعتش شجاع تر یا در صبرش شکیباتر یا در کرمش کریم تر یا در ایمان و غیرتش بر حقّ بیشتر بود.(۱)

با اینکه وصف عظمت های وجود حسین علیه السلام از عهده ما خارج است و نباید توقّع داشت کسی بتواند آن همه عظمت را تشریح و توصیف نماید. با این حال، برخی از نواحی کمال اخلاقی و علمی حسین علیه السلام را جداگانه به طور اختصار یاد می کنیم تا معلوم شود آن وجودی که مظهر کامل عظمت، استقامت و صبر و فداکاری در راه حقّ شد، صاحب تمام عظمت های انسانی و مرکز همه بزرگواری ها بود:

۱ علم حسین علیه السلام

چنانچه می دانیم و تاریخ زندگانی پیغمبر اعظم و ائمّه طاهرین علیهم السلام بر آن دلالت دارد که علم و دانش این بزرگواران موهبت الهی بوده است، پیغمبر رنج دبستان ندید و تعلیم از معلّم و استادی نگرفت؛ بلکه به واسطه علم الهی، مصدر این همه علوم عالیه و معارف حقیقیه و شرایع محکمه گردید.

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد

۱- ابوالشهداء، ص ۱۵۴ و ۱۵۰ و ۱۵۹. نقل به معنا و مضمون.

مکتبی باز کرد که نزدیک چهارده قرن است فلاسفه و علمای عالی مقام در آن مکتب افتخار شاگردی دارند، و از خرمن معارف و علوم آن خوشه چینی می نمایند و از بحار دانش های آن جرعه نوشی می کنند.

همین گونه، علوم علی و سایر ائمّه علیهم السلام نیز به افاضه ربّانی و بخشش الهی و تعلیم خاص شخص پیغمبر اعظم بود وگرنه کدام مدرسه در آن دنیای پر از جهل و نادانی می توانست چنین فارغ التحصیلان را به دنیا تحویل دهد که در علوم و فنون متعدّده متشعّبه، استاد و از زمان صباوت و کودکی مرجع مردم و علما در مسایل علمی باشند و تا امروز کلماتشان برای رجال علم و فلسفه حلّال مشکلات گردد.

احادیث معتبره دلالت دارد بر اینکه پیغمبر، علی و فرزندانش را به دانش هایی مخصوص گردانید و کتابی که به خطّ علی و املای پیغمبر بود، همواره در این خاندان مورد استناد و مراجعه بوده است و در حقیقت، تبلیغات و تعلیمات امامان علیهم السلام و سیره و روش آنها تکمیل و اتمام هدف پیغمبر در تربیت جامعه و هدایت بشر بوده است.

از مثل حدیث ثقلین متواتر و مشهور که پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع امّت را به این بزرگواران ارجاع داده است، صلاحیت تامّه علمی ایشان ظاهر و آشکار می گردد.

علاوه بر اینها روایات بسیار دیگر از طرق اهل سنّت دلالت دارند بر آنکه علی علیه السلام در بین تربیت شدگان مکتب نبوت، بیشتر از همه صحابه، از تابش انوار نبوت مستفیض بود و بعد از پیغمبر مرجع عموم در مسائل مشکله علمی بود و علوم شرعیه همه منتهی به آن سرور می شود.

علی علیه السلام اعلم صحابه بود؛ علم تمام صحابه پیش علم او چیزی شمرده نمی شد و همه به علم او محتاج بودند. او علاوه بر آنکه آمادگی خاص و استعداد خدادادی داشت که کسی از صحابه در این فضیلت با او برابر نبود، و به این جهت در فهم و درک احکام و معارف و علوم غامضه و مسائل مشکله و حقایق وحی و کلیات قواعد دینی ممتاز و یگانه بود؛ به واسطه اختصاص فراوان و طول معاشرتی که با پیغمبر داشت و اینکه پیغمبر اهتمام خاص در افاضه علوم به او داشت؛ همواره از رسول خدا صلی الله علیه و آله اخذ علم می کرد و خداوند به او شرح صدری بخشیده بود که از یک راهنمایی پیغمبر هزار باب علم به روی او باز می شد.

او در خدمت پیغمبر و شاگردی او، بی مانند و نسخه ای مطابق اصل گردید. توحید اسلام، عدالت اسلام، شکل حکومت و نظام اسلام همه از وجود علی علیه السلام و از کردار و گفتارش نمایان شد.

بعد از علی علیه السلام ، این منصب الهی و رهبری علمی و دینی با فرزندانش امام حسن مجتبی و امام حسین سیّد الشهداء علیهماالسلام بود. آنها ملجأ و پناه مردم در مسائل اسلامی و علوم تفسیر و احکام شرعی بودند، سخن شان قاطع و مقبول و روش شان سرمشق و میزان بود.

در حالات سیّد الشهداء علیه السلام هرچه انسان دقیق تر شود، بیشتر به این رمز می رسد که یک بصیرت خارق العاده و بینش غیبی در امر دین راهنمای آن حضرت بوده است.

علم و دانش آن حضرت از احتجاجات او با دشمنان اهل بیت علیهم السلام ، به

خصوص معاویه و مروان، و نامه هایی که به معاویه مرقوم فرموده و خطبه هایی که به مناسباتی انشا نموده و از دعای عرفه و دعاهای دیگر که از آن حضرت در کتاب های شیعه و سنی نقل شده، ظاهر و آشکار است.

چنانچه می دانیم، ابوذر یکی از کبار صحابه و فضلا و از سابقین است که بنا به نقل ابن اثیر در اسد الغابه، پنجمین کسی است که اسلام آورد و فضایل و مناقبش بسیار است.

هنگامی که به خاطر اعتراض به اعمال ناهنجار حکومت و دعوت مردم به روش پیغمبر صلی الله علیه و آله ، عثمان او را به ربذه تبعید کرد، علی و حسن و حسین علیهم السلام به اتّفاق عقیل و عمّار برای مشایعت و وداع او آمدند، حسین علیه السلام در وقت وداع به او فرمود:

یا عَمّاهُ إِنَّ اللّه َقادِرٌ عَلی أَنْ یُغَیِّرَ ما قَدْ تَری، وَاللّه ُکُلَّ یَوْمٍ فِی شَأْنٍ، وَقَدْ مَنَعَکَ الْقَوْمُ دُنْیاهُمْ وَمَنَعْتَهُمْ دِینَکَ، وَما أَغْناکَ عَمّا مَنَعُوکَ، وَأَحْوَجَهُمْ إِلی ما مَنَعْتَهُمْ، فَاسْأَلِ اللّه َالصَّبْرَ وَالنَّصْرَ، وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ؛ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدِّینِ وَالْکَرَمِ، وَأَنَّ الْجَشَعَ لا یُقَدِّمُ رِزْقا وَلا یُؤَخِّرُ أَجَلًا»؛(۱)

ای عمو! خداوند قدرت دارد وضعی را که مشاهده می کنی تغییر دهد و خداوند هر روز در شأنی است و این قوم تو را از دنیاشان محروم ساختند، تو هم دینت را از آنها حفظ کردی، تو از آنچه که آنها محرومت ساختند چه بی نیازی! ولی آنان به دین تو چقدر

۱- ابوالشهداء، ص ۶۴ .

محتاجند! پس از خدا صبر و یاری بطلب و به او پناه بر از حرص و بی قراری، پس به درستی که صبر از ارکان دین و بزرگواری است و به راستی حرص نه پیش می کشد رزقی را و نه تأخیر می اندازد اجلی را!

این کلمات حکمت آمیز و رسا، مرتجلاً و بالبداهه در وقتی که سن مبارکش از سی تجاوز نکرده، خطاب به یک پیرمرد عالی مقام و با سابقه و جلیل القدری که پیغمبر او را ستوده (در عین حالی که به گفته عقاد، شعار زندگی حسین علیه السلام و برنامه کار و زندگی خودش بود)، قدس مقام و روحانیت فوق العاده و علم و دانش و روح غنی و بی نیاز و کمال معرفت و بصیرت حسین علیه السلام را اعلام می دارد.

ابن عساکر روایت کرده(۱): نافع بن ازرق رهبر فرقه ازرقه خوارج به حسین علیه السلام عرض کرد: خدایی را که می پرستی برای من توصیف کن!

حسین علیه السلام فرمود:

«یا نافِعَ! مَنْ وَضَعَ دِینَهُ عَلَی الْقِیاسِ، لَمْ یَزَلِ الدَّهْرُ فِی الْاِلْتِباسِ، مائِلًا ناکَبا عَنِ الْمِنْهاجِ ظاعِنا بِالْاِعْوِجاجِ، ضاآلًّا عَنِ السّبِیلِ قائِلًا غَیْرَ الْجَمِیلِ. یَابْنَ الْاءزْرَقِ! أَصِفُ إِلهِی بَما وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ، لا یُدْرَکُ بِالْحَواسِّ وَلا یُقاسُ بِالنّاسِ، قَرِیبٌ غَیْرُ مُلْتَصِقٍ وَبَعِیدٌ غَیْرُ مُسْتَقْصِی، یُوَحّدُ وَلا یُبَعَّضُ، مَعْرُوفٌ بِالْآیاتِ مَوْصُوفٌ بِالْعَلاماتِ، لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْکَبِیرُ الْمُتَعالُ»؛

۱- تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۲۳.

ای نـافع! هرکس دین خود را بر قیاس بسازد، همواره در اشـتباه است و در راه به رو در افتـد و به اعوجاج و کژی کوچ کنـد و گمراه گردد و سـخنان نازیبا گویـد. ای پسـر ازرق! من خـدایم را وصف می کنم به آنچه او خود را وصف فرموده است. او به حواس ادراک نشود و به مردم قیاس نگردد. نزدیک است ولی به چیزی چسبیده نیست، دور است امّا دوری نجسته (یعنی قرب و نزدیکی او به ملامسه و به مکان و مانند قرب ممکنات به یکدیگر نیست، و دوری او دوری به مکان، و مثل دوری کسـی که دوری جسته باشد نیست؛ بلکه مقصود از قرب و نزدیکی او، احاطه علم و دانایی او به همه است، و مقصود از دوری او از اشیا، تنزّه او بالـذات از صـفات ممکنات است، این بعـد بالذات حاصل و به اسـتقصا نیست، پس در عین آنکه به اشـیا نزدیک اسـت قرب مکـانی و زمـانی بـا آنها بالـذات نـدارد؛ زیرا منزّه از مکان و زمان است و در عین آن که از همه چیز دور است، دوری او مثل دوری ممکنات از یکـدیگر که معرض قرب و بعد هر دو هسـتند، نیست؛ بلکه این دوری بالذات است و توهّم قرب در آن نمی شود) او یگانه است و تبعیض و تجزیه و ترکیب در او راه نـدارد، به نشان ها شـناخته شده و به علامات وصف شده است، غیر از خداوند بزرگ و بلند مرتبه، خدایی نیست.

ابن ازرق گریست و گفت:

«ما أَحْسَنَ کَلامَکَ!»؛

چقدر نیکو است کلام تو!

حسین علیه السلام فرمود: به من رسیده که تو بر پدر و برادرم و بر من گواهی به کفر می دهی.

ابن ازرق گفت:

«أَما وَاللّه ِ یا حُسَیْنُ! لَئِنْ کانَ ذلِکَ لَقَدْ کُنْتُمْ مَنارَ الْاءِسْلامِ وَنُجُومَ الْاءَحْکامِ»؛

یا حسین! اگر این ناسزا از من صادر شده، به خدا سوگند! به یقین که شما چراغ اسلام و ستارگان احکام خدایید(۱) (یعنی مردم باید از انوار علوم و معارف شما روشنی بجویند و در تاریکی ها به ستاره های وجود شما هدایت گردند.

سپس حسین علیه السلام به آیه شریفه «وَأَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَیْنِ یَتِیمَیْنِ»(۲) استشهاد فرمود، و حجّت را بر او تمام کرد.

معاویه وقتی می خواست حلقه علم و تدریس حسین علیه السلام و مجمع مردم را در گرد شمع وجود آن حضرت در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله معرفی کند، به مردی از قریش می گوید: «إِذا دَخَلْتَ مَسْجِدَ رَسُولِ اللّه ِ فَرَأَیْتَ حَلْقَةً فِیها قَوْمٌ کَأَنَّ عَلی رُؤُوسِهِمُ الطَّیْرُ، فَتِلْکَ حَلْقَةُ أَبِی عَبْدِاللّه ِ مُؤْتَزِرا إِلی أَنْصافِ ساقَیْهِ».(۳)

علائلی می گوید: حقیقت زنده در محلّ قدسی مثل حسین علیه السلام این گونه بر مؤمنین ظهور می کند که اشعّه سیمایشان در دل نگاه کننده خشیت و بیمی با اطمینان و سکون و وقار پدید می آورد، مثل آنکه کسی که به آن سیما و منظر

۱- سمو المعنی، ص ۱۴۸.

۲- سوره کهف، آیه ۸۲ .

۳- سمو المعنی، ص ۹۸ نقل از ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۲.

نگاه می کند، تماشای ابدیت می نماید یا در آفاق بی نهایت سیر می کند یا مثل آن است که بی نهایت در خانه و مجلس آنها جمع شده است.

سپس می گوید: افق فکر معاویه از درک این سیر الهی و غیبی دور بود. بعد می گوید: مقصود معاویه از این کلام این است که: دنیا با همه اسباب عظمت هایش در درگاه حسین علیه السلام جمع شده و تمام افتخارات برای حسین علیه السلام فراهم آمده، مثل آنکه تمام دنیا در یک مکان جمع شده باشد.

معاویه خود را می بیند با آنچه او را احاطه کرده از زخارف و زیورها و حکومت و پادشاهی دنیا، و حسین را می بیند با آنچه او را احاطه کرده از حقیقت عظمی، پس نسبتی مثل عدم و وجود می بیند؛ نگاه می کند طرف عظمت حسین علیه السلام را مطلع انوار و مشرق خورشید هدایت می بیند و ناحیه خودش را تاریکی های روی هم انباشته شده مشاهده می کند.

محضر حسین علیه السلام حلقه ای بود که صفوف مردم تا آنجا که چشم می دید، نشسته بودند و در نهایت آرامش بدن و سکوت و خاموشی که حاکی از خضوع بی مانندشان نسبت به عظمت حسینی بود، چشم خود را به حسین علیه السلام دوخته و گوششان را به او سپرده بودند. گویی می خواستند از اسارت شهوات و پرستش هواهای نفسانی، ساعتی را به پناه معنویت آن حضرت بروند و مانند مرغانی که در هوای گرم و سوزان، زمین نمناکی بیابند و بر آن بیفتند تا خود را خنک کنند و از زحمت گرما خلاص نمایند، می خواستند با خلوص نیت در آن محضر عالی کلمه ایمانی بگویند، همچنان که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله می گفتند:

«هَيّا بِنا لِنُؤْمِنَ بِرَبِّنا ساعَةً»؛

بیایید یک ساعت به پروردگارمان ایمان آوریم!(۱)

البته مؤمن در همه حالات مؤمن است؛ امّا آن گونه که در محضر رسول و حلقه افاده و افاضه فرزند گرامی اش حسین علیه السلام ، حلاوت ایمان چشیده می شود و بر معرفت و علم افزوده می گردد و آن طور که در آن محضر عالی، شعور وجدانی نسبت به عوالم غیبت تازه و زنده می شود، در هیچ حال و در هیچ محفل و مجلس حاصل نمی شود.

ابن کثیر می گوید:

«إِنَّ الْحُسَيْنَ خَرَجَ وَابْنَ الزُّبَيْرُ مِنَ الْمَدِينَهِ إِلى مَكَّهِ وَأَقاما بِها، عَكَفَ النّاسُ عَلَى الْحُسَيْنِ يَفِدُونَ إِلَيْهِ وَيَقْدِمُونَ عَلَيْهِ وَيَجْلِسُونَ حَوالِيهِ، وَيَسْتَمِعُونَ كَلامَهُ وَيَنْتَفِعُونَ بِما يُسْمَعُ مِنْهُ وَيَضْبِطُونَ ما يَرْوُونَ عَنْهُ»؛

حسین علیه السلام و ابن زبیر از مدینه به سوی مکّه بیرون شدند و در مکّه اقامت گزیدند، مردم متوجّه حسین علیه السلام و ملازم خدمت او شدند. مردم به سوی او می آمدند و بر آن حضرت وارد می شدند و در اطراف او می نشستند و سخنش را می شنیدند و از آنچه از او می شنیدند بهره مند می شدند و ضبط می کردند و می نوشتند تا از او روایت کنند.

علائلی می گوید: تعبیری که در این خبر است (عکف) دلالت بر آن می کند

۱- سمو المعنی، ص ۹۹.

که مردم چنان شیفته معنویت و عظمت روح حسین علیه السلام بودند و چنان حسین علیه السلام محبوبیت داشته که از همه کس و همه جا منصرف و منقطع می شدند و به سوی حسین علیه السلام می رفتند. کسی جز حسین علیه السلام نبود که همه مردم به او علاقه مند بوده و ارادت داشته باشند، گویی مردم در وجودش حقیقتی دیگر از عالم ابداع الهی تماشا می کردند، پس وقتی حسین علیه السلام سخن بگوید، مثل آن است که زبان عالم غیب باز شده، و آنها را از رموز و اسرار پنهان و حقایق نهان آگاه سازد. و وقتی خاموش می شد، سکوتش به طور دیگر آنها را از حقایق دیگر باخبر می ساخت؛ زیرا پاره ای از حقایق را جز با خاموشی عمیق نمی توان اظهار کرد، مثل نقطه و فاصله ای که در میان سطرها و کلمات و جمله ها می گذارند که همان نقطه خالی از نوشته، مانند نوشته های کتاب معنایی می دهد که جز با آن نقطه با هیچ نوشته ای، آن معنا را نمی توان بیان کرد.

این خبر ابن کثیر یک صورت کامل از مقام حسین علیه السلام را در زمانی که مردم در فشار بیداد و طغیان حکومت ستمکار بودند، نشان می دهد. با آنکه مردم در فشار حکومت بودند و جاسوسان و کارآگاهان، همه جا در دنبال و تعقیب آنها بودند که با حسین علیه السلام رابطه و تماس نداشته باشند؛ ولی چگونه قدرت سرنیزه و زور نظامی می تواند مردم را از خودشان و دل و ضمیرشان جدا کند؟ قدرت هرچه باشد، نمی تواند بر شعور بشر مسلط شود و سرنیزه هرچه کاری و نافذ باشد، به باطن انسان و معنویت او نفوذ نمی کند.

سپس می گویـد: مطلب دیگری که از این حـدیث به دست می آیـد، این است که: حسـین علیه السـلام کثیر الحدیث و الروایه بوده، در آن زمـان بـا اینکه اصـحاب پیغمبر کم نبودنـد و نقـل حـدیث می کردنـد، مردم همه آنهـا را ترک کرده و به مجلس حسین علیه السلام آمدند.

پس از این، علائلی احادیثی را که از آن حضـرت روایت شـده نقل می کند.(۱) و هم او می گوید: اخباری که از حسـین علیه السـلام در این باب نقل شده (که حاکی از علم و ذوق سـرشار، قوت فطانت، استعداد و قریحه و استحکام منطق است) بیشتر از این است که احصـا شـده، آن حضـرت به نوعی در مسایل علمیه (با جودت ذهن و حـدت خاطر) اظهار نظر می کرد و فتوا می داد که موجب تحیر مردم می شد، تا حدّی که عبداللّه بن عمر در حقّ او گفت: «إِنَّهُ یَغِرُّ الْعِلْمَ غَرّا».(۲)

همچنـان که مرغ جوجه خود را بـا منقـارش غـذا می دهـد، حسـین علیه السـلام نیز در بیت نبوت و ولایت از سـر انگشت علوم رسول خدا صلی الله علیه و آله خورده، و از پستان معارف اسلام شیر مکیده و رشد و نمو یافته است.

۲ عبادت سیّد الشهداء علیه السلام

ابن عبد البرّ و ابن اثیر از مصعب زبیری روایت کرده اند که گفت:

۱- سموالمعنی، ص ۹۷.

۲- سـمو المعنی، ص ۱۴۸ نظیر این کلمه را یزیـد در شأن حضـرت امام زین العابـدین علیه السـلام گفت: «وقتی به او پیشـنهاد کردنـد که درخواست آن حضـرت را بپـذیرد، و اجازه دهـد به منبر برود، یزید اجازه نداد و گفت: اگر به منبر برود ما را رسوا می سازد. به او گفتند: از این نوجوان در چنین حال چه برخواهد آمد؟ گفت: شما از کار این خاندان بی خبرید: «هذا مِنْ أَهْلِ بَیْتٍ قَدْ زَقُّوا العِلْمِ زَقّا». نفس المهموم، ص ۲۴۲.

«كانَ الْحُسَيْنُ فاضِلاً دَيِّنا كَثِيرَ الصَّلاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ»؛

حسین علیه السلام با فضیلت و متمسّک به دین بود و نماز و روزه و حجّ او بسیار بود.(۱)

عبداللّه بن زبیر در وصف عبادت او گفت: «لَقَدْ كانَ قَوّاما بِاللَّيْلِ صَوّاما بِالنَّهارِ».

عقاد می گوید: علاوه بر نمازهای پنج گانه، نمازهای دیگر به جا می آورد و علاوه بر روزه ماه رمضان، در ماه های دیگر هم روزهایی را روزه می گرفت، و در هیچ سال، حجّ خانه خدا از او فوت نشد، مگر آنکه ناچار به ترک شده باشد.(۲)

در شبانه روز هزار رکعت نماز به جا می آورد، و بیست و پنج مرتبه پیاده حجّ گزارد، و همراه او جنیبت های او را می کشیدند(۳) و این دلیل کمال عبادت و خضوع او در درگاه خدا است.(۴)

روزی از روزها، رکن کعبه را گرفته بودند و بدین گونه دعا و اظهار بندگی و ذلّت در درگاه خدای عزیز می کرد و او را مدح و ثنا می گفت و ستایش می نمود: «إِلهِی! نَعَمْتَنِی فَلَمْ تَجِدْنِی شاكِرا، وَابْتَلَيْتَنِی فَلَمْ تَجِدْنِی صابِرا، فَلا أَنْتَ سَلَبْتَ النِّعْمَةَ بِتَرْكِ الشُّكْرِ، وَلا أَدَمْتَ الشِّدَّةَ بِتَرْكِ الصَّبْرِ. إِلهِی ما يَكُونُ مِنَ الْكَرِيمِ إِلاّ الْكَرَمُ».(۵)

۱- اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۸.

۲- ابوالشهداء، ص ۷۳.

۳- جنیبت: اسب یدک کش؛ که بارها را بر دوش آن گذاشته و به دنبال خود می کشند.

۴- الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۸۲؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰؛ تذکره الخواص، ص ۲۴۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۹؛ تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۱۰۷.

۵- اسعاف الراغبین، ص ۱۸۳.

اگر کسی بخواهد حال دعا و پرستش و مسکنت آن امام مجاهد مظلوم را در درگاه خدا بداند، به همان دعای معروف عرفه رجوع کند، کافی است.

از بشر و بشیر پسران غالب اسدی روایت شده: پسین روز عرفه در عرفات خدمت آن حضرت بودیم، از خیمه بیرون آمدند با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان با نهایت تذلّل و خشوع، پس در جانب چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به سوی کعبه گردانیدند و دست ها را برابر رو برداشتند، مانند مسکینی که طعام طلبد، و این دعا را خواندند: «الْحَمْدُ للّه ِ الَّذِی لَیْسَ لِقَضـآئِهِ دافِعٌ...» که همان دعای طولانی عرفه است و در کتاب های دعای فارسی مانند زاد المعاد و مفاتیح الجنان مذکور است.

دعا را خواندند تا به این جمله رسیدند: «وَصَلَّی اللّه ُعَلی خِیَرَتِهِ مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِیّینَ وَآلِهِ الطَیِّبینَ الطّاهِرِینَ الْمُخْلَصِینَ وَسَلَّمَ».

پس شروع کرد به درخواست، و اهتمام نمود در دعا و آب دیدگانش جاری بود و دعا خواند تا به این جمله رسید: «وَادْرَءْ عَنِّی شَرَّ فَسَقَهِ الجِنّ وَالْاءِنْسِ».

پس سر و دیده خود را به سوی آسمان بلند کرد و از دیده های مبارکش مانند دو مشک آب می ریخت و به صدای بلند گفت: «یا أَسْمَعَ السّامِعِینَ»

تا به این فقره رسید: «وَأَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ یا رَبّ».

پس مکرر می گفت: یا ربّ! و کسانی که دور آن حضرت بودند، گوش به دعا داده و به گفتن "آمین" اکتفا می کردند. پس صداهایشان به گریستن با آن حضرت بلند شد تا آفتاب غروب کرد، آن گاه به سوی مشعر الحرام روانه شدند.

۳ سخاوت حسین علیه السلام

جود و بخشش این خانـدان ضـرب المثل است. یکی از فضایل علی علیه السـلام که موجب شد آیاتی از قرآن در شأنش نازل شود، انفاق و صدقات آن حضرت در راه خدا بود.

علی و اهل بیتش علیهم السـلام ، در این صـفت شـهره آفاق شدند و تنها دِرهم و قرص نانی را که داشـتند، به فقرا می دادند و دیگران را بر خود مقدّم می داشـتند و ایثار می نمودند. ای بسا که خودشان گرسـنه و برهنه به سـر بردند و غذا و جامه خود را در راه خدا بخشیدند.

ابن عساکر در تاریخ خود از ابی هشام قنّاد روایت نموده که: او از بصـره برای حسین علیه السلام کالا می آورد، و آن حضرت از جای برنخاسته همه را به مردم می بخشید.(۱)

و هم ابن عسـاکر روایت کرده: گـدایی میـان کوچه هـای مـدینه قـدم برمی داشت و سؤال می کرد تـا به در خـانه حسـین علیه السلام رسید، در را کوبید و این دو شعر را انشا کرد:

لَمْ یَخِبِ الْیَوْمَ مَنْ رَجاکَ وَمَنْ حَرَّکَ مِنْ دُونِ بابِکَ الْحَلَقَهَ

أَنْتَ ذُوالْجُودِ، أَنْتَ مَعْدِنُهُ أَبُوکَ قَدْ کانَ قاتِلَ الْفَسَقَهِ

«نااميد نمی گردد امروز آن کسـی که به تو امیدوار باشد و حلقه در خانه تو را حرکت دهد. تو صاحب جود و معدن بخششی، و پدرت کشنده فاسقان بود».

حسین علیه السلام مشغول نماز بود. نماز را به زودی به جا آورد و بیروآن آمد، در

۱- سمو المعنی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

اعرابی اثر تنگـدستی مشاهـده کرد، برگشت و قنبر را صدا زد و قنبر جواب داد: «لَبَّیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللّه ِ». فرمود: از پول مخارج ما چقـدر مانده است، عرض کرد: دویست درهم که فرمودی بین اهل بیت قسـمت کنم. فرمود: آن را بیاور! کسـی آمده که از آنها به آن پول سزاوارتر است، آن را گرفت و بیرون آمد و به اعرابی داد و این اشعار را انشا کرد:

خُذْها فَإِنّی إِلَیْکَ مُعْتَذِرٌ وَاعْلَمْ بِأَنّی عَلَیْکَ ذُوشَفَقَهٍ

لَوْ کانَ فِی سَیْرِنَا عَصا تَمِدُّ إِذَنْ کانَتْ سَمانا عَلَیْکَ مُنْدَفِقَهً

لکِنَّ رَیْبَ الزَّمانِ ذُو غِیَرٍ وَالْکَفُّ مِنّا قَلِیلَهُ النَّفَقَهِ

در این اشـعار از آن مرد عـذرخواهی فرمـود. اعرابی پـول هـا را گرفت و رفت در حـالی که می گفت: «اَللّه ُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ»(۱).(۲)

روزی آن حضرت جهت عیادت و احوالپرسی اسامه بن زید به منزل او قدم رنجه فرمود. اسامه می گفت: واغمّاه.

فرمود: برادر چه غم داری؟

عرض کرد: قرضی که شصت هزار درهم است.

حسین فرمود: آن به ذمّه من است.

اسامه گفت: می ترسم ادا نشده بمیرم.

فرمود: نمی میری تا من آن را ادا کنم. و آن را پیش از مرگ او ادا کرد.(۳)

۱- سمو المعنی، ص ۱۵۱: نقل از عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲- خدا بهتر می داند که رسالت خود را کجا قرار دهد. سوره انعام، آیه ۱۲۴.

۳- سـمو المعنی، ص ۱۵۱ و ۱۵۲؛ بیهقی در المحـاسن و المسـاوی، ج ۱، ص ۸۹ . این حکـایت را به نام حضـرت حسن علیه السـلام یاد کرده و در همین صـفحه حکایتی از خود این دو برادر بزرگوار روایت کرده که: هریک یگصد و پنجاه هزار درهم به یک نفر عطا کردند.

بحرانی روایت کرده: حسین علیه السلام بعد از وفات برادرش حسن علیه السلام در مسجد جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود. عبداللّه بن زبیر و عتبه بن ابی سفیان هم هر یک در ناحیه ای نشسته بودند. مردی اعرابی که سوار ناقه بود، آمد بر در مسجد زانوی ناقه را بست و وارد شد، نزد عتبه ایستاد و سلام کرد و جواب شنید. گفت: من پسر عمویم را کشته ام و از من دیه او را خواسته اند، آیا ممکن است چیزی به من بدهی؟ عتبه به غلامش گفت: صد درهم به او بده. اعرابی گفت: نمی خواهم مگر تمام دیه را. او را گذارد و نزد عبداللّه بن زبیر رفت، او دویست درهم به او داد. اعرابی از او هم نپذیرفت و به خدمت حسین علیه السلام رفت و عرض کرد: یابن رسول اللّه! من پسرعمویم را کشته ام و از من دیه او را می خواهند، آیا ممکن است چیزی به من عطا کنی؟!

حسین علیه السلام دستور داد تا ده هزار درهم به او بدهند، سپس فرمود: این برای ادای دیون تو، و فرمان داد که ده هزار درهم دیگر به او بدهند. سپس فرمود: این برای رفع پریشانی و حسن حال و مخارج عائله تو.

پس اعرابی این اشعار را انشا کرد:

طَرِبْتُ وَما هاجَ لِی مَعْبَقٌ وَلا لِی مَقامٌ وَلا مَعْشَقٌ

وَلکِنْ طَرِبْتُ لِآلِ الرَّسُولِ فَلَذَّ لِیَ الشِّعْرُ وَالْمَنْطِقُ

هُمُ الْاَکْرَمُونَ هُمُ الْاَنْجَبُونَ نُجُومُ السَّمآءِ بِهِمْ تُشْرِقُ

سَبَقْتَ الْاَنامَ إِلَی الْمَکْرَماتِ وَأَنْتَ الْجَوادُ فَلا تَلْحَقُ

أَبُوكِ الَّذِی سادَ بِالْمَکْرَماتِ فَقَصَرَ عَنْ سَبْقِهِ السَّبَقُ

بِهِ فَتَحَ اللّه ُبابَ الرَّشادِ وَبابَ الفَسادِ بِکُمْ مُغْلَقٌ(۱)

«به طرب آمدم؛ ولی از هیچ طرف بوی خوشی بر من نوزیده و هیچ مقام یا وسیله عشقی ندارم.

فقط طرب من برای خاندان پیغمبر است و برای این که شعر و نطق برای من لذت بخش گردیده است!

این خاندان هستند که از همه بزرگوارتر و نجیب ترند و ستارگان آسمان به واسطه آنها نور افشانی می کنند.

(ای حسین!) تو در نیکی و بزرگواری بر همه پیشی گرفتی و تو آن بخشنده ای هستی که کسی به تو نمی رسد.

پدرت آن کسی است که با بزرگواری بر همه پیشی گرفت و تمام مردم از رسیدن به او عاجز ماندند.

به وسیله پدرت، خداوند درِ رستگاری را گشود و از وجود شما است که درهای فساد بسته شده است».

۴ ادب و عاطفه امام

حسین علیه السلام در آداب اجتماعی و حسن معاشرت با دور و نزدیک، بلندپایه و بی نظیر بود. عفو و گذشت از خصال آن حضرت بود.

جمال الدین محمّد زرندی حنفی مدنی روایت کرده: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام از پدرش حسین علیه السلام روایت کرده: شنیدم می فرمود: اگر

۱- سمو المعنی، ص ۱۵۲ و ۱۵۳: نقل از عقد اللئال فی مناقب الآل.

مردی به من دشنام دهد در این گوش و به گوش راستش اشاره فرمود و عذر بیاورد در گوش دیگرم، عذر او را می پذیرم؛ برای اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث کرد مرا که شنید از جدّم پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

«لا یَرِدُ الْحَوْضَ مَنْ لَمْ یَقْبَلِ الْعُذْرَ مِنْ مُحِقٍّ أَوْ مُبْطِلٍ»؛

وارد حوض (کوثر) نمی شود کسی که عذر را نپذیرد، خواه عذرآور حقّ بگوید یا باطل.(۱)

حسین علیه السلام با فرزندان و بانوان و اهل بیت خود، در نهایت ادب، محبّت، رحمت، مهربانی و انس و مودت زیست داشت.

ابن قتیبه روایت کرده: مردی خدمت حضرت حسن علیه السلام آمد، و از آن حضرت درخواست چیزی کرد. حضرت فرمود: سؤال شایسته نیست مگر برای وام سنگین یا فقر خوارکننده یا دیه و تاوانی که ادا نکردن آن سبب رسوایی شود. عرض کرد: نیامدم به خدمت شما مگر برای یکی از آنها. حضرت فرمان داد صد دینار به او دادند.

سپس آن مرد خدمت حسین علیه السلام رفت و از آن حضرت نیز سؤال کرد، حسین علیه السلام هم همان سخن برادرش را به او فرمود و همان پاسخ را شنید. سپس پرسید: برادرم به تو چقدر داد؟ عرض کرد: صد دینار. حسین علیه السلام نود و نه دینار به او عطا کرد؛ زیرا نخواست با برادرش برابری کرده باشد.(۲)

یاقوت مستعصمی از انس روایت کرده که گفت: در خدمت حسین علیه السلام بودم، کنیزکی دسته گلی برای آن حضرت آورد، حسین علیه السلام فرمود: «أَنْتِ حُرَّةٌ لِوَجْهِ اللّه ِ تَعالی»؛ تو برای خدا آزادی.

۱- نظم درر السمطین، ص ۲۰۹.

۲- سمو المعنی، ص ۱۵۲.

گفتم: کنیزکی یک دسته گل برایت آورده او را آزاد می کنی؟ فرمود: این چنین خدا به ما ادب آموخته است که فرمود: «وَإِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها».(۱) و نیکوتر از این دسته گل، آزاد ساختن او بود.(۲)

عقاد بعد از آن که این شعر را از آن حضرت نقل کرده است:

لَعَمْرُكَ إِنَّنِی لَاءُحِبُّ دارا تَكُونَ بِها سَكِينَهُ وَالرُّبابُ

أُحِبُّهُما وَأَبْذُلُ جُلَّ مالِی وَلَيْسَ لِعاتِبٍ عَنْدِی عِتابُ

«به جان تو سوگند! آن خانه ای را که سکینه و رباب در آن باشند دوست دارم. آن دو را دوست دارم و بیشتر مالم را نثار آنان می کنم و کسی نمی تواند مرا بر این دوستی ملامت کند».

می گوید: حسین علیه السلام از آن کسان بود که به فرزندان خود محکم ترین علایق مهر و محبّت را دارا هستند، و عواطف آنها نسبت به همسرانشان بهترین و نیرومندترین عواطف است.

سپس می گوید: از وفای همسرانش بعد از شهادت آن حضرت، این است که: رباب (همان بانویی که نامش در این دو شعر برده شده) از طرف رجال و بزرگان قریش خواستگاری شد، نپذیرفت و گفت:

«ما كُنْتُ لِاءَتَّخِذَ حَما بَعْدَ رَسُولِ اللّه »؛

پس از این شرافت و افتخار بزرگ که پدر شوهری چون رسول خدا صلی الله علیه و آله یافتم، کسی را به پدر شوهری انتخاب نمی کنم.

۱- هرگاه کسی شما را ستایش کند، شما نیز باید در مقابل به ستایشی بهتر از آن، یا مانند آن، پاسخ دهید. سوره نساء، آیه ۸۶ .

۲- سمو المعنی، ص ۱۵۹؛ ابوالشهداء، ص ۷۲.

تا یک سال در زیر سقفی منزل نکرد، و تا وفات کرد، گریه و اندوه او کم نشد.

۵ عدالت خواهی امام

خاندان علی علیه السلام به عدالت و حمایت از مظلوم، همانندی در عالم ندارند. حکومتشان حکومت حقّ و عدالت، و سیره و رفتارشان دادگری و دادخواهی برای مظلومین بود. اگر می شنیدند به کسی ستمی شده، ناراحت می شدند و تا برای او دادخواهی نمی کردند، آسوده نمی گشتند.

حکایاتی که از عدل علی علیه السلام در کتاب های تاریخ است، نشان می دهد که او دل باخته حقّ و فانی در عدالت بود. او به فرزندانش وصیت کرد:

«کُونا لِلظّالِمِ خَصْما وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنا»؛

دشمن ستمگر و یار ستمدیده باشید.

حسین علیه السلام فرزند آن پدر و وارث همان صفات بود. از ستم هایی که بنی امیه و عمّال آنها به مردم می نمودند، بیش از همه کس رنج می کشید و به شدّت ناراحت می شد. قیام او، قیام علیه ظلم و بیداد و ستمگری، و نهضت او نهضت نجات بخش ستمدیدگان و مظلومین بود.

در مزاج حسین علیه السلام مانند جدّ و پدرش و برادرش هیچ چیزی مانند مناظر خداپرستی و عدالت و دادگری لذت بخش و شیرین نبود، و هیچ چیز مثل صحنه های غم انگیز کفر و ظلم و بیداد ستمگران، تلخ و ناگوار نبود، تا آنجا که ممکن بوده و به هر نحو میسر می شد از شرافت، آبرو، ناموس و جان و مال مسلمان ها دفاع می کرد.

یکی از داستان هایی که از آن، شدّت علاقه حسین علیه السلام به دفاع از مظلومین و حمایت از بیچارگان بی پناه ظاهر می شود، داستان اُرینب دختر اسحاق و همسر عبداللّه بن سلام است.

این داستان معروف، پرده از انحطاط، سقوط اخلاقی، پستی بنی امیه و رذالت معاویه و یزید برمی دارد و نشان می دهد که چگونه غاصبان مسند خلافت و حکومت مسلمین، آلوده دامان و بی بهره از شرف انسانی بودند.

این داستان را ابن قتیبه، شبراوی، علائلی، نویری، ابن بدرون و دیگران نقل نموده اند(۱) و علاوه بر آن به عنوان یک کتاب، به طور مستقل نیز تألیف شده است؛(۲) و چون داستانی مشهور و طولانی است خوانندگان را به مطالعه مصادر عربی آن، و کتاب های فارسی مانند قمقام زخار حواله می دهیم، و در اینجا به طور خلاصه به آن اشاره می کنیم:

اجمال داستان این است که: یزید که به اصطلاح شاهزاده و ولیعهد معاویه بود، و تمام وسایل شهوت رانی مانند پول و مقام و زور و کنیزکان ماه رو و زن های رقاصه و خواننده خودفروش در اختیارش بود، با همه اینها باز چشم طمع به بانوی شوهرداری که باید خود و پدرش پاسدار عصمت و عفت او باشند دوخت، و به شیوه اراذل و شهوت پرستانی که در وفور عیش و نوش حکومت تربیت می شوند، ناآرام شد، و چون آن زن، نجیبه و پاکدامن

۱- الامامه و السیامه، ص ۲۰۳ تا ۲۱۲؛ الاتحاف، ص ۷۹ تا ۸۳ ؛ سمو المعنی، ص ۱۵۶ تا ۱۵۹؛ ابوالشهداء، ص ۱۳۹ تا ۱۴۱.

۲- کتاب «ارینب قصه التاریخیه» نوشته عبداللّه حسون العلی، طبع ۱۹۵۰.

و باعفت بود و دسترسی به او از راه فریب و منحرف ساختن او از طریق پارسایی محال می نمود، معاویه ناپاک و بی غیرت که خود را امیرالمؤمنین می خواند برای خواهش نفس و شهوت یزید، دست به نیرنگ بسیار عجیب و بی سابقه ای زد و مرد بدبخت را از زن عفیفه و زیبایش جدا کرد و مقدمات کامیابی یزید را از آن زن فراهم ساخت.

ولی حسین علیه السلام غیرت و جوانمردی و فتوت مقابل این تصمیم زشت شیطانی معاویه ایستاد و نقشه او را نقش بر آب کرد، و غیرت و حمیت هاشمی و علاقه خود را به حفظ نوامیس مسلمین نشان داد و مانع از رسیدن یزید به هوس ناپاک و شریرش گردید، و افتراقی را که معاویه با نیرنگ ایجاد کرد، مبدّل به اتّصال نمود، و آن ستم بزرگ را از عبداللّه بن سلام و همسرش دفع کرد. این داستان را در تاریخ مفاخر آل علی علیه السلام و مظالم بنی امیه جاودان باقی گذارد.(۱)

۶ زهد امام حسین علیه السلام

بهترین نشانه زهد کامل و خوار شمردن دنیا، همان فداکاری و گذشت آن حضرت از جان خود و جوانان و برادران و اصحاب و یاران، و تن دادن به آن همه مصیبت و بلا بود.

اگر دنیا و مال و نعمت آن، در نظر کسی بی قدر و ارزش نباشد، نمی تواند

۱- در بعضی از خصوصیات این داستان مانند بعضی اعلام اختلافاتی بین مصادر آن دیده می شود. آنچه که ما اجمال آن را نقل کردیم موافق است با نقل شبراوی در الاتحاف، و ابن قتیبه در الامامه و السیاسه.

این گونه در راه حقّ و یاری دین خدا و بزرگداشت هدف عالی خود پایداری و استقامت ورزد، تا به حدّی که بدن قطعه قطعه عزیزانش را ببیند و صدای ناله کودکانش را از زحمت تشنگی بشنود و گریه زن و بچّه، دل پر از مهر و عاطفه او را به درد آورد و بر پیکرش آن همه زخم های کاری وارد شود؛ ولی در یاری دین خدا ثابت و پابرجا بماند و در مقابل باطل نرمش نشان ندهد و مانند کوه تمام این مصائب او را تکان ندهد.

آری به حسین علیه السلام پیشنهاد می شد که با یزید از درِ مسامحه و سازش درآید، و به نحوی که در عرف اهل دنیا خلاف شأن و شرف او شمرده نشود، با او کنار بیاید، و در عوض خودش و خاندان و فامیل و کسانش از دنیا متمتع و بهره مند شوند؛ امّا حسین علیه السلام کسی نبود که برای خاطر زندگی دنیا و خوش گذرانی، مصالح عالیه اسلامی را نادیده بگیرد و با گرفتن حقّ السکوت، برقراری چنان دستگاه فاسد و ظلم و کفر را امضا نماید و در ادای تکلیف و وظیفه مهمی که از طرف خدا به عهده دارد، مسامحه و کوتاهی نماید.

حسین علیه السلام پسر آن کسی است که فرمود: «اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از دعوت بردارم، برنخواهم داشت». او پسر کسی است که می گفت: «دنیای شما نزد من از آب بینی یک بز زکامی خوارتر است».

علائلی می گوید: حسین علیه السلام در این ناحیه، بزرگ و یگانه بود، زندگی دنیا را خوار می شمرد، و از مرگ بیم و هراسی نداشت، و به جز برهان

پروردگارش که همه چیز را فدای آن می کرد، به هیچ چیز نظر ندوخت؛ از این جهت سزاوار است مانند شاعر هندی (معین الدین اجمیری) او را دومین بنا کننده کاخ اسلام بعد از جدّش، و مجدّد بنای توحید و یکتاپرستی بنامیم.(۱)

و نیز او می گوید: حسین علیه السلام به کلّ وجود و تمام هستی اش از دنیا رو گردانده بود.(۲) پس حسین علیه السلام مانند پدرش رئیس و سید زهاد بود.

پدر می گفت: «وَاللّه ِ إِنَّ ابْنَ أَبی طالِبٍ آنَسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّهِ» «وَما أَنَا إِلاّ کَقارِبٍ وَرَدَ أَوْ کَطالِبٍ وَجَدَ».

پسر می گفت: «إِنّی لا أَرَی الْمَوْتَ إِلاّ سَعادَهً، وَلاَ الْحَیاهَ مَعَ الظّالِمینَ إِلاّ بَرَما».

ابن شهر اشوب در جمله ای از زهد آن حضرت گوید که به او گفته شد:

«ما أَعْظَمَ خَوْفَکَ مِنْ رَبِّکَ»؛

چقدر بزرگ است بیم تو از خدا؟

فرمود:

«لا یَأْمَنُ الْقِیامَهَ إِلاّ مَنْ خافَ اللّه َفِی الدُّنْیا»؛

در امان نیست کسی روز قیامت مگر آن کس که در دنیا از خدا بترسد.(۳)

۷ تواضع و فروتنی حسین علیه السلام

هرچه معرفت و خداشناسی و توحید، و علم و حکمت انسان بیشتر شود،

۱- سمو المعنی، ص ۱۱۹ نقل به معنا.

۲- سمو المعنی، ص ۱۰۲ نقل به معنا.

۳- المناقب، ج ۴، ص ۶۹ .

تواضع و فروتنی او زیادتر می شود. تکبر بشـر ناشـی از جهل و نادانی، و غفلت و خودپسندی است. در آیات کریمه و احادیث از تکبر به شدّت مذمّت و از تواضع، مدح و ستایش شده است.

مخصوصا بزرگان و زمامـداران بیشتر بایـد به تواضع و فروتنی خو بگیرنـد و از تکبّر دور باشـند، تکبّر میان فرد و جامعه فاصـله می انـدازد و او را نسبت به جـامعه بـدبین، و مردم را از او متنفّر می سـازد. شـخص متکبّر در همـان حـالی که در میان اجتماع است، منفرد و تنها است.

افراد نادان به اندک چیزی از مال یا مقام، باد در بینی می اندازند و به دیگران به نظر حقارت نگاه می کنند و مایلند فکر و نظر خود را بر مردم تحمیل کنند.

طرز حکومت اسـلامی چنانچه در زمان خلافت علی علیه السـلام مشاهـده شـد، متکی بر تواضع زمامداران و الغای فاصـله بود. رسم زمامداری پیش از اسـلام و آن تشـریفات از بین رفت. او مثل یک فرد عادی شخصا برای حوایج خود به بازار می رفت و با مردم تماس می گرفت و خرما و نانی را که خریـده بود در دامن عبا یا قبا می ریخت و به منزل می آورد و در بین راه حوایج مردم را برمی آورد و به آنهـا کمـک می کرد و به شـکایاتشان رسـیدگی می نمـود، لبـاس وصـله دار می پوشـید، خـودش در حضور مردم لباس و کفشـش را وصـله می زد، غالبا بیشتر از یک دست لباس نـداشت. غـذایش بسـیار ساده و عادی بود؛ بلکه غالبا نان و نمک یا نان و شیر بود، در حالی که به دیگران در خوراک و پوشاک این گونه سخت گیری نمی کردند.

در زمان خلافت، نیز برای آن که فقرا به او نگاه کنند و از تنگ دستی خود

ناراحت نشوند و تجمل پرستی و افتخار به تشریفات رایج نگردد، این گونه زندگی می کرد.

شخص اوّل مملکت، در دعوایی که مردم به او داشتند، در دادگاه حاضر می شد و مثل مدّعی خود در دادگاه می نشست و بسا که دادگاه او را محکوم می ساخت و کسی آن را توهین به مقام خلیفه نمی شمرد.

با زهد و تواضع و سادگی معاش، نفس خود را مهار می کردند و به قناعت عادت می کردند تا مبادا غریزه زیاده طلبی آنها را وادار به حیف و میل اموال بیت المال و تجمّل و کاخ نشینی سازد.

در روایات رسیده است:

«مَنْ أَرادَ أَنْ یَتَمَثَّلَ لَهُ الرِّجالُ فَلْیَتَبَوَّءَ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ»؛

هرکس بخواهد مردم جلو او بایستند (و به حال احترام باشند) باید جایگاه خود را از آتش بگیرد.

این یک نوع گردن کشی و فساد در زمین است که شخص زمامدار بر زیردستان خود به لباس و مرکب و مسکن برتری بگیرد، و برای خود دستگاه و تشریفات قرار دهد که او را غیر از مردم عادی بدانند و به عادات دوران جاهلیت و پیش از اسلام خو بگیرد. این عادات زشت، همان رسومی است که بنی امیه تجدید کردند و پس از انحراف خلافت از مسیر خود و گرایش به سبک جاهلیت، در کشورهای اسلامی دوباره برقرار شد.

با خواست خداوند در آینده این بحث ادامه خواهد یافت، در اینجا سخن از تواضع و فروتنی حسین علیه السلام است.

حسین علیه السلام در نزد مردم بسیار محترم بود، وقتی او و برادرش حسن مجتبی علیهماالسلام پیاده به حجّ می رفتند، تمام رجال و شیوخ صحابه که با آنها بودند به احترامشان از مراکب پیاده می شدند و پیاده می رفتند، این احترام حسین علیه السلام در نفوس، نه برای آن بود که حسین علیه السلام کاخ مجلّل داشت یا مرکب های سواری او گران قیمت بود یا غلامان و سربازان پیشاپیش و دنبال موکب او می رفتند، یا آن که مسجد پیغمبر را برای او خلوت می نمودند و راه ها را در موقع آمد و شد او بر مردم می بستند. نه! برای هیچ یک از اینها نبود. حسین علیه السلام با مردم زندگی می کرد و از مردم جدا نبود، در نهایت سادگی و توضع بود، همه ساله پیاده به حجّ می رفت، با مردم نشست و برخاست و آمد و شد داشت، با فقرا معاشرت می کرد، در نماز جماعت حاضر می شد، به عیادت بیماران می رفت، در تشییع جنازه ها شرکت می کرد، در مسجد جدّش پیغمبر با دوستان و اصحابش می نشست. دعوت فقرا را می پذیرفت و آنها را میهمان می نمود، خودش برای محتاجان، بینوایان، بیوه زنان و یتیمان، نان و غذا می برد.

وقتی سپاهیان ستم پیشه و سنگ دل کوفه، بدن مطهّرش را عریان بر خاک افکندند، بر شانه مبارکش نشانه از برداشتن بار دیدند، وقتی از علت آن پرسیدند، حضرت سجاد علیه السلام فرمود: اثر آن انبان ها است که در مدینه به دوش مبارک برمی گرفت، و به خانه های فقرا و ایتام و بیوه زنان می برد.

۸ ایمان خالص و استوار سیّد الشهداء علیه السلام

ایمان به هدف و مقصد برای ارباب نهضت ها و رهبران انقلاب ها

و زعمای اصلاحات دینی و اجتماعی، عامل بزرگ پیشرفت و بازنگشتن به عقب و عدول نکردن از برنامه است.

اگر رهبر یک قیام به هدف آن ایمان داشته باشد؛ یعنی آن را عین واقع و حقیقت بشناسد، با اطمینان خاطر به سوی هدف پیش می رود و سستی و کندی نمی کند و در همه حال از ایمانی که دارد، نیرو می گیرد و ناملایمات و سختی ها و مشکلات، عزم او را ضعیف نمی سازد و در اراده او خللی وارد نمی کند.

وقتی در تاریخ انبیا، به خصوص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مطالعه و دقت کنیم، می بینیم یکی از اسباب عمده موفقیت آن حضرت، ایمان قاطع و ثابت، و یقین جازمی بود که به نبوّت خود و وحی خدا داشت. با چنان ایمان محکم، پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله دعوت به توحید را در میان وحشی ترین اقوام بت پرست آغاز فرمود و پرچم دعوت تمام ملل را به دست گرفت، و با اینکه موانع بزرگ و خطرات عظیم در راه پیشرفت دعوت او بی شمار بود، با قوّت قلب و اطمینان خاطر با فریاد «قُولُوا: لا إِلَهَ إِلاَّ اللّه ُ تُفْلِحُوا» جهان را متوجّه به توحید و یکتاپرستی کرد.

این ایمان قوی در تمام دوران زندگی پر از حوادث پیغمبر صلی الله علیه و آله نمایان و آشکار است. در جنگ ها و غزوات، در هنگام فتح، در موقع شکست ظاهری، در ابتدای دعوت و روزگار ضعف مسلمین و تسلط کفار و فشار و آزارهای آنها به مسلمانان، همه جا پیغمبر با قیافه اطمینان بخش و دل آرام، برنامه های آسمانی را اجرا می کرد و به سوی مقصد و هدف پیش می رفت.

حسین علیه السلام نیز در ایمان به هدف و مقصد قیام خود، مانند جدّش مرتبه اعلی را دارا بود.

هدف خود را حقّ، و امویین را باطل می دانست و برنامه هایی را که اجرا کرد، سبب نجات اسلام و مسلمین تشخیص داد و راه منحصر به فرد مبارزه با نقشه های خائنانه بنی امیه را خودداری از بیعت و تسلیم دانست. او یقین داشت این راهی که می رود، موافق با رضای خدا و پیغمبر و منتهی به شهادت و سعادت است. به این جهت، صادقانه و قاطعانه مخالفت خود را با زمامداری یزید اعلام کرد، هرچند می دانست این مخالفت و امتناع از بیعت برایش بی نهایت گران تمام می شود؛ ولی چون رضای خدا را در آن می دید، از همه آن مصایب و سختی ها استقبال کرد.

همان طور که یک بازرگان اگر در یک معامله یقین به هزار میلیون سود کند، از آن معامله نخواهد گذشت. حسین علیه السلام هم در این معامله ای که با خدا کرد، یقین به همه قسم سود و فایده معنوی و دینی و اخروی داشت، و کسی که دارای آن چنان ایمان محکم به خدا و ثواب خدا است، نمی تواند از این معامله صرف نظر کند، و هیچ شبهه و تردید ندارد که هر چه را در این معامله عوض قرار دهد، باز هم سود و نفع او بی حساب است.

حسین علیه السلام می دانست مدافعه با خطرات و ضربات مهلکی که به اسلام متوجّه شده، واجب و لازم است، و برنامه دفاع هم غیر از شهادت و قبول بلا روی بلا نیست.

امام به شهادت خود ایمان داشت و می دانست که شهادت بر او نوشته

شده، و این شهادت سبب مزید افتخار خاندان رسالت و ارتفاع درجات خویش خواهد شد.

تاریخ واقعه جانسوز کربلا از آغاز تا انجام بخوانید، در همه جای آن، ایمان استوار حسین و فرزندان و اصحاب و بانوان و خواهران و دخترانش به چشم می خورد.

سخنان و کلمات حسین علیه السلام در مدینه، مکّه، کربلا و در بین راه، به یک مضمون بود، و اگرچه به مناسبت مقامات الفاظ و تعبیرات عوض می شد؛ امّا مطالب و معانی تفاوت پیدا نمی کرد.

در مدینه، وقتی ولید به آن حضرت پیشنهاد کرد با یزید بیعت کند، فرمود:

«إِنّا أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّهِ وَمَعْدِنُ الرِّسالَهِ، وَمُخْتَلَفُ الْمَلآئِكَهِ، وَمَهْبَطُ الرَّحْمَه، بِنا فَتَحَ اللّه ُوَبِنا خَتَمَ، وَيَزِيدُ رَجُلٌ فاسِقٌ شارِبُ خَمْرٍ قاتِلُ نَفْسٍ مُعْلِنٌ بِالْفِسْقِ، فَمِثْلِى لا يُبايعُ مِثْلَهُ»(۱)

ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم، ما محل آمد و شد فرشتگان و محل نزول رحمت می باشیم، خداوند به ما شروع کرد و به ما ختم نمود و یزید مردی فاسق و شرابخوار و آدمکش و متجاهر به فسق است، فردی چون من با فردی چون او بیعت نمی کند.

و وقتی مروان گفت: صلاح تو در آن است که بیعت کنی، به او فرمود:

«إِنّا للّه ِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، وَعَلَى الْاءِسْلامِ السَّلامُ؛ إِذْ بُلِيَتِ الْاءُمَّهُ بِراعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»؛(۲)

۱- مقتل خوارزمی، ص ۱۸۴، ف ۹.

۲- مقتل خوارزمی، ص ۱۸۴، ف ۹.

انا للّه و انا الیه راجعون (در هنگام نزول مصیبت گفته می شود) فاتحه اسلام را باید خواند، اگر امّت به رهبری چون یزید مبتلا شود!!

در این بیانات صریحا اعلام کرد: شخصی مثل او که مرکز و معدن همه فضایل است، با شخصی متجاهر به فسق، میگسار و کشنده مردم بی گناه بیعت نمی کند؛ یعنی نباید بیعت کند. و وقتی مسلمان ها به زمامداری مثل یزید مبتلا گردند، باید با اسلام وداع کرد. و هرکس با زمامداری یزید موافقت کند، مثل این است که به انقراض اسلام رأی داده باشد.

در سر قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در موارد دیگر نیز همین گونه مقالات از آن حضرت روایت شده است.

در مکّه، ضمن آن خطبه معروف «خُطَّ الْمَوْتُ عَلی وُلْدِ آدَمَ...» صریحا برنامه کار و عاقبت قیام خود را اعلام داشت.

ابن اثیر نقل کرده: بعد از آنکه امام از نزد عبیداللّه الحر بازگشت، ساعتی را شبانه راه طی می کردند، در همان حال خواب گونه ای بر آن حضرت عارض شد، سپس بیدار گشت و فرمود: إِنّا للّه ِ وَإِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، وَالْحَمْدُ للّه ِ رَبِّ الْعالَمِینَ».

فرزندش علی بن الحسین علیهماالسلام رو به آن حضرت نمود و عرض کرد: پدر! فدایت شوم، سبب این استرجاع و حمد چه بود؟

فرمود: سواری بر من ظاهر شد و گفت:

«الْقَوْمُ یَسِیرُونَ، وَالْمَنایا تَسِیرُ إِلَیْهِمْ»؛

این قوم می روند در حالی که مرگ به سوی ایشان می آید.

پس دانستم که خبر مرگ به ما داده می شود.

عرض کرد:

«یا أَبَتِ! لا أَراکَ اللّه ُسُوآءا؟ أَلَسْنا عَلَی الْحَقِّ»؛

ای پدر! خدا به تو بدی ننمایاند! مگر ما بر حقّ نیستیم؟

قالَ: «بَلی وَالَّذِی یَرْجِعُ إِلَیْهِ الْعِبادُ»؛

فرمود: بلی! قسم به خدایی که بندگان به سوی او بازمی گردند (ما بر حقّیم).

«قالَ: إِذَنْ لا نُبالِی أَنْ نَمُوتَ مُحِقِّینَ».

پس در این صورت، ما باکی از مرگ نداریم.

«فَقالَ: جَزاکَ اللّه ُمِنْ وَلَدٍ خَیْرَ ما جَزی وَلَدا عَنْ والِدِهِ»؛

فرمود: خدا تو را پاداش دهد بهترین پاداشی که فرزندی را از پدرش می دهد.(۱)

در یکی از منازل بین راه عراق، خطبه ای خطاب به اصحاب خود و سپاهیان حرّ خواند. پس از حمد و ثنای آفریدگار فرمود:

«أَیُّهَا النّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللّه ِ صلی الله علیه و آله قالَ: مَنْ رَأی سُلْطانا جآئِرا مُسْتَحِلاًّ لِحُرُم اللّه ِ، ناکِثا لِعَهْدِ اللّه ِ، مُخالِفا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله یَعْمَلُ فِی عِبادِ اللّه بِالاْءِثْمِ وَالْعُدْوانِ، فَلَمْ یُغَیِّرْ عَلَیْهِ بِفِعْلٍ وَلا قَوْلٍ، کانَ حَقّا عَلَی اللّه ِ أَنْ یُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ. أَلا وَإِنَّ هؤُلآءِ قَدْ لَزِمُوا طاعَةَ الشَّیْطانِ، وَتَرَکُوا طاعَةَ الرَّحْمنِ، وَأَظْهَرُوا الْفَسادَ،

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۲؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۱۱: با اندک تفاوت.

وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ، وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفَیْءِ، وَأَحَلُّوا حَرامَ اللّه ِ وَحَرَّمُوا حَلالَهُ وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ غَیَّرَ...».(۱)

مضمون عبارت، این است که:

ای مردم! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس ببیند سلطان ستمکاری را که حرام های خدا را حلال قرار دهد و عهد خدا را بشکند و برخلاف سنّت پیغمبر رفتار کند و در میان بندگان خدا به گناه و تجاوز کار کند، پس به کرداری یا به گفتاری بر او تغییر و پرخاش نکند، بر خدا حقّ است که او را در همان موضع که سلطان ستمکار را وارد می کند، وارد کند. ای مردم! اینان (بنی امیه و کارمندان آنها) ملازم اطاعت شیطان شده و اطاعت خدا را ترک کرده و فساد را آشکار نموده، حدود را تعطیل و فی ء و غنیمت را به خود مخصوص ساخته، و حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده اند و من سزاوارتر کسی هستم که بر آنها برآشوبد... .

و به فرزدق فرمود:

«أَنَا أَوْلی مَنْ قامَ بِنُصْرَهِ دِینِ اللّه ِ وَإِعْزازِ شَرْعِهِ وَالْجَهادِ فِی سَبِیلِهِ لِتَکُونَ کَلِمَهُ اللّه ِ هِیَ الْعُلْیا»؛(۲)

من سزاوارترین افرادم به قیام برای یاری دین خدا و عزّت دادن شرع او، و جهاد در راه او، برای آنکه کلمه خدا بلندتر باشد.

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۴.

۲- تذکره الخواص، ص ۲۵۲.

صریح ترین کلامی که از آن حضرت در روز عاشورا روایت شده و نشان می دهد، چگونه آن حضرت از برنامه ای که از آغاز در مجلس ولید، استاندار مدینه اعلام کرد، تا پایان کار عدول نفرمود، این است که در ضمن یکی از خطبه های بلیغی که در روز عاشورا خطاب به سپاه عمر سعد خواند، فرمود:

«أَلا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السِّلَّهِ وَالذِّلَّهِ، وَهَيْهاتَ مِنَّا الذِلَّهُ! يَأْبَى اللّه تَعالى ذلِكَ لَنا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طابَتْ وَطَهُرَتْ وَأُنُوفٌ حَمِيَّهٌ مِنْ أَنْ نُؤَثِّرَ طاعَهَ اللِّئام عَلی مَصارِعِ الْكِرام»؛(۱)

آگاه باشید! زنازاده پسر زنازاده ما را بین دو وضعیت قرار داده: بین کشته شدن یا به خواری و ذلّت تسلیم شدن، لیکن ذلّت از ما دور است. خدا راضی نیست که ما به ذلّت تسلیم شویم و پیغمبر خدا و مؤمنان و دامن های پاک پاکیزه ای که ما در آن پرورش یافته ایم، و آن مردانی که از تن دادن به زیر بار ستم منزه و برکنارند، راضی نیستند که اطاعت مردان پست را بر قتلگاه کریمان و بزرگواران برگزینیم.

۹ شجاعت سیّد الشهداء علیه السلام

شاید بعضی گمان کنند که شجاعت حسین علیه السلام همان زور بازو و قدرت و قوّت بدنی و علم آن حضرت به آیین جنگ و نبرد و به خاک انداختن دلیران و دلاوران بوده است، و بزرگ ترین نمایش های شجاعت آن حضرت را حملاتی بدانند که یک تنه به سپاه دشمن می نمود و آنها را مانند طومار به هم

۱- کتب مقاتل شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲.

می پیچید، وقتی دیدند حریف آن دست و بازو نمی شوند، از اطراف، پیکر پاکش را هدف سنگ و تیر قرار دادند. اگرچه آن سیّد مظلومان را شهید کردند، و سر انورش را شمر (یا سنان یا خولی) از بدن جدا ساخت؛ امّا کسی ادّعا نکرد که من به زور بازوی شخصی خود آن حضرت را کشتم. کثرت زخم و جراحات بسیار و تشنگی و خون ریزی بیش از حد، آن امام مجاهد را (به ظاهر) از پا درآورد که آن دشمنان خدا به قتلش دلیر شدند، و گرنه کسی نبود که بتواند با نبرد و زور بازو، آن یادگار حیدر کرار را به قتل برساند.

حجاباتیان پرده برداشتند بنظاره گردن برافراشتند

سماواتیان محو و حیران همه سرانگشت حیرت به دندان همه

که یارب چه زور و چه بازو است این مگر با قدر هم ترازو است این

عجب صف شکن شهسوار یلی است به نیروی مردی بسان علی است

ابن حجر در شرح همزیه گفته است: بیشتر کسانی که به جنگ با حسین پرداختند، کسانی بودند که به آن حضرت نامه نوشتند و با او بیعت کرده بودند، وقتی حسین علیه السلام دعوتشان را اجابت کرده و به سویشان آمد، نزد دشمنش رفتند و سپاهی که ابن زیاد برای نبرد حسین علیه السلام فرستاده بود، بیست هزار تن بودند. حسین علیه السلام با آن جمعیت کم، با آن لشکر بسیار کارزار نمود و در آن

ایستگاه ایستادگی شگفت انگیزی نشان داد، و اگر میان او و میان آب حایل نشده بودند، بر او غالب نمی گشتند؛ زیرا حسین علیه السلام شجاع بزرگی بود که در میدان نبرد مغلوب نمی شد.(۱)

این زور بازو و نیروی جسمانی و حملات دلیرانه نمایشی از نمایش های شجاعت است. شجاعت که موضوع سخن است و یکی از فضایل برجسته حسین علیه السلام ، حالتی است نفسانی و روحی که حدّ وسط بین تهور و جبن است، و هرکس واجد آن باشد، دارای ضبط نفس خاصّی است که عوامل ترس و جبن و کندی و سستی و فتور، و اسباب تندی، بی باکی، گستاخی و جسارت بر او مسلط نمی شود.

این صفت اگر زور بازو و قدرت جسمی و هر قوه و قدرت دیگر را رهبری کند، آن قدرت مظهر شجاعت خواهد شد و الاّ سبب سرزنش و ملامت می گردد.

این صفت از شریف ترین صفات فاضله است و ظهور کمال استعداد بشر و فعلیت قوای کامله در او به این صفت وابسته است.

هر ملّتی که افراد آن از شجاعت روحی و اخلاقی بهره مند نباشند، آن ملّت ره سپار دیار نیستی خواهد گشت و به زودی تحت تسلط بیگانگان قرار خواهند گرفت.

وجود و مقدار بقای امم و عزّت و سربلندی آنها، وابسته به میزان بهره ای است که از شجاعت داشته باشند.

۱- الاتحاف، ص ۱۶.

محافظه کاری، احتیاطات بی جا، عوام فریبی، ترس از انتقاد، جلوگیری از آزادی دیگران، اختناق افکار، تندروی ها، جسارت های جنون آمیز، باختن روحیه و ناشکیبی، ستمگری و وطن فروشی، خیانت به ملّت و پیشه کردن سیاست تستّر در امور و راضی شدن به بی شرفی و بی آبرویی، همه کاشف از نداشتن صفت شجاعت است.

چنانچه ضبط نفس و خویشتن داری و صراحت لهجه و مقاومت با ناملایمات و سختی های روزگار و بیم نداشتن از انتقاد و احترام به آزادی دیگران، ناشی از ملکه شجاعت است.

تمام مظاهر این شجاعت، در حسین علیه السلام وجود داشت و روح و جسم او، مرکز نمایش عالی ترین مرتبه شجاعت بود، تا جایی که "الشجاعه الحسینیه" ضرب المثل گشت.

شبراوی شیخ اسبق جامع الازهر از یکی از بزرگان نقل کرده که گفته است: اهل بیت علیهم السلام تمام فضایل را جامع بودند؛ علم و حلم و فصاحت، ذکا، بدیهه گویی، جود و شجاعت و ... دانش های آنها تحصیلی و از آموختن نبود؛ بلکه بخشش و موهبت الهی بود.

هرکس بخواهد فضایلشان را بپوشاند، مثل کسی است که بخواهد آفتاب را بپوشاند. هیچ کس از آنها سؤالی نکرد که آنها در جواب عاجز شوند. هیچ کس با آنها در مقام معارضه و هم طرازی برنیامد، مگر آنکه مغلوب شد.

چه بسیار سختی ها و مصایب که در هنگام جهاد و قتال به آنها رسید و با صبر جمیل آن را تحمّل کردند، و سستی و ناتوانی در آنها پیدا نشد. وقتی

صدایشان به سخن بلند شود، همه صداها خاموش می گردد، و همه گوش ها برای شنیدن سخنانشان آماده می شود. فضایل و خصلت هایی است که خدای تعالی، ایشان را به آن مخصوص گردانیده است.

(سپس شبراوی می گوید): امام حسین علیه السلام در اوج صفات عالیه قرار گرفت، و علو مرتبه او به حدّی است که ثریا از رسیدن به معنای آن فرومایه و حقیر است، و در آن بازاری که غنیمت های مجد و بزرگی را قسمت کردند، سهم وافرتر و نصیب بیشتر مخصوص او گردید، و جرثومه عزّت بیت رسالت، و خاندان نبوت در او و برادرش حسن علیه السلام انحصار یافته بود. خصال مجد و فضیلت آنها مورد اتّفاق است، و چرا چنین نباشد؟! و حال آنکه آن دو بزرگوار فرزند فاطمه بتول و مقبول حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند.

هُما شَمَّرا لِلْمَجْدِ یَبْتَنِیانِهِ کَأَنْ لَمْ یُؤَسِّسْ والِدٌ لَهُما مَجْدا

وَلَوْ لَمْ یَجِدّا وَاسْتَراحا وَأَقْلَعا لَما نَظَرا مِثلاً وَلا وَجَدا نِدّا

«آن دو دامن همّت را به کمر زدند که بنای مجد (و عظمت) را خود برپا سازند، گویا پدری برای آنان تأسیس مجدی نکرده است و حال آنکه اگر در این جهت استراحت کرده و هیچ کوششی نمی کردند، باز هم برای آنها به واسطه مجد و عظمتی که داشتند، مثل و نظیری برای خویش نیم یافتند».

(پس از آن گفته است): حسین علیه السلام با قوت قلب در نبرد با دلیران اقدام می کرد، صابرانه حمله می نمود و فرار از جهاد را پستی و عار می دانست. با نفسی مطمئن و عزمی آرام به استقبال اهوال شدیده می رفت، مصافحه با شمشیر و نیزه را در راه خدا غنیمت می دانست و جانبازی و ریختن خون دل

را در راه عزّت بهایی کم می شمرد. از پستی و دنائت ابا می کرد، اگرچه متضمن قتل و شهادت باشد.

یَرَی الْمَوْتَ أَحْلی مِنْ رُکُوبِ دَنِیَّهٍ وَلَیْسَ بِعَیْشٍ عَیْشُ مَنْ رَکِبَ الذُّلّا

«مرگ را از زندگی با پستی و دنائت شیرین تر می بیند (زیرا) زندگی با ذلّت و زبونی، زندگی نیست».

(سپس گفته است): وقتی حسین علیه السلام به قصد کوفه حرکت کرد؛ ابن زیاد از شنیدن این خبر ناراحت و نگران شد و بیست هزار نفر را برای نبرد آن حضرت فرستاد، و به آنها امر کرد برای یزید از آن حضرت بیعت بگیرند و اگر بیعت نکرد او را بکشند. وقتی به او پیشنهاد بیعت کردند، نپذیرفت و به جدّ و پدرش تأسّی کرد و به تحمّل ظلم و زور و ننگ و عار راضی نشد، و نجدت و شجاعت از هاشمیه را آشکار کرد و با اینکه خود و اهل بیت و عزیزان و کسان و اصحابش را محاصره کرده و هدف نیزه و تیر قرار دادند، در جهاد ثابت قدم بماند و با شهامت عالی بدون اضطراب و با قوّت قلب در چنین موقع خطیر پایداری کرد و ندا کرد:

«یا أَهْلَ الْکُوفَهِ! ما رَأیْتُ أَغْدَرَ مِنْکُمْ، قُبْحا لَکُمْ وَتَعْسا لَکُمُ، الْوَیْلُ ثُمَّ الْوَیْلُ. اسْتَصْرَخْتُمُونا فَأَتَیْناکُمْ وَأَسْرَعْتُمْ إِلی بَیْعَتِنا سُرْعَهَ الذِّبابِ، وَلَمّا أَتَیْناکُمْ تَهافَتُّمْ تَهافُتَ الْفَراشِ، وَسَلَلْتُمْ عَلَیْنا سُیُوفَ أَعْدآئِنا مِنْ غَیْرِ عَدْلٍ أَفْشَوْهُ فِیکُمْ، وَلا ذَنْبٍ مِنّا کانَ إِلَیْکُمْ، أَلا لَعْنَهُ اللّه ِ عَلَی الظّالِمِینَ. ثُمَّ حَمَلَ عَلَیْهِمْ، وَسَیْفُهُ مُصَلَّهٌ فِی یَدِهِ، وَهُوَ یُنْشِدُ:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الحِبْرُ مِنْ آلِ هاشِمٍ کَفانِی بِهذا مَفْخَرا حِینَ أَفْخُرُ

الی آخر الأبیات؛

«ای مردم کوفه! عهد شکن تر از شما ندیده ام، زشتی و هلاکت و نابودی و شقاوت بر شما که به ما استغاثه کردید و ما را به یاری خود خواندید، ما دعوت شما را پذیرفتیم، شما به سوی بیعت ما مانند مگس شتاب گرفتید! اکنون که به سوی شما آمدیم مانند پروانه سبک فرو ریختید و به سوی شرّ و بدی رو کردید و شمشیرهای دشمنان ما را به روی ما کشیدید، بی آنکه آنها عدل و دادی در میان شما فاش کنند و از ما گناهی نسبت به شما صادر شده باشد. آگاه باشید لعنت خدا بر ستم کاران است!

پس بر آن مردم غدّار با شمشیر از نیام کشیده حمله کرد و می فرمود: من فرزند علی آن مرد عالم صالح هستم از آل هاشم و در مقام مفاخره این افتخار برای من بس است... ».

و همواره جهاد می کرد تا بسیاری از شجاعان سپاه کوفه را به خاک هلاکت انداخت و در دریای جنگ فرو می رفت و از مرگ اندیشه نمی کرد.(۱)

و نیز شبراوی می گوید: حسین علیه السلام شجاعانه می رزمید تا آنکه سی و یک زخم نیزه، و چهل و سه ضرب شمشیر بر آن پیکر نازنین وارد شد. آن گاه بر زمین افتاد، شمر با جمعی از لشگر میان آن حضرت و خیمه های حرم حایل

۱- الاتحاف، ص ۱۷ و ۲۰.

شدند و زمانی طولانی گذشت و کسی متعرّض قتل او نمی شد و اگر می خواستند او را بکشند، می کشتند؛ ولی هرکس از ارتکاب این جرم خودداری می نمود و می خواست دستش به ریختن خون حسین آلوده نشود، و منتظر بود که دیگری این ستم عظیم را مرتکب شود. پس به تحریک شمر، از هر سو حمله کردند و آن حضرت که با آن حال برمی خاست و بر زمین می افتاد و با نیرومندی و قوت و ثبات و شجاعت با آنها نبرد می نمود و با آن همه جراحات اعتنا نمی کرد. شهامت قرشی و عزّت هاشمی او استوار بود مانند شیر جهنده که از گزند سگان بیم نداشته باشد.(۱)

طبری و ابن اثیر از عبداللّه بن عمار نقل کرده اند: وقتی پیادگان لشکر از چپ و راست به آن حضرت حمله کردند، آن حضرت بر آنها که از جانب راست حمله ور شده بودند، حمله کرد تا گریختند، و بر آنها که از سمت چپ بودند، حمله فرمود تا آنها را نیز گریز داد، و در این حال عمامه بر سر و پیراهن خزی دربر داشت. به خدا سوگند! هرگز شکسته ای را ندیدم که فرزندان و اهل بیت و اصحاب و یارانش کشته شده باشند و در عین حال دلیرتر و قوی تر و بی بیم تر از حسین علیه السلام باشد. به خدا سوگند! پیش از او و بعد از او کسی را مثل او ندیدم! به هر سو حمله می کرد آن لشکر از او می گریختند. به خدا سوگند! او همچنان جهاد می نمود و خواهرش دختر فاطمه بیرون آمد، در حالی که می گفت:

«لَیْتَ السَّمآءُ تَطابَقَتْ عَلَی الاْءَرْضِ»؛

کاش آسمان با زمین یکسان گشته بود.

۱- الاتحاف، ص ۱۶ و ۱۷: نقل به معنا.

به عمر بن سعد که در این حال نزدیک حسین علیه السلام بود، فرمود:

«یا عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ! أَیُقْتَلُ أَبُوعَبْدِ اللّه ِ وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَیْهِ»؛

آیا می کشند حسین را و تو نگاه می کنی؟

عبداللّه بن عمار گفت: گویا نگاه می کنم به اشک چشم عمر که بر گونه ها و ریشش جاری گردید.(۱)

ابن ابی الحدید می گوید: کیست در شجاعت مانند حسین بن علی علیهماالسلام که در میدان کربلا گفتند: ما شجاع تر از او کسی را ندیدیم، در حالی که انبوه مردم بر او حمله ور شده و از برادران و اهل و یاران جدا شده باشد؛ مانند شیر رزمنده سواران را درهم می شکست و چه گمان می بری به مردی که راضی به پستی نشد و دست در دست آنها نگذارد تا کشته شد.(۲)

عقاد می گوید:

«وَشُجاعَهُ الْحُسَیْنِ صِفَهٌ لا تَسْتَغْرَبُ مِنْهُ لاِءَنَّهَا الشَّیْءُ مِنْ مَعْدِنِهِ»؛

شجاعت حسین علیه السلام ، صفتی است که ظهور آن از او غریب نیست؛ برای اینکه ظهور شجاعت از او مثل ظهور طلا از معدن طلا است.

شجاعت فضیلتی است که آن را از پدران و نیاکان به ارث برد و آن را به فرزندانش به ارث داد. (تا اینکه می گوید).

«وَلَیْسَ فِی بَنِی الاْءِنْسانِ مَنْ هُوَ أَشْجَعُ قَلْبا مِمَّنْ أَقْدَمَ عَلی ما أَقْدَمَ عَلَیْهِ الْحُسَیْنُ فِی یَوْمِ کَرْبَلآءَ»؛

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۸۲.

در میان انسان ها، کسی در شجاعت قلبی و قوت روحی، شجاع تر نیست از کسی که اقدام کند و وارد شود بر آنچه حسین علیه السلام در کربلا بر آن اقدام کرد.(۱)

و هم عقاد گفته است: حسین علیه السلام شیربچّه علی علیه السلام در شجاعت روحی و بدنی، آخرین و بالاترین درجه و رتبه را دارا بود، و در میان شجاعان درجه اوّل، شجاعتش ضرب المثل بود. مالك قلبش شد هنگامی که هرچه پیرامونش بود، دل را سست می کرد و گره عزیمت را می گشود.

مالك قلبش شد در حالی که بانوان و جوانان و کودکان و فرزندانش با قیافه های روشن و چهره های شاداب گرسته و تشنه بود و دامنش را می گرفتند و می گریستند.

مالك قلبش شد از روی بصیرت و وقار و حلم، نه مثل کسانی که ناگهان به جنبش می آیند و خشمناك می شوند و خود را در زحمات، ابتلائات و مهالك می اندازند؛ بلکه پیش از جنگ و در هنگام جهاد با قوت و بینش بود و ضعف را از عزیمت های خود می افشاند، آن چنان که شیر، گرده های سنگریزه ها را که بر او می افکنند از خود می تکاند، هرگز در آن موقف رهیب و وحشتناك از برنامه ای که اجرا کرد و از نهضت و قیامی که نمود، پشیمانی و تأسفی بر او وارد نشد، هرچند از جهت مرگ دوستان و داغ نوجوانان و عزیزانش تأسف می خورد؛ امّا از کار و اقدامش متأسف نبود.

سپس این داستان را نقل می کند: در شب عاشورا حسین علیه السلام در خیمه

۱- ابوالشهداء، ص ۷۱.

نشسته بود، و تیرهایی را که در جلو او ریخته بود، اصلاح می کرد و فرزند بیمارش در پیش رویش نشسته بود و او این رجز را می خواند:

یا دَهْرَ أُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلٍ کَمْ لَکَ بِالْاءِشْراقِ وَالْاءَصِیلِ

مِنْ صاحِبٍ وَماجِدٍ قَتِیلٍ وَالدَّهرُ لا یَقْنَعُ بِالْبَدِیلِ

وَالْاءَمرُ فِی ذاکَ إِلَی الْجَلِیلِ وَکُلُّ حَیٍّ سالِکُ سَبِیلِ

«ای دنیا! وای بر دوستی مثل تو! چه بسیار در هر صبح وشام یار خود و صاحب مجد را کشته ای! و روزگار به هیچ عوض و بدلی قانع نمی شود، زمام امور در دست خداوند است و هر انسان زنده، راه مرا می پیماید».

فرزندش خود را از گریه بازداشت تا الم بر الم پدر نیفزاید؛ امّا خواهرش زینب علیهاالسلام نتوانست خود را نگاه دارد، از خیمه اش بیرون آمد و صدا می زد:

«وا ثَکْلاهُ! الْیَوْمَ ماتَ جَدّی رَسُولُ اللّه ِ، وَأُمّی فاطِمَةُ الزَّهْراءُ وَأَبی عَلِیٌّ، وَأَخِی الْحَسَنُ. فَلَیْتَ الْمَوُتَ أَعْدَمَنِی الْحَیاهَ! یا حُسَیْنا یا بِقِیَّهَ الْماضِینَ وَثُمالَهَ الْباقِینَ»؛

«آه که داغ فقدان برادر مبتلا شدم امروز جدم پیغمبر، مادرم فاطمه زهرا، پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند (یعنی در این مصیبت های جانکاه، دلهای ما به تو آرام داشت) پس کاش مرگ، این زندگی مرا نابود کرده بود. ای حسین من! ای یادگار گذشتگان و تتمّه باقیماندگان».

حسین علیه السلام از گریه او بگریست؛ ولی عزمی که در آن شب داشت، کاهشی نیافت و فرمود: «یا أُخْتَ! لَوْ تُرِکَ الْقَطا لَنامَ»

و او را دلـداری و تسـلیت می داد، و در تصـمیم خود ثابت، وماننـد کوه در نیّتی که داشت پایـدار بود که از مرگ و شـهادت استقبال کند و تسلیم حکم پسر مرجانه نشود، سپس خواهر را در حالی که بیهوش شده بود به خیمه برد.

پس از نقل این حکایت سوزناک که شـجاعت و قوت روح حسـین علیه السـلام و اسـتقبال او را از شهادت و مصایب نشان می دهد، می گوید: کشورها و دولت ها زایل می شوند و تغییر و تحول می پذیرند، تحت نفوذ قشون و سـپاه بیگانه واقع می شوند و طمع هـای بشـر برآورده شود یـا ناکـام گردد، و مطـالب و مقاصـد فراهم گردد یـا انسان به مطالبش نرسـد، این اخلاق عالی سزاوارتر به بقـا و خلود هسـتند از کشورهـا و آنچه در آنهـا است، و از دولت ها و آنچه در حیطه تصـرف آنها است؛ بلکه این اخلاـق عـالی (این اسـتقامت، این پایـداری و علوّ همت و شـجاعت، این قوّت عزم و اراده) از کوه هـای بزرگ جهان و کرات آسمان سزاوارتر به بقا هستند.(۱)

و هم عقّاد می گوید: حسـین علیه السلام با ثبات قلب و توجّه و بصیرت در میان شدّت ها و محنت هایی که صبر و شکیبایی را نابود، و عقل و خرد را از سر می برد، پایدار بود.

گوشت و خون و بنیه بدنی، بشـر را طاقت تحمل آن مصایب دلخراش نبود، و کسی را تاب و توان برداشتن بار آن همه آلام و داغ ها نیست، مگر اولوالعزم از کسانی که در اولاد آدم و حوا بسیار نادر و کمیابند.(۲)

از یک سو شدّت تشنگی و رنج و تعب گرسنگی و بی خوابی، از یک سو

۱- ابوالشهداء، ص ۱۶۳ تا ۱۶۹.

۲- ابوالشهداء، ص ۱۸۵، نقل به معنی.

خون ریزی از جراحت ها، از دیگر سو زحمت جهاد و دفاع از خود و اصحاب و اهل بیت و بانوان و اطفال؛ از یک طرف خواهش آب و فریاد تشنگی کودکان، از طرف دیگر اسارت قریب الوقوع عزیزترین، و محترم ترین بانوان جهان اسلام!

هر زمان باران مصیبت بر او شدیدتر می شد، و هر ساعت صدای شهیدی از یاران باوفایش بر دلش داغ تازه می گذارد، شخصا به بالین سر آنها حاضر می شد، آن مردان بااخلاص و باوفا و باایمان را می دید که با پیکرهای مجروح و بدن های پاره پاره جان می دهند و نسبت به او عرض ادب می کنند.

ولی حسین علیه السلام شهامت و استقامت و ایمان، این مصایب را تحمل می کرد و مثل شجاعی که دشمنان را از خود دفع می کند، با این مصیبات که هر یک برای از پا درآوردن بزرگ ترین شجاعان کافی بود، مدافعه می کرد.

زنده باد حقیقت انسانیت که از عالم امر است، وقتی تجلّی می کند، جلوه او تمام زیبایی های عالم آفرینش را تحت الشعاع قرار می دهد، و به این چند من گوشت و خون و پیه و استخوان، آن قدر ارج و اعتبار می دهد که با تمام ممکنات برابری کند، و پرچم افتخارش بر فراز آسمان اعلی به اهتزاز درآید.

زنده باد حقّ پرستی و خداشناسی که جان بشر را اینقدر سنگین و با عظمت می سازد!

زنده باد خاندان محمّد و اهل رسالت و دودمان نبوت که درس شرافت، استقامت، شکیبایی، فداکاری، قوت قلب و ثبات قدم به جهانیان دادند!

زنده باد جامعه مسلمانان! و افتخار بر ملت رشید شیعه که همه ساله

سالگرد این فداکاری بی مانند و این تجلّی عظیم روح انسانیت را با عظمت و شکوه بسیار تشکیل می دهد و در این مراسم، عالی ترین درس های اخلاقی را به جامعه بشریت می دهند.

۱۰ عظمت های حسین علیه السلام

علائلی ضمن آنکه از عظمت هایی که در وجود حسین علیه السلام تمرکز یافته بود، سخن گفته است، از عظمت صراحت لهجه و عظمت تصمیم و عظمت اِبا و کفّ نفس و بلندی همّت و عظمت مردانگی آن حضرت شرحی نگاشته است. چون این عظمت هایی که یاد کرده، همه از همان روح فیّاض و شجاع و شکست ناپذیر حسین علیه السلام سرچشمه می گیرد، قسمت هایی از سخنان او را به طور اقتباس و نقل به معنا، با اضافات و تصرفاتی در اینجا می آوریم.

عظمت در تصمیم: به معنای عزم راسخ داشتن به انجام کار و پایان آن، به طوری که هیچ گاه و به هیچ گونه از عزم خود برنگردد و هیچ چیز تصمیم او را سست نسازد، و از آغاز کار ملاحظه پایان و عاقبت آن را بنماید و هشیارانه تصمیم بگیرد.

اکنون بشنوید که حسین علیه السلام چگونه با پیش بینی پایان کار، وارد میدان شد و سخنانش چگونه از شعور خطیرش برمی خاست. آن گاه که عزیمت خروج از مکّه و سفر عراق را داشت، این خطبه را خواند:

«الْحَمْدُ للّه ِ وَما شآءَ اللّه ُ وَلا قُوَّةَ إلاّ بِاللّه ِ، وَصَلَّی اللّه ُ عَلی رَسُولِهِ، خُطَّ الْمَوْتُ عَلی وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلادَةِ عَلی جِيدِ الْفَتاهِ، وَما أَوْلَهَنِی إِلی أَسْلافِی اشْتِیاقَ یَعْقُوبَ إِلی یُوسُفَ، وَخِیرَ لِی

مَصْرَعٌ أَنَا لاقِیهِ کَأَنّی بِأَوْصالِی تَقَطَّعُها عُسْلانُ الْفَلَواتِ بَیْنَ النَّواوِیسِ، وَکَرْبَلآءَ فَیَمْلأَنَّ مِنّی أَکْراشا جَوْفا، وَأَجْرِبَهً سَغْبا لا مَحِیصَ عَنْ یَوْم خُطَّ بِالْقَلَمِ، رِضَی اللّه رِضانا أَهْلِ الْبَیْتِ، نَصْبِرُ عَلی بَلآئِهِ وَیُوَفِّینا أُجُورَ الصّابِرِینَ لَنْ تَشُذَّ عَنْ رَسُولِ اللّه لُحْمَتُهُ؛ بَلْ هِیَ مَجْمُوعَهٌ لَهُ فِی حَظِیرَهِ الْقُدُسِ تَقِرُّ بِهِمْ عَیْنُهُ وَیُنَجِّزُ بِهِمْ وَعْدَهُ. أَلا فَمَنْ کانَ باذِلاً فِینا مُهْجَتَهُ، وَمُوَطِّنا عَلی لِقآءِ اللّه نَفْسَهُ، فَلْیَرْحَلْ مَعَنا؛ فَإِنّی راحِلٌ مُصْبِحا إِنْ شآءَ اللّه تَعالی».(۱)

«سپاس برای خدای تعالی است، و آنچه خواست خداوند است می شود، و نیرویی جز به خدا نیست، و درود خدا بر پیغمبرش.

مرگ بر فرزندان آدم نوشته شده و آنها را احاطه کرده، مانند گردن بند بر گردن دختران جوان، و من بسیار مشتاقم به دیدار گذشتگان خودم، همان گونه که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود، و برای من قتلگاهی است که من آن را خواهم دید. گویا می بینم که در میان نواویس و کربلا، گرگان بیابان رگ های مرا پاره می کنند تا شکم های گرسنه خود را پر کنند. از چنان روزی که با قلم قضا نوشته شده، گریزی نیست، رضای خدا رضای ما خاندان است. صبر می کنیم بر بلای او تا به ما مزد صابران را دهد. هرگز پاره تن پیغمبر از او جدا نشود؛ بلکه با او در حظیره قدس در یک جا باشد، چشمش به

۱- سمو المعنی، ص ۱۱۵.

پاره های تنش روشن شود و به واسطه ایشان، به وعده خود وفا کند.

آگاه باشید! هرکس از ریختن خون دلش در راه ما دریغ ندارد، و دل به شهادت و لقای خدا می نهد، با ما کوچ کند که من بامداد کوچ خواهم کرد. ان شاء اللّه تعالی.

این بود منطق حسین علیه السلام ، و سخنان شورانگیز و قاطع او در برابر کسانی که او را از تصمیمی که داشت بازمی داشتند.

مکانی که امام حسین علیه السلام در آن، این خطبه را انشا کرد، مکانی باعظمت و باهیبت بود؛ زیرا رجال بزرگ مانند عمر بن عبد الرحمن مخزومی، عبداللّه بن عباس، محمّد بن حنفیه و عبداللّه بن عمر او را از اجرای تصمیمی که داشت منع می کردند، و این خطبه در حقیقت پاسخی به درخواست آنها و همفکران آنها از مسلمانان، و اعلام قبول تمام خطرات تصمیم بود.

رجال نامبرده هرچند همه نامدار و متشخّص بودند؛ امّا روحی مثل روح حسین علیه السلام ، و شعور و بینشی مانند شعور او نداشتند، و آن مایه ای که حسین علیه السلام داشت، در آنها نبود. آنها در برابر بطولت و مردانگی حسین علیه السلام ، هیبت خود را از دست دادند، و چون ریگ های کوچکی بودند که بر دامن کوه بزرگی ریخته باشد و بادهای تند آنها را به زیر می ریزد، و کوه در مکان خود استوار و آرام باقی می ماند (اکنون که سخت ترین بادهای حوادث و آزمایش، در جهان اسلام به حرکت در آمده و مردم را زیر و رو می کند، حسین علیه السلام و یاران باشهامت و قهرمانش در برابر این تندبادها و امواج سهمگین اقیانوس حوادث، مردانه ایستادند و مانند کوه از جای نلغزیدند).

پاسخی که در صفحات تاریخ جاویدان ماند، پاسخ حسین علیه السلام بود به عبداللّه بن عمر، هنگامی که او پیشنهاد سازش با بنی امیه را داد و او را از شقاوت و قدرت سرنیزه و زور و بی پروایی و جسارت آنها به خدا و پیغمبر بیم داد، فرمود:

«یا أَباعَبْدِ الرَّحْمنِ! أَما عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوانِ الدُّنْیا عَلَی اللّهِ ، أَنَّ رَأْسَ یَحْیَی بْنَ زَکَرِیّا أُهْدِیَ إِلی بَغِیٍّ مِنْ بَغایا بَنِی إِسْرآئِیلَ»؛

آیا نمی دانی که از خواری و بی قدری دنیا در نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا هدیه شد به زن زناکاری از فواحش بنی اسرائیل؟

این جواب امام علیه السلام ، مقدار قوّت تصمیم و توجّه او را به پایان کار، و عزم خلل ناپذیرش را آشکار می کند که برای نیل به هدف و انجام برنامه ای که خود را موظّف به اجرای آن می دانست، به قدر سرانگشتی حاضر به عقب نشینی نیست، و ضمن آن به مصیبت سر انور خودش که برای یزید هدیه می شود، اشاره می فرمود.

آری، حسین علیه السلام این چنین قیام و نهضت را شروع کرد و این سان قلب شجاعش محکم ماند که تا انجام کار به جز مبدأ و هدفی که داشت، به جای دیگر نظر نداشت، مبدئی که در چند کلمه خلاصه می شد: خدا، پیغمبر خدا، قرآن کتاب خدا، عظمت در اِبای نفس و تسلیم باطل نشدن.

در این ناحیه نیز حسین علیه السلام ، بالاترین درجات عظمت را داشت. بسا اشخاصی که هدف و مبدأ بزرگی را در نظر می گیرند و برنامه هایی عالی اعلام می کنند؛ ولی در وسط راه وقتی با خطر مواجه شدند، برنامه را فراموش

می کنند، یا هنگامی که مال و اعتبار و مقامی به آنها پیشنهاد کردند مال و مقام یا شهوت رانی، آنها را ذلیل و بی چاره ساخته و از هدف خود چشم پوشی می نمایند. این کسان از هدف خود دست می کشند و علاوه بر آنکه در میدان فضیلت، سهمی نصیبشان نمی شود، دامنشان به عیب و ننگ آلوده می گردد، و اگر از آغاز سخنی نمی گفتند و برنامه ای نمی دادند شرافت و ایمانشان کمتر زیان می دید.

حسین علیه السلام در اینجا نیز مانند جدّ و پدرش از تمام کسانی که برای حقّ و به نام عدل قیام کردند مسابقه را برد، و وقتی با همه گونه خطر مواجه شد و همه گونه اسبابی که دیگران را ناچار به تسلیم می ساخت فراهم گشت، فرمود:

«لاـ وَاللّه ِ! لاـ أُعْطِیکُمْ بِیَدِی إِعْطآءَ الـذَّلِیلِ، وَلاـ أَفِرُّ فِرارَ الْعَبِیـدِ. یـا عِبادَ اللّه ِ! إِنِّی عُـذْتُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ أَنْ تُرْجَمُونِ، أَعُوذُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مَتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ»؛(۱)

نه به خدا سوگند! به خواری دست در دست شما نمی گذارم و چون بندگان از جهاد فرار نمی کنم. ای بندگان خدا! من پناه می برم به پروردگار خودم و پروردگار شما از اینکه مرا سنگ باران کنید، و پناه می برم به خدا از هر متکبری که ایمان به روز قیامت ندارد.

و نیز فرمود:

«ثُمَّ أَیْمُ اللّه ِ! لا تَلْبِثُونَ بَعْدَها إِلاّ کَرَیْثِ ما یُرْکَبُ الْفَرَسُ حَتّی تَدُورَ بِکُمْ دَوْرَ الرَّحی، وَتَقْلُقَ بِکُمْ قَلَقَ الْمِحْوَرِ عَهْدٌ عَهَدَهُ إِلَیَّ

۱- سمو المعنی، ص ۱۱۷.

أَبِی عَنْ جَدِّی، فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَشُرَکآءَکُمْ، ثُمَّ لا یَکُنْ أَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّهً، ثُمَّ اقْضُوا إِلیَّ وَلا تُنْظِرُونَ، إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّه رَبِّی وَرَبِّکُمْ، ما مِنْ دآبَّهٍ إِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها، إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیم»؛(۱)

به خدا سوگند! بعد از من درنگ نکنید مگر به مقداری که کسی بر اسب نشیند، تا روزگار بر شما چون آسیا برگردد و چون محور مضطرب شوید. عهدی است که پدرم از جدم مرا به آن خبر داده است. پس شما کار خود را فراهم کنید و همکارانتان را گرد آورید و بر من بتازید و مرا مهلت ندهید، من بر خدایی که پروردگار من و شما است توکل کرده ام، هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه ناصیه او به دست خدا است، به درستی که پروردگار من بر صراط مستقیم است.

أَعْظَمَ بِهِ بَطَلًا لَمْ یُعْطِ مُتَّضَعا یَدَ الصِّغارِ، وَأَعْطی دُونَهَا الرَّأْسا

کَذلِکَ الْحُرُّ یَسْتَعْدِی الْمَماتَ عَلی عَیْشِ الدَّنِیَّهِ أَدلالاً وَأَرْکاسا

أَکْرِمْ بِها خُلَّهً کانَتْ لَها نَهِجا ثُمَّ اسْتَمَرَّتْ عَلَی الْاءَیّامِ نِبْراسا

۱- قسمتی از خطبه امام شهید علیه السلام در روز عاشورا است که در کتب معتبره مقاتل ذکر شده است.

آری! حسین علیه السلام با عزّتی که از نبوّت جدّش داشت و عزّت شخصیت خودش، خود را نباخت و تاریخ هم از پشت سر او از اینکه اقرار کند به مثل و نظیری برای او یا اینکه همانندی برای او بشناسد، خودداری کرد. او مردان دنیا را مردانگی آموخت.

ابن ابی الحدید می گوید:

سَیِّدُ أَهْلِ الْاءِباءِ الَّذِی عَلَّمَ النّاسَ الْحَمِیَّهَ وَالْمَوْتَ تَحْتَ ظِلالِ السُّیُوفِ اخْتِیارا لَهُ عَلَی الدَنِیَّهِ، أَبُوعَبْدِاللّه ِ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طالِبٍ علیهماالسلام الَّذِی عَرَضَ عَلَیْهِ الْاءَمانُ وَأَصْحابِهِ فَأَنِفَ مِنَ الذُّلِّ...»؛(۱)

آقای کسانی که تن به زیر بار ذلّت و ننگ و خلاف شرافت و کرامت ندادند، آن کسی که حمیت و جوانمردی و خویشتن داری و شهادت در زیر سایه های شمشیر را بر زندگی با پستی برگزید؛ حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بوده که به او و اصحابش پیشنهاد امان و تسلیم داده شد و او نپذیرفت و راضی به تحمّل خواری نشد.

عظمت در مردانگی: در این عظمت نیز، حسین علیه السلام مقامی عجیب و سخت شگفت انگیز داشت و مردانگی در وجود و به حدّ اکمل نمایش یافت، و شاید برجسته ترین موارد ظهور مردانگی آن حضرت، وقتی بود که سپاه کفرپیشه، آن حضرت و اصحابش را تیرباران نمودند، حسین علیه السلام برخاست یک نگاه به آن تیرها کرد و یک نگاه به اصحابش، سپس فرمود:

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۲.

«قُومُوا رَحِمَكُمُ اللّه ُإِلَى الْمَوْتِ الَّذِی لا بُدَّ مِنْهُ؛ فَإِنَّ هذِهِ السِّهامَ رُسُلُ الْقَوْمِ إِلَیْكُمْ»؛

«برخیزید! خدا شما را رحمت كند، و از مرگی كه چاره ای از آن نیست پیشواز نمایید. اینک این تیرها فرستاده های این مردم به سوی شمایند».

اصحاب برخاستند و ساعتی را با آنها نبرد كردند تا جمعی از اصحاب شهید شدند. در این هنگام، حسین علیه السلام دست بر محاسن شریف زد و فرمود:

«اِشْتَدَّ غَضَبُ اللّه ِ عَلَی الْیَهُودِ؛ اِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَدا. وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَی النَّصاری؛ إِذْ جَعَلُوهُ ثالِثَ ثَلاثَهٍ. وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَی الْمَجُوسِ؛ إِذْ عَبَدُوا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دُونَهُ. وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلی قَوْمٍ اتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلی قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِیِّهِمْ. أَما وَاللّه ِ لا أُجِیبُهُمْ إِلی شَیْءٍ مِمّا یُرِیدُونَ حَتّی أَلْقَی اللّه َ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِی».(۱)

«خشم خدا بر یهود شدّت یافت وقتی برای او فرزند قرار دادند، و غضب خدا بر نصاری سخت شد وقتی او را ثالث ثلاثه (یكی از سه خدا) خواندند. و غضب خدا بر مجوس سخت شد وقتی آفتاب و ماه را به جای خدا پرستیدند، و خشم خدا شدّت یافت بر قومی كه هم كلام و متفق شدند برای كشتن پسر دختر پیغمبر خودشان، به خدا آنها را به آنچه می خواهند جواب نمی دهم، تا اینكه ملاقات كنم خدا را در حالی كه به خون خود خضاب شده باشم».

۱- سمو المعنی، ص ۱۱۸.

جمله ای که از مردانگی حسین علیه السلام هراس انگیز است، این است که فرمود: «قُومُوا رَحِمَکُمُ اللّه ُ إِلَی الْمَوْتِ»

و دیگر اینکه فرمود: «أَما وَاللّه ِ لا أُجِیبُهُمْ...».

این دو جمله بـا کمال وضوح، مردانگی حسـین علیه السـلام را آشـکار می سازد که در چنان موقف مهیب و وحشـتناک، هیچ گونه بیم و هراس و شـکست و خودباختگی در وجودش وارد نشد؛ اصـحابش را به استقبال از مرگ دعوت فرمود، مانند آنکه آنها را بر خوان لذیذترین غذاها بخواند.

و حقا هم آن مرگی که حسـین علیه السـلام به آن دعوت می کرد، لذیـذ بود؛ زیرا می خواست با باطل نبرد کنـد و برهان خدا که مبدأ او بود، در پیش چشـمش مرتسم بود و صدای خدا را که صدای ضمیر و وجدان پاک و ایمان سرشارش بود می شنید و جز این کلمات چیز دیگر نمی دید: خدا، پیغمبر خدا، قرآن (کتاب خدا).

اگر پیرامون شـجاعت روحی و بدنی حسین علیه السلام ، سخن را دنبال کنیم، کتاب به این زودی به پایان نمی رسد، پس بهتر این است که به همین مقـدار قنـاعت کنیم و خواننـدگان گرامی را به کتاب های مقتل و تفکّر در تاریـخ زنـدگی آن حضـرت حواله دهیم.

۱۱ صبر و شکیبایی

این صـفت از اصول اخلاق حمیده و ملکات پسـندیده است و آیات شـریفه و احادیث در فضیلت آن بسیار است، و در بیش از هفتاد موضع در قرآن مذکور است؛ از جمله این آیات است:

«إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ»(۱)

«وَلَنَجْزِیَنَّ الَّذِینَ صَبَرُوا أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ»(۲)

«وَاصْبِرُوا إِنَّ اللّه َ مَعَ الصّابِرِینَ»(۳)

«وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا»(۴)

«اِصْبِرُوا وَصابِرُوا»(۵)

«وَاصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ»(۶)

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاهِ إِنَّ اللّه َ مَعَ الصّابِرِینَ»(۷)

و از روایات، این حدیث معروف و معتبر کافی است:

«الصَّبْرُ مِنَ الْاءِیمانِ کَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، لا خَیْرَ فِی جَسَدٍ لا رَأْسَ مَعَهُ، وَلا فِی إِیمانٍ لا صَبْرَ مَعَهُ».

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز روایت است:

«اِطْرَحْ عَنْکَ وارِداتِ الْهُمُومِ بِعَزآئِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الیَقِینِ».(۸)

و از امام حسن مجتبی علیه السلام در حدیث است که فرمود: آزمایش کردیم، و آزمایش کنندگان آزمایش کردند، ندیدیم چیزی را که وجودش سودمندتر

۱- سوره زمر، آیه ۱۰.

۲- سوره نحل، آیه ۹۶.

۳- سوره انفال، آیه ۴۶.

۴- سوره سجده، آیه ۲۴.

۵- سوره آل عمران، آیه ۲۰۰.

۶- سوره مریم، آیه ۶۵ .

۷- سوره بقره، آیه ۱۵۳.

۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۷.

و عدمش زیان بارتر باشد از صبر. با صبر همه امور مداوا می شود، و صبر به غیر خود مداوا نمی شود.(۱)

راجع به فضیلت صبر و تعریف و مراتب و درجات و اقسام آن، مراجعه به کتاب های حدیث و اخلاق، مانند بحار، المحجه البیضاء، جامع السعاده و معراج السعاده مفید و سودمند است.

راغب در مفردات القرآن می گوید:

«الصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَلی ما یَقْتَضِیهِ الْعَقْلُ وَالشَّرْعُ، أَوْ عَمّا یَقْتَضِیانِ حَبْسَها عَنْهُ»؛

صبر، وادار کردن نفس است بر طبق فرمان عقل و شرّ، یا حبس و بازداشتن نفس است از آنچه عقل و شرع بازداشتن نفس را از آن لازم می شمارند.

از آیات و روایات، علاوه بر آن که بلندی مقام و رتبه صابران معلوم می گردد، دانسته می شود که صبر، کلید برکات و مقدّمه نیل به تمام مقامات معنوی و شرط توفیق در هر کار و کسب هر فضیلت است.

حسین علیه السلام در مقام صبر امتحانی داد که دوست و دشمن از آن در شگفتی شدند؛ بلکه فرشتگان آسمان (برحسب فقره زیارت ناحیه مقدّسه: «وَلَقَدْ عَجَبَتْ مِنْ صَبْرِکَ مَلآئِکَهُ السَّمآءِ»(۲)) نیز از آن صبر و شکیبایی در تعجّب ماندند، و ظهور این فضیلت از آن حضرت به نوعی شد که سخن از صبر

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲- و به راستی از صبر و استقامت تو ملائکه آسمان به شگفت آمده اند.

و خویشتن داری آن امام شهید از اوضح واضحات است. با این حال، از جهت فایده اخلاقی، چند قسم از اقسام عالی صبر را بیان می کنیم و سپس موقف عظیم و بی نظیر آن حضرت را در هر یک نشان می دهیم:

صبر در جهاد: صبر در جهاد این است که مجاهد فی سبیل اللّه به واسطه ورود جراحات و زخم اسلحه پشت به میدان نکند و از زخم های کاری، پریشان خاطر نشود و روحیه اش از یورش و حمله دسته جمعی قوای مسلّح دشمن ضعیف نگردد.

یکی از علل فتوحات مسلمانان در صدر اسلام، همین حال صبرشان در جهاد بود که برای کسب ثواب و فوز به قرب خدا در میدان های نبرد، آسوده حواس و با اطمینان، صابرانه جهاد می کردند. قرآن کریم از این مردم مدح کرده، و صبر در حین بأس که در آیه: «وَالصّابِرِینَ فِی الْبَأْسآءِ وَالضَّرّآءِ وَحِینَ الْبَأْسِ»(۱) ذکر شده، همین صبر در هنگام جهاد و قتال است.

و در آیه دیگر می فرماید: «کَمْ مِنْ فِئَهٍ قَلِیلَهٍ غَلَبَتْ فِئَهً کَثِیرَهً بِإِذْنِ اللّه ِ، وَاللّه ُمَعَ الصّابِرِینَ».(۲)

این افتخار در میدان های جهاد اسلامی در درجه نخست، نصیب علی علیه السلام و خاندانش بود که در هیچ یک از جنگ ها پشت به جهاد نکردند. علی علیه السلام در جنگ بدر، حنین، احزاب و غزوات دیگر که شرکت داشتند در نهایت صبر

۱- سوره بقره، آیه ۱۷۷.

۲- چه بسیار شده که گروهی اندک به اذن خداوند، بر گروهی بسیار پیروز شدند و خدا با شکیبایان است. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

و تحمل ثابت قدم بودند، به طوری که در جنگ احد، نود جراحت بر بدنش رسید و همچنان رزم می کرد و از پیغمبر و اسلام مردانه و صادقانه دفاع نمود. برادر آن حضرت، جعفر بن ابی طالب در جنگ موته بیش از هفتاد زخم شمشیر و نیزه بر بدنش وارد شد، و آن مجاهد فی سبیل اللّه پرچم اسلام را نگاه داشت تا دست هایش را قطع کردند، و همچنان ثبات ورزید تا او را بر حسب بعضی تواریخ به دو نیمه ساختند.

به روایت ابن اثیر و مسعودی و نقل عقّاد، حسین علیه السلام سی و سه طعن نیزه، و سی و چهار زخم شمشیر و خنجر برداشت که این شصت و هفت زخم به غیر از زخم تیرها بود.

عقّاد نقل کرده: مجموع جراحاتی که اثرش در لباس آن حضرت بود، صد و بیست جراحت بوده؛ بلکه از بعضی روایات استفاده می شود که مجموع جراحات وارده بر آن بدن عزیز خدا از شمشیر و تیر و نیزه و سنگ، بیش از سیصد و ده جراحت بوده است و به اتّفاق، تمام این زخم ها از پیش رو و سینه مطهر بر آن حضرت رسید.(۱)

با این کثرت جراحات جنگ می کرد و رجز می خواند و حمله های مردانه می کرد و تا ممکن بود سواره و سپس پیاده، و حتی آن وقتی که بر زمین افتاده بود با کمک شمشیر برمی خاست و آن مردمی را که ننگ عالم انسانیت شدند از خود دور می کرد و دفاع می نمود و صبر داشت.

صبر در مصیبت جوانان و برادران و اصحاب: این نوع صبر از صبر بر

۱- القمقام الزخار، ص ۴۶۸؛ ابوالشهداء، ص ۱۸۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱.

جراحات و آلام بدنی، به مراتب دشوارتر و از پا درآورنده تر است؛ امّا حسین علیه السلام که صبر و شکیبایی اش از کوه های عالم بیشتر بود، در داغ مرگ جوانان و برادران، و مصیبت بهترین اصحاب و یاران که همه را با لب تشنه در پیش رویش به فجیع ترین وضعی شهید می ساختند و بدنشان را پاره پاره می کردند، صبری کرد که از آغاز عالم تا به حال چنان صبری از کسی آشکار نشده است. طفل شیرخوارش را در بغلش تیر زدند و هلاک کردند. فرزند کوچک برادرش را در آغوشش بعد از آنکه دستش را با شمشیر قطع کردند به طوری که با پوست آویخته شد، شهید کردند.

کودک خردسال دیگرش را که لرزان از خیمه بیرون آمده بود، با ضربت عمود تشنه کام کشتند. در تمام این مصیبات جانکاه صبر می کرد، حتی کودکی را که شمشیر دشمن دستش را قطع کرده بود، مانند مردان دنیادیده، او را امر به صبر می کرد و می فرمود:

«یَابْنَ أَخِی! اِصْبِرْ عَلی ما نَزَلَ بِکَ، وَاحْتَسِبْ فِی ذلِکَ الْخَیْرَ»؛

برادرزاده ام! صبر کن برآنچه که بر تو وارد شده (از بلاها و مصیبت ها) و اینها را خیر حساب کن!

اهل بیتش را در معرض اسیری می دید، با اینکه این مصیبت برای او که مجسّمه غیرت و مردانگی بود، بسیار سخت و جانگداز بود صبر فرمود، و آنها را به صبر و وقار و خاموشی و خویشتن داری سفارش می کرد و به رحمت خدا مژده می داد و می فرمود: «وَرَحْمَةُ اللّهِ لا تُفارِقُکُمْ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَه».

صبر در غضب و خشم: از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله روایت است: نیرومند کسی است که به هنگام خشم، مالک خویش گردد. حسین علیه السلام هرگز تحت تأثیر خشم و غضب، کاری را انجام نداد و در هنگام غضب، بر خود مسلط بود، و اگر تمام عوامل خشم فراهم می شد، آن حضرت از طریق اعتدال و میانه روی و راه صواب به قدر چشم بر هم زدن بیرون نمی شد.

علائلی می گوید: غلامی از غلامانش آب بر دست مبارکش می ریخت، ابریق از دستش در تَشت افتاد، آب تَشت بر روی مقدّسش پاشید. غلام عرض کرد: ای آقای من! «وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ». فرمود: خشمم را فرو خوردم. غلام گفت: «وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ». فرمود: عفو کردم از تو. عرض کرد: «وَاللّه ُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ».(۱) فرمود: «اِذْهَبْ فَأَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّه ِ الْکَرِیم»؛ برو که تو در راه خدا آزادی!(۲)

یکی از نمایش های حسن خلق و کرم آن حضرت، که نشان می دهد آن امام شهید در برابر عوامل غضب و خشم و کینه، کمال قدرت و ایستادگی را داشت، سیراب کردن لشکر حرّ است. وقتی در گرمگاه روز رسیدند و حضرت دید به سختی تشنه هستند، فرمان داد تا به آنها و اسب هایشان آب بدهند. برحسب امر امام، تمام سپاه دشمن را از مرد و مرکب سیراب کردند و بر پاها و شکم چهارپایان شان آب پاشیدند.

۱- سخنان این غلام اقتباسی است از قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران: «...وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ وَاللّه ُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ».

۲- سمو المعنی، ص ۱۶۱.

علی بن طعان محاربی گفت: من پس از همه رسیدم، آن بحر مکرمت و نور دیده ساقی کوثر مرا به آن حال دید، به زبان مبارک به نهایت لطف و مرحمت به لغت حجاز فرمود:

«یَابْنَ أَخِی أَنْخِ الرّاوِیَهَ»؛

برادرزاده! شتر را بخوابان.

من معنای کلام امام را ندانستم، امام دانست که نفهمیدم، فرمود: «أَنْخِ الْجَمَلَ» من شتر را خوابانیدم، فرمود:

«اِخْنَثِ السِّقا»؛

دهانه مشک را برگردان و آب بنوش!

من نتوانستم، امام پیش آمد و دهانه مشک را به دست مبارک پیچید تا آب نوشیدم.(۱)

و دیگر از نمونه های صبر آن حضرت، امتناعی است که از شروع کردن به جنگ داشت، با اینکه می دانست آن لشکر کفرپیشه به هیچ وجه بر او و عزیزانش رحم نمی کنند، با اینکه از آنها کارها و حرکاتی سر می زد که صبر بر آن اعمال نکوهیده دشوار بود، آن حضرت حجّت را بر آنها تمام ساخت؛ نه خود و نه اصحابش دست به اسلحه نبردند.

وقتی نامه ابن زیاد به حرّ رسید و در آن دستور داده بود که حرّ بر حسین علیه السلام کار را تنگ بگیرد و ایشان را در بیابانی بی آب و سبزه فرود آورد، زهیر بن قین به امام عرض کرد: «به خدا قسم! آن سپاهی که پس از اینها بیایند

۱- القمقام الزخار، ص ۳۵۰ و سایر کتب مقتل.

بسی بیشتر باشند، اجازه بده تا هم اکنون با این گروه نبرد کنیم». آن حضرت فرمود: «من ابتدا به جنگ نمی کنم».

همچنین وقتی آب را بر روی امام و اصحابش بسته بودند و در لشکرگاه آن حضرت جانداری نبود از زن و مرد، کوچک و بزرگ، جوان و پیر، بیمار و سالم؛ حتی اسب ها و مراکب، مگر آنکه تشنه بود و صیحه تشنه کامان همواره به گوش امام می رسید، از ابتدای به جنگ خودداری کرد.

حتّی وقتی جرثومه شرارت و خباثت؛ شمر ملعون روز عاشورا به خیام طاهره نزدیک شد و اطراف خیمه های جلالت و عظمت می گردید تا نقطه ای را که از آنجا می توان به خیام و لشکرگاه امام حمله کرد، معیّن سازد، خندقی را دید که آتش در آن افروخته اند. بانگ برداشت و به امام جسارت کرد.

مسلم بن عوسجه که در تیراندازی مهارت داشت، اجازه خواست شمر را با تیر بزند و زمین را از لوث وجود خبیث آن دشمن خدا پاک سازد، حضرت اجازه نفرمود؛ چون از ابدا کردن به جنگ کراهت داشت،(۱) مثل اینکه می خواست جنگش با آنها صورت دفاع داشته باشد.

یکی دیگر از نمونه های گذشت و عفو و صبر آن حضرت، که به مفاد آیه شریفه: «وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»(۲)، دلیل بر عزم محکم و قوّت تصمیم و بلندی همّت است ، قبول توبه حرّ و آن همه ملاطفت و محبّتی است که نسبت به او از آن معدن صبر و حلم و عفو و بخشش صادر شد.

۱- ابوالشهداء، ص ۱۷۲؛ القمقام الزخار، ص ۳۹۰.

۲- سوره شوری، آیه ۴۳.

صبر در تشنگی: این شکیبایی سخت دشوار است، به خصوص اگر تشنگی در نهایت شدّت باشد. تسلیم نشدن به دشمن با زحمت تشنگی، علامت تصمیم و عزم راسخ فوق العاده است. شاید در تاریخ موردی را پیدا نکنیم که آب را بر روی طرف بسته باشند و او از تسلیم خودداری کرده باشد.

برحسب تواریخ و کتاب های معتبر مقتل، از روز هفتم محرم آب را بر روی آن حضرت و خاندان و اصحابش بستند. از آن روز تا عاشورا اگرهم یکی دوبار به وسیله حفر چاه و کوشش حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام آبی تهیه شد، طبعا سالمندان و بزرگان از آن استفاده نمی کردند و فقط اطفال و خردسالان و مراکب زبان بسته را یکی دو وعده با آن آب دادند؛ بنابراین داستان تشنگی امام علیه السلام فوق العاده غم انگیز و شکیبایی آن حضرت بر رنج تشنگی تحیّرآمیز است.

کسانی که گرمای عراق را دیده اند، می دانند که تحمل تشنگی چند ساعت در آنجا طاقت فرسا است. زحمت جهاد در آفتاب سوزان و کثرت جراحات و ریزش خون، همه باعث شدّت تشنگی است؛ ولی آن امام تشنه کام بر این رنج عظیم صبر فرمود و تسلیم آن ناکسان نگردید. صَلَّی اللّه ُعَلَیْکَ یا أَباعَبْدِاللّه ِ.

صبر در اطاعت فرمان خدا: معلوم است که ظهور تمام اقسام صبر از آن حضرت علیه السلام برای اطاعت فرمان خدا بود، و برای امتثال امر خدا از آن همه بلاها و مصیبت ها استقبال کرد و پیشنهادهایی را که دوستان یا دشمنان دادند که با یزید بیعت کند یا به نحوی با او به سازش و سکوت رفتار نماید، نپذیرفت و ردّ کرد.

خواننده گرامی! شخصیت عظیم و مناقب و کرائم اخلاق حضرت سیّد الشهداء علیه السلام در هر ناحیه آن قدر وسیع است که با بسط مقال یا تألیف کتاب های مستقل هم نمی توان جمال آفتاب تمثال آن خلق و خوی را نشان داد؛ لذا ناچار به ایجاز و اختصار پرداختیم، و به طور جامع و خلاصه می گوییم که آن حضرت در علم و معرفت و حلم و فصاحت و بلاغت و خلق و خوی سرآمد تمام خلق بود.(۱)

۱- کلمات معجزآسا و خطبه های فصیحه و بلیغه و مواعظ و نصایح جامع و ادعیه ای که از آن حضرت نقل شده و در کتب عامه و خاصه ضبط است، هریک برهان این است که آن حضرت نیز مانند پدر بزرگوارش مالک ملک فصاحت و حاکم اقالیم بلاغت بوده است. معاویه در وصف آن منطق شیوا و گفتار رسا به یزید گفت: «لکِنَّها أَلْسِنَةُ بَنی هاشِمِ الحُدادِ الَّتِی تَفْلِقُ الصَخْرَ وَتَغْرِفُ مِنَ الْبَحْرِ» لکن زبان های بنی هاشم از تیزی، سنگ را می شکافد و از دریا بهره می گیرد (چنان که هرچه از دریا بردارند، آب دریا کم نمی شود، آنها هم هرقدر سخن بگویند، مطالبشان تمام نمی شود». سمو المعنی، ص ۱۶۲.

بخش دوم: بنی هاشم و بنی امیّه

اشاره

بنی هاشم و بنی امیّه

اشاره

گزاف و مبالغه نیست اگر بگوییم: در مقابله بین حقّ و باطل و مواجهه خداپرستان و اصلاح طلبان با نابکاران و ستمگران، مواجهه ای مانند مواجهه بنی هاشم و بنی امیّه روی نداده است که در آن هر دو دسته مشخص، صف اصحاب فضیلت و خیر و شرف، از صف عناصر شرّ و باطل ممتاز باشد.

و گزاف نیست اگر بگوییم: این گونه که حقیقت و قداست هدف حسین علیه السلام و پستی و بطلان بنی امیّه در این مبارزه ظاهر شد، در دیگر مبارزات حقّ پرستان با باطل آشکار نگشت، و آن چنان که حقّ از جبین حسین علیه السلام در کربلا نمایش و جلوه کرد، و جمال حقیقت او عالم را روشن ساخت و پرده های تمام اشتباه کاری ها را پاره نمود، در مظلومیت و شهادت هیچ یک از شهدای راه حقّ و رهبران دینی این گونه حقیقت خودنمایی نکرد.

آری مثل اعلی و نمونه اکمل خصال ایمان، حقّ پرستی، بشردوستی، عدالت و فضیلت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بود، و پس از آن حضرت در این فضایل، علی علیه السلام سرآمد تمام افراد بشر بود، و به قدری با حقّ هم صدا و نزدیک و بی فاصله ارتباط استوار و ناگسستنی داشت که زبان وحی، او و حقّ را ملازم یکدیگر معرفی کرد.

همان گونه که در نبردهای پیغمبر و علی علیهماالسلام با شرک و باطل، جنود حقّ و توحید از جنود شرک و کفر ممتاز بودند؛ در این نبردی که حقّ در جسم و شخصیت حسین علیه السلام ، و باطل در جسم یزید با هم دست و پنجه نرم کردند نیز همه کس حقّ را می شناخت و باطل را تشخیص می داد.

بنی هاشم در جاهلیت و اسلام، دشمن ظلم و بیداد و حامی مظلوم بودند. حقّ را یاری می کردند و در دفاع از آن همکاری داشتند، و همان ها بودند که برای یاری مظلومان و ستمدیدگان و جلوگیری از تجاوز زورگویان و امر به معروف و نهی از منکر، تعاون اقتصادی و کمک به فقرا و نیازمندان، پیمان حلف الفضول را به شرحی که در تواریخ است ترتیب دادند، و این پیمان مقدّس را از روی کمال حسن نیت و بشردوستی امضا کردند که اگر در دنیای به اصطلاح متمدّن کنونی ملّت های مترقّی و پیشرفته چنان پیمانی را ببندند، آن را یگانه افتخار خود می شمارند.

حلف الفضول یکی از شریف ترین پیمان هایی است که پیش از اسلام بسته شد و نمونه ای از قداست روح، طهارت باطن، نزاهت اخلاقی، عدالت و آزادی خواهی بنی هاشم است؛ زیرا نخستین کسی که بستن این پیمان، و تأسیس این همکاری پاک و مقدّس را پیشنهاد کرد و در بستن این عهد سعی نمود، زبیر بن عبد المطلب عموی پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله بود، و علاوه بر او عموم بنی هاشم در آن شرکت جسته و وارد بودند، و شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز از کسانی بود که در هنگام بستن این پیمان مقدّس، در خانه عبداللّه بن جذعان که از شیوخ و پیرمردهای قریش بود، حضور یافت و سنّ مبارکش در آن موقع

بیست و پنج سال بود، و بعد از بعثت می فرمود: «لَقَدْ شَهِدْتُ فِی دارِ عَبْدِ اللّه ِ بْنِ جَدْعانِ حَلْفا لَوْ دُعِیتُ إِلی مِثْلِهِ فِی الْاءِسْلامِ لَاءَجَبْتُ».

«حاضر شدم در خانه عبد اللّه بن جذعان پیمانی را که دوست نمی دارم از برای من به جای آن شتران سرخ مو باشد، و اگر در اسلام به آن خوانده شوم، هرآینه جواب می دهم یا به نقل ابن ابی الحدید: اگر در اسلام به چنان پیمانی خوانده شوم، جواب می دهم».

و به نقل دیگر فرمود: «لَقَدْ... ما أُحِبُّ أَنَّ لِی بِهِ حُمَرُ النِعَمِ، وَلَوْ دُعِیتُ بِهِ الْیَوْمَ لَاءَجَبْتُ لا یَزِیدُهُ الْاءِسْلامُ إِلّا شِدَّةً».

اجمال حکایت علّت این پیمان، این است که: مردی زبیدی از اهل یمن، کالایی به عاص بن وائل سهمی فروخت، عاص در پرداخت پول آن مماطله نموده و به فروشنده ستم کرد تا مأیوس شد. آن مرد اشعاری گفت و از قریش دادخواهی کرد. دادخواهی آن مرد ستم دیده غریب، در دل بنی هاشم اثر کرد. زبیر بن عبد المطلب که شجاع، آزاد منش، زیبا، آقا، بخشنده، شاعر، خطیب و نیک بود، وقتی اشعار آن مرد را شنید، سوگند یاد کرد پیمانی با قبایل قریش ببندد که زورمندان را از ظلم به ضعیفان منع کنند و اهل مکّه را از ستم به غریبان بازدارند، و در این موضوع اشعاری گفت، و آن حلف (سوگند، پیمان) را حلف الفضول (پیمان جوانمردان) نامید، آن گاه پنج قبیله از قبایل قریش از جمله بنی هاشم و بنی زهره (قبیله آمنه خاتون مادر معظمه پیغمبر صلی الله علیه و آله) در دارالندوه اجتماع کردند و اتّفاق نمودند که داد مظلوم را از ظالم بگیرند، و هر ستم دیده ای را خواه از اهل مکّه باشد و یا از کسانی که به مکّه می آیند، یاری

کنند و با ستمگر مبارزه کنند تا حقّ مظلوم را از او بستانند، و به منزل عبداللّه بن جذعان رفتند و در آنجا سوگند یاد کردند و پول کالای مرد زبیدی را از عاص بن وائل گرفتند و به او دادند. لازم به ذکر است که بنی امیّه از شرکت در این پیمان مقدّس خودداری کردند.

پس از آن، این پیمان، پناه گاه مظلومان و موجب سرکوبی ستمکاران شد و هرکس ستمی می دید به آن متوسل می شد.

از جمله حکایت شده: مردی از قبیله خثعم با دخترش (به نام قتول) که بسیار خوش رو و زیبا بود و برای تجارت به مکّه آمد. نبیه بن حجاج سهمی آن دختر را دید و در او طمع بست، خواست به زور او را از پدرش برای فجور و نابکاری بگیرد. پدرش در مقام دفاع برآمد؛ ولی نتوانست و نبیه بر او غالب شد و دختر را گرفت و با خود برد. مرد بیچاره ماند که چه کند. به او گفتند: به حلف الفضول شکایت کن. آن مرد نزد بنی هاشم آمد و شکایت کرد، بنی هاشم آمدند و به نبیه که دختر را در ناحیه ای از مکّه برده بود گفتند: «دختر را رها کن! و گرنه ما همان کسان هستیم که می شناسی».

گفت: «یک امشب مرا به او کامروا کنید».

گفتند: «خدا رویت را زشت گرداند، چقدر نادانی! به خدا سوگند یک لحظه هم نخواهد شد».

نبیه ناچار قتول را رها کرد، و در تأسف از ناکامی خود قصیده ای گفت.(۱)

۱- راجع به حلف الفضول آنچه نوشته شد از این مصادر است: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۵۵، ۴۶۳ و ۴۶۴؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۴ و ۱۴۵؛ مروج الذهب، ج ۲۲، ص ۱۶۸؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۱۴۵۷؛ السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۰۱ و از جمله حکایاتی که راجع به اعتبار و احترام این پیمان در بین قبایل قریش که در آن شرکت نموده بودند، نقل شده، حکایت منازعه ای است که میان حسین علیه السلام و معاویه در زمینی که ملک حسین علیه السلام بود واقع شد و همچنین منازعه دیگر که بین آن حضرت و ولید حاکم مدینه روی داد، معاویه و ولید می خواستند بر حسین علیه السلام ستم کنند. آن حضرت آنها را به حلف الفضول تهدید کرده و از ستمی که اراده کرده بودند بازداشت تا به حقّ آن حضرت تسلیم گشتند. (رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۴).

حلف الفضول و قضایای تاریخی دیگر نشان می دهد که در نظر بنی هاشم، کرائم اخلاق و شرف و فضیلت، پارسایی، غیرت، صداقت، عدالت، امانت، شجاعت، صراحت لهجه، تقوی، فداکاری، ایمان و نوع دوستی بسیار محترم بود.

برای اطلاع بیشتر از مکانت روحی و ملکوتی بنی هاشم، به تاریخ احوال پدران و نیاکان پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله مراجعه شود.

طهارت نسب، عفاف، سخاوت، میهمان نوازی، عدالت پروری، احسان به فقرا و پذیرایی از حاجیان، از جمله صفات بارز بنی هاشم بود که تواریخ همه بر آن اتّفاق دارند.

راجع به فضیلت بنی هاشم هرچه سخن گفته شود، کم و توضیح واضح است، و مقایسه آنها با بنی امیّه اصلاً برخلاف ادب و دور از انصاف بوده و از یک نویسنده مسلمان؛ بلکه از هر شخص مطّلع از تاریخ، شایسته و سزاوار نیست؛ زیرا قبیله ای که به وجود شخصیت اوّل عالم بشریت، و برگزیده ترین

خلق و نمونه اعلی و نمایش اکمل حقیقت انسانیت، حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله افتخار یافته، بر تمام قبایل عالم و خلق اولین و آخرین ترجیح دارد، تا چه رسد بر قبیله ای مانند بنی امیّه که معدن رذالت و کانون کفر و شرک و فحشا و ضلالت بودند.

ابراهیم خلیل اللّه و نمرود، موسی کلیم اللّه و فرعون، محمّد حبیب اللّه صلی الله علیه و آله و ابوجهل و ابوسفیان، علی ولی اللّه و معاویه، حسین سیّد الشهداء و یزید؛ اینها اگرچه در برابر هم واقع شدند و هر یک حقیقت و ماهیت خود را نشان دادند؛ امّا این معارضه، معارضه نور و ظلمت، حقّ و باطل، خیر و شرّ، عدل و ظلم، و علم و جهل بود.

در چنین مصاف و معارضه نباید سخن از ترجیح به میان آورد؛ زیرا یک طرف تمام حقیقتش امتیاز و فضیلت و حقیقت است، و یک طرف تمام هویتش بی امتیازی، بی حقیقتی و شرارت و رذالت است، و معلوم است که اثبات برتری حقّ بر باطل، و خیر بر شرّ، و علم بر جهل، محتاج به دلیل و برهان نیست.

اگر تنها شخصیت مقدّس و روحانی حسین علیه السلام و محبوبیت فوق العاده او را در بین مسلمین، و بدنامی یزید و تنفر عموم را از او در نظر بگیریم، برای آنکه صحنه این مصاف را کامل ترین صحنه های مصاف و نبرد حقّ و باطل بشناسیم، کافی است.

حسین علیه السلام کسی بود که در صلاحیت اخلاقی و قدس مقام و بلندی رتبه او، احدی از بنی امیه هم تردید نداشت، حتی آنهایی که به جنگش رفتند و او را

به طمع منافع دنیا شهید کردند، اگر به وجدان خود رجوع می کردند، نمی توانستند منکر فضایل او و اینکه سزاوارترین مردم به خلافت و پیشوایی مسلمانان است بشوند.

او محبوب ترین مردم و نزدیک ترین افراد به دلهای مسلمین بود، و عواطف قلبی همه به او متوجّه بود، و طبعا می بایست همین طور باشد. مگر مسلمان، مسلمان نباشد، یا دوستی و مهر فوق العاده پیغمبر را نسبت به حسین علیه السلام نشنیده باشد.

مگر نه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از گریه حسین علیه السلام ناراحت می شد، و از فاطمه عزیزش می خواست تا او را آرام کند، و طوری با او مهر و نوازش باشد که این کودک محبوب دلش نشکند، و صدایش به گریه بلند نشود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله جسین علیه السلام را می بوسید، می بویید، به سینه می چسبانید، او را می خندانید، با او ملاطفت می کرد، عواطفی اظهار می داشت که در آن زمان از هیچ پدری نسبت به فرزندش چنان عواطف دیده نمی شد.

آن قدر موضوع شدّت محبّت رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام در روایت شرح داده شده که برای انسان شکی باقی نمی ماند که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را مصدر آیات و صاحب مقامات برجسته می شناخته و یک آینده بسیار عظیم و درخشان، در سیما و رخسار او می دیده است؛ لذا این همه لطف و عنایت را به او داشته است.

در بعضی از روایات است که: وقتی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بیمار شد و شیرش خشکید، برای حسین علیه السلام مرضعه (دایه شیردهنده) خواستند، پیدا

نشـد. پیغمبر صـلی الله علیه و آله به حجره فـاطمه علیهاالسـلام می آمـد و انگشت ابهـامش را در دهان حسـین علیه السـلام می گذاشت و حسـین علیه السـلام می مکید، و خدا در انگشت ابهام پیغمبر خودش رزقی قرار داد که حسـین علیه السلام به همان تغـذیه می نمود، و چهل شـبانه روز پیغمبر به این گونه حسـین علیه السـلام را غـذا داد. خداوند گوشت او را از گوشت پیغمبر رویانید.(۱)

حسـین علیه السـلام در حـدود پنجاه و هفت سال در بین مردم زندگی کرد. دشـمنانی داشت که از هر تهمت و افترایی در حقّ کسـی پروا نداشـتند؛ ولی طهارت اخلاقی و فضایل و حسن شهرت حسین علیه السلام چنان بود که برای آنها هم فرصت آنکه او را به یک عیب و نقطه ضعف متهم سازند نبود. هیچ کس او را به عیبی نسبت نداد، و هیچ کس در صلاحیت و پاکدامنی و قدس روحی او تردید نکرد.

حتی معاویه وقتی از حسـین علیه السلام نامه ای به او رسید که او را به ارتکاب جرایم و جنایات سرزنش و ملامت فرموده بود، با اطرافیان چاپلوس خود مشورت کرد. آنها که وجدان و شرف انسانیت را به پول های زرد و سفید معاویه فروخته بودند، او را به نوشـتن نامه جسارت آمیز به مقام امام تحریک و ترغیب نمودند، معاویه به آنها گفت: «وَما عَسَـیْتُ أَنْ أَعْیَبَ حُسَیْنا! وَاللّه ِ ما أَری لِلْعَیْبِ فِیهِ مَوْضِعا».

معاویه مکار، معاویه عیب جو و سیّاس که مردان عالی قدر را با تهمت و افترا می گرفت، و دامن پاک بی گناهان را به تهمت و حیله سیاسی آلوده

۱- ابوالشهداء، ص ۶۲ .

معرفی می کرد، در پاسخ آنها گفت: «من در شأن حسین علیه السلام چه بگویم، من راه به جستن عیبی در حسین علیه السلام ندارم، به خدا قسم در او موضع عیبی نمی بینم».

آری معاویه که از زوایا و آشکار و نهان زندگانی حسین علیه السلام بااطّلاع بود، و از جاسوسان و کارآگاهانش هم پی در پی از حالات حسین علیه السلام گزارش دریافت می کرد و از هرکسی در نسبت عیب دادن به حسین علیه السلام بسیار مایل بود، گفت: «وَاللّه ِ ما أَری لِلْعَیْبِ فِیهِ مَوْضِعا».

چاره ای هم نداشت، چون می دانست هرچه بگوید خود را سبک و رسوا می کند، و مردم می گویند: لعنت بر دروغ گو! زیرا همه می دانستند که در حسین علیه السلام موضع عیبی نیست.

زان قطره که می چکد ز ابر سحری باللّه هزار بار پاکیزه تری

حتی در کشندگان حسین علیه السلام ، یک نفر که واقعا حسن ظنّ به یزید و ابن زیاد و دستگاه آنها داشته باشد و بدگمان به حسین علیه السلام باشد، یافت نمی شد. و عموم کسانی که در این جرم بزرگ با بنی امیه همدست شده بودند، و آن ها را یاری کردند یا سکوت نمودند، برای طمع در مال یا مقام یا ترس از عزل و برکناری از شغل و هتک عرض و اموال بود.

پس اگر ما فقط قداست مقام حسین علیه السلام را از هر جانب و ناحیه ای به نظر بیاوریم و رذالت و دنائت شخص یزید را در هر جهتی ملاحظه کنیم، برای شناختن حقّ و باطل، مانند آفتاب در وسط آسمان، هرکس را رهنما خواهد بود؛ بلکه اگر هریک از یاران و سپاهیان آنها را با هریک از افراد طرف مقابل رو به رو سازیم، برای پی بردن به حقیقت این نبرد تاریخی کافی است.

اصحاب حسین علیه السلام امثال سیّد القرّاء حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، زهیر، بریر، حرّ، عابس و جوانان پاکیزه جان هاشمی مانند مسلم و ابی الفضل و علی اکبر علیهم السلام بودند.

و پیروان یزید؛ ابن زیاد، عمر سعد، شمر، مسلم بن عقبه، مروان، حصین بن تمیم، و حصین بن نمیر و دیگر از اشقیای معروف و جلادان و خونخوار و آدم کشان بی رحم تاریخ بودند که یا در قتل سیّد الشهداء علیه السلام و یا در قتل عام مدینه و تخریب مکّه و کعبه معظمه و مظالم دیگر شرکت کردند.

برای اینکه عظمت قیام حسین علیه السلام و لزوم آن انقلاب مقدّس معلوم شود، به اجمال هویت بنی امیّه و چند نفر از سران این شجره ملعونه و گوشه هایی از کفر و شرک، دنائت نسب و رسوایی های آنها را به اختصار نقل می کنیم. خوانندگان از این مجمل، خود حدیث مفصّل را بخوانند.

بنی امیّه

چنانچه قلقشندی می گوید:(۱) چند بطن از عرب است که یکی از آنها همین بنی امیّه معروف می باشد که بطنی از قریش شمرده شده اند، به این نسب بنی امیّه بن عبد شمس بن عبد مناف.

بنی امیّه در میزان اخلاق

بنی امیّه از نظر اخلاق، بی مایه و فاقد ارزش بودند، در دوران جاهلیت و پس از اسلام، به حب ّدنیا و شهوات و التذاذ جنسی، افراط در خوش گذرانی و تجمّل و پرخوری و نازپروری، سورپرستی، کاخ نشینی و عصبیت فامیلی موصوف و معروف بودند.

۱- نهایه الارب، ص ۷۹.

عقّاد در کتاب "معاویه بن ابی سفیان فی المیزان" در فصل "خلیفه أمویه" با شواهد تاریخی ثابت کرده که: بنی امیّه در این اوصاف ممتاز بوده و به نظر او با اینکه خود از اهل سنّت است عثمان و عمر بن عبد العزیز نیز از این میزان خارج نبوده اند.

نسب بنی امیّه

در نسب بنی امیّه و پاره ای از افراد مشهورشان سخن بسیار است. آنچه که در ردّ نسبت بنی امیّه به قریش گفته شده، این است که: امیّه بنده ای رومی بود، عبد شمس او را خرید و به رسم عرب در جاهلیت، او را پسر خود خواند، و استشهاد می کنند به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از نامه هایش به معاویه که فرمود:

«لَیْسَ أُمَیَّهُ کَهاشِمٍ، وَلا حَرْبٌ کَعَبْدِالْمُطَّلِبِ، وَلا أَبُوسُفْیانُ کَأَبِی طالِبٍ، وَلاَ الْمُهاجِرُ کَالطَّلِیقِ، وَلاَ الصَّریحُ کَاللَّصِیقِ»؛

نه امیّه با هاشم قابل قیاس است و نه حرب با عبد المطلب و نه ابوسفیان با ابوطالب و نه کسی که (در راه خدا) هجرت کرده با کسی که با اسلام جنگیده و بعد از اسارت آزاد شده؛ و نه کسی که نسبش صریح و روشن است با کسی که نسبش معلوم نیست و به قبیله ای چسبانده شده، قابل مقایسه است!

به تصریح دانشمندانی مانند محمّد عبده مصری در شرح نهج البلاغه، "صریح" کسی را گویند که صحیح النسب باشد، و "لصیق" کسی است که بیگانه باشد و او را به فامیل و قبیله ای چسبانده باشند و امیّه مرد بدنامی بود که

متعرض زنـان می شـد، و به فحشـا و زنـا معروف بود، و همان کس است که بعـد از محکومیت به ده سال جلای وطن و ترک مکّه، به شام رفت و در آنجا ده سال مانـد، و در آنجا با زن یهودیه شوهرداری زنا کرد و آن زن در فراش شوهرش که یهودی بود پسـری آورد و امیّه او را به خود ملحق کرد و ذکوان نامید و به ابی عمرو مکنّی ساخت و زن خودش را در زندگی خودش به او داد، و این ذکوان پدر ابی معیط و جدّ عقبه پدر ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است.(۱)

نفیل بن عبد العزی در محاکمه عبد المطلب با حرب پسر امیّه و جدّ معاویه به حرب گفت:

أَبُوکَ مُعاهِرٌ وَأَبُوهُ عُفٌّ وَذادَ الْفِیلَ عَنْ بَلَدٍ حَرامٍ

«پدر تو امیّه مرد زناکاری بود و پدر عبد المطلب پاکدامن و عفیف بود که عبد المطلب فیل را از بلد حرام دفع کرد».(۲)

بنی امیّه در قرآن و حدیث

در کتب تفسیر و حدیث به طرق اهل سـنّت روایات متعدد از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام ، یعلی بن مره، ابن عمرو و سعیـد بن مسیب روایت شده که: رسول اعظم صـلی الله علیه و آله در خواب دید بنی امیّه یکی از پس دیگری چون بوزینگان به منبرش برمی جهند. پیامبر صلی الله علیه و آله غمناک شد، و پس از آن دیگر کسی او را خندان ندید.

۱- شـرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۵۶ و ۴۶۷؛ النصائح الکافیه، ص ۱۱۵ راجع به ذکوان و شـبهه ای که در نسب او است، عقاد نیز داستانی در ابوالشهداء، ص ۴۷ از دغفل نسّابه نقل می کنـد که صـریحا در حضور معاویه او را از قریش نفی نمود. بنابراین شبهه ای نیست که ذکوان یا ولدالزنا بوده، یا غلامی بوده که او را امیه پسر خود خوانده است.
۲- النزاع و التخاصم، ص ۲۱.

خدای تعالی این آیه را از سوره بنی اسرائیل (آیه ۶۰) نازل فرمود: «وَما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِيٓ أَرَيْناكَ إِلاّ فِتْنَةً لِلنّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلاّ طُغْيانا كَبِيرا»(۱)

و نیز نازل شد: «إِنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ...» و سوره قدر نیز نازل گردید(۲)

ابن عساکر از ابی ذر روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی بنی امیّه به چهل تن برسند، بندگان خدا را به غلامی و کنیزی می گیرند و مال خدا را در اموال خود وارد سازند و کتاب خدا را به کار نبندند.(۳)

ابن منده و ابونعیم از عمران بن جابر یمانی و ابن قامع از سالم حضرمی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: «وَيْلٌ لِبَنِي أُمَيَّهَ! وَيْلٌ لِبَنِي أُمَيَّهَ».(۴)

ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: در سوره محمّد صلی الله علیه و آله ، آیه ای در شأن ما و آیه ای در شأن بنی امیه است.

«إِقْرَأْ السُّورَهَ مِنْ أَوَّلِها إِلى آخِرِها»

سوره را از اوّل تا به آخر بخوان.(۵)

۱- و ما رؤیایی که به تو ارائه دادیم، نبود جز برای آزمایش و امتحان مردم و درختی که به لعن در قرآن یاد شده و ما به ذکر این آیات عظیم آنها را می ترسانیم ولیکن بر آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید.

۲- الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴ و ج ۴، ص ۶ ؛ تاریخ الخلفاء، ص ۹؛ تفسیر نیشابوری تفسیر سوره قدر؛ مجمع البیان، ص ۶ ، ص ۴۲۴.

۳- النصایح الکافیه، ص ۱۱۰.

۴- النصایح الکافیه، ص ۱۱۰؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۵۵.

۵- النصایح الکافیه، ص ۱۱۰.

و امّا روایت در مذمت بنی امیّه و اینکه آنها آفت دین و آفت این امّت و دشمن پیامبر صلی الله علیه و آله و شجره ملعونه هستند، بسیار است.(۱)

بنی الحکم

جبیر بن مطعم از پدرش روایت کرده: خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم، حکم بن ابی العاص عبور کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وَیْلٌ لِاُمَّتِی مِمّا فِی صُلْبِ هذا».(۲)

یک تیره از بنی امیّه، بنی الحکم و بنی مروان هستند. حکم عموی عثمان و عموزاده ابی سفیان بود و شغلش در جاهلیت اخته کردن گوسفندان بود.(۳) و همان کسی است که به روایت عایشه، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او و پدرش که جدّ عثمان بود، فرمود: شما شجره ملعونه هستید(۴) و همان کسی است که همسایه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در اذیت به آن حضرت شدّت و اصرار داشت.(۵) ابن حجر و سید احمد زینی و ابن اثیر روایت کرده اند که: پیغمبر صلی الله علیه و آله او و فرزندانش را لعن کرد.(۶)

۱- به کتاب النصایح الکافیه، ص ۱۱۱ و الغدیر، ج ۸ رجوع شود.

۲- النزاع و التخاصم، ص ۲۴؛ السیره الحلبیه، ج ۱؛ از جبیر بن مطعم از رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون واسطه پدرش روایت کرده و ظاهرا همین صحیح است مگر آنکه راوی حدیث اوّل پسر مطعم بن عبیده بلوی باشد، واللّه اعلم.

۳- حیاه الحیوان، ج ۱، ص ۱۹۴: لغت جزور.

۴- الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۸؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۵۴.

۵- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵.

۶- السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۵۴؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴؛ و از حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۸۱ نیز نقل شده.

و در کنز العمال، در حـدیثی از پیامبر صـلی الله علیه و آله روایت کرده که: حکم را لعن کرد و فرمود: این مخالفت کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهد کرد، و از صلبش دودی برآید که به آسمان برسد. بعضی از مردم گفتند: او کمتر و ذلیل تر از این است! فرمود: بلی. و بعضی شما در آن وقت پیرو او می شوید».(۱)

حکم بعـد از اینکه به مـدینه آمـد و به ظاهر اسـلام اختیار کرد، نفاق پیشه ساخت و یک منافق تمام عیار بود، دست از اذیت و گسـتاخی نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله برنداشت. پشت سر آن حضرت می رفت و هنگام نماز، پشت سر آن سرور می ایسـتاد و با ابرو و چشم و بینی و دهان و انگشـتان، به آن حضرت اشاره می کرد و جسارت ها و بی ادبی های دیگر که در کتاب های سیره و تاریـخ ذکر شده، از او صادر می شد. پیامبر اعظم صـلی الله علیه و آله در حقّش نفرین کرد و او به ارتعاش بـدن مبتلاـ شـد؛ ولی دست از سوء رفتـار برنمی داشت، و پیامبر صـلی الله علیه و آله چنانچه خلق و خوی مبارکش بود، با او و سایر منافقین به حلم و بردباری رفتار می کرد و به خاطر همان اسـلام صوری با آنها مـدارا می فرمود، با این حال، بی حیایی را از حـدّ گذرانیـد، و چون توقّفش در مـدینه سبب فتنه و فساد بود، پیغمبر صـلی الله علیه و آله او و فرزندانش را به طائف تبعید کرد.

بعد از رحلت پیغمبر صـلی الله علیه و آله ، عثمان نزد ابی بکر شـفاعت کرد تا اجازه دهد به مدینه برگردد، پذیرفته نشد. بعد از او، از عمر درخواست کرد، او نیز نپذیرفت؛ امّا وقتی خودش حکومت یافت، برخلاف دستور و عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلاف آرای مسلمانان، آنها را به مدینه برگرداند و مورد احترام

۱- کنز العمال، ج ۶ ، ص ۳۹، ح ۹۰.

قرار داد و خلعت به او پوشانید و صدهزار جایزه به او داد و سیصدهزار درهم صدقات قضاعه را که به بیت المال مسلمین تعلق داشت، یکجا به او بخشید، و پسرش مروان را که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را: «الْوَزَغُ بْنُ الوَزَغِ، وَالْمَلْعُونُ بْنُ الْمَلْعُونِ» خوانده بود منشی خود قرار داد، دخترش را به او داد و پانصد هزار دینار خمس غنیمت های افریقا را به او بخشید.

یکی از موادی که موجب شورش مسلمانان بر عثمان شد، همین کارها بود که زبان اعتراض عموم را به سوی او باز کرد. احادیث و روایات در لعن حکم و اولاد او بسیار است.(۱) هرکس بخواهد از شرح اعمال زشت و کارهای ناستوده، مظالم و جنایات حکم و مروان و خاندانشان به اسلام و مسلمین، و قتل و کشتار بی گناهان و مسلط ساختن ستمکاری مانند حجاج را بر مردم، تخریب خانه کعبه و ترویج فحشا در مدینه طیبه و اهانت به قرآن مجید و پیش نماز ساختن کنیز جنب بر جماعت مسلمین و ... آگاه گردد، باید به کتب تواریخ رجوع نماید.

این خاندان با این اوصاف، یک تیره ای از قبیله بنی امیّه هستند و مادر حکم که بنی مروان را به او می خواندند، زرقاء بود که به نقل ابن اثیر و دیگران از روسپیان و فواحش پرچمدار بود.(۲)

یکی دیگر از بنی امیّه، معاویه بن مغیره بن عاص است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۴؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۵۳ و ۳۵۴؛ حیاه الحیوان، ج ۱، ص ۶۲ و ج ۲، ص ۳۹۹.

۲- النصایح الکافیه، ص ۱۱۴.

از مـدینه طرد فرمود و سه روز به او مهلت داد؛ ولی از مـدینه خـارج نشـد تا علی علیه السـلام و عمار به فرمان پیغمبر صـلی الله علیه و آله او را کشتند.

یکی دیگر از بنی امیّه، عبیده بن سـعید بن عاص است که زبیر او را در جنگ بدر کشت و دیگر عاص بن سعید است که علی علیه السلام او را به قتل رسانید.

عقبه بن ابی معیـط که یکی از مسـتهزئین (مسـخره کننـدگان) و از دشـمنان سرسـخت پیغمبر صـلی الله علیه و آله بود، با اینکه همسایه آن حضـرت بود، اذیت و جسارت و بی ادبی را به نهایت رسانید، بنا به نقل ابن هشام از بعضـی علی علیه السـلام او را کشت.(۱)

و پسرش نیز ولید بن عقبه معروف است که آیه «إِنْ جآءَکُمْ فاسِقٌ...»(۲) درباره او نزول یافت، و چون برادر مادری عثمان بود، عثمان، سـعد وقّاص را از حکومت کوفه عزل و حکومت را به او داد. وقتی به کوفه آمد، سـعد گفت: نمی دانم تو در غیاب ما کسـی شدی یا ما ناکس شدیم! می بینم شما (یعنی بنی امیّه) حکومت اسلام را ملک و پادشاهی می کنید. ولید به می گساری حرص تمام داشت، صـبح گاهی در مسـجد کوفه در حال مستی نماز خواند، و دوگانه را چهارگانه به جا آورد، سپس روی به مردم کرد و گفت: اگر می خواهید بیشتر بخوانم!(۳)

و دیگر از بنی امیّه، امّ جمیل (حمّاله الحطب) خواهر ابی سفیان و زن

۱- السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۵۳؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۰ .

۲- سوره حجرات، آیه ۶. برای اطلاع بیشتر به کتاب های تفسیر مراجعه شود.

۳- اسد الغابه، ج ۵ ، ص ۹۱.

ابی لهب است که ذمّ او به صراحت در قرآن آمده، که ابولهب را به مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وادار ساخت.

و از اولاد عبد شمس، عتبه بن ربیعه برادرزاده امیّه است که در جنگ بدر سردار سپاه مشرکین بود و با پسرش ولید به دست یگانه سرباز راه توحید، علی علیه السلام کشته شدند(۱) و این عتبه جدّ مادری معاویه است، و برادرش شیبه نیز در جنگ بدر به دست جناب حمزه کشته شد.

خاندان ابی سفیان

در میان تمام کسانی که در مقابل دعوت اسلام به توحید و خداپرستی عناد ورزیده و لجوجانه مخالفت کرده و مقاومت نشان دادند، ابوسفیان فساد و عناد و اصرارش از دیگران بیشتر بود. او تا وقتی که پیروزی قطعی نصیب مسلمان ها نشده بود، برای خاموش کردن انوار آفتاب اسلام تلاش کرد، و در بدر، احد و خندق از سران مشرکین، و در احد و خندق سردار لشکر و زعیم سپاه کفر بود.

ابوسفیان، خودش، زنش و پسرهایش آنچه توانستند پیغمبر صلی الله علیه و آله را اذیت کردند، و از شرک و کفر پشتیبانی نمودند و در جنگ بدر سه تن از فرزندانش معاویه، حنظله و عمرو شرکت داشتند. علی علیه السلام حنظله را کشت و عمرو را اسیر کرد؛ ولی معاویه گریخت، و آن چنان فرار کرد که وقتی به مکّه رسید، پاهایش باد کرده و ساق هایش ورم کرده بود، به طوری که تا دو ماه پاهایش را معالجه می کرد.(۲)

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۱۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۱۲؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۴ بنا به نقل علامه کراجکی در کتاب "التعجّب"، معاویه در سال فتح در یمن بوده و پدرش را به علّت اینکه اسلام آورده بود، سرزنش کرد و چون خونش هدر شده بود، ناچار پنج یا شش ماه پیش از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله اسلام آورد.

در سال فتح مکّه، ابوسفیان و زن و فرزندانش از روی اکراه و بیم قتل به ناچار اسلام آوردند؛ ولی در کفر باطنی خود باقی ماند و تا مرد، با نفاق بین مسلمان ها زندگی کرد.

روایات و اخبار در ذمّ ابی سفیان فراوان نقل شده و از جمله روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آن حضرت دید ابوسفیان می آید در حالی که بر الاغی سوار است و معاویه زمام آن را گرفته و یزید پس دیگرش آن را می راند فرمود:

«لَعَنَ اللّه ُالرّاکِبَ وَالْقائِدَ وَالسّائِقَ»؛

خدا لعن کند آن را که سوار است و آنکه زمام مرکب را گرفته و آنکه آن را می راند.(۱)

راجع به نفاق او و اینکه اسلامش از روی اکراه بود و تا زنده بود دست از دشمنی با اسلام و مسلمان ها برنداشت، حکایات بسیار در تواریخ است.

از جمله معروف و مشهور است که در روز بیعت عثمان که آغاز حکومت بنی امیّه بود گفت:

«تَلَقَّفُوها یا بَنِی عَبْدِ شَمْسٍ تَلَقُّفَ الْکُرَهِ، فَوَاللّه ِ ما مِنْ جَنَّهٍ وَلا نارٍ»؛

ای فرزندان عبدشمس! بگیرید این حکومت و ریاست را و مانند

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۳۳.

توپ دست به دست هم بدهید. پس سوگند به خدا! بهشت و آتشی نیست.(۱)

و در نقل دیگر است که گفت:

«فَوَالَّذِی یَحْلِفُ بِهِ أَبُوسُفْیانُ! ما مِنْ جَنَّهٍ وَلا نارٍ»؛

قسم به آن کسی که ابوسفیان به آن سوگند می خورد (نه قسم به اللّه) نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی.

ابن عبد البرّ از حسن بصری روایت کرده که: وقتی خلافت بر عثمان مقرّر شد، ابوسفیان بر او وارد شد، و گفت:

«قَدْ صارَتْ إِلَیْکُمْ بَعْدَ تَیْمٍ وَعَدِیٍّ، فَأَدِرْها کَالْکُرَهِ، وَاجْعَلْ أَوْتادَها بَنِی أُمَیَّهَ؛ فَإِنَّما هُوَ الْمُلْکُ، وَلا أَدْرِی ما جَنَّهٌ وَلا نارٌ»؛

این حکومت بعد از تیم و عدی (کنایه از ابوبکر و عمر است) به دست شما رسیده، پس آن را همچون توپ دست به دست بگردان و محور آن را بنی امیّه قرار بده، به هوش باش که این سلطنت است! من نمی دانم بهشت و جهنّم چیست؟!(۲)

بعد از آنکه اسلام آورده بود، پیش خود می اندیشید و با خود می گفت: نمی دانم به چه علّت، محمّد صلی الله علیه و آله بر ما پیروز گشت؟!

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۳.
۲- الاستیعاب، ج ۴، ص ۸۷ عثمان هم به وصیت عموزاده اش عمل کرد و تا توانست بنی امیّه را در شهرها حکومت داد، و بر مسلمان ها مسلط ساخت تا هر چه می خواستند ظلم و ستم کردند.

«فَضَرَبَ فِی ظَهْرِهِ وَقالَ: بِاللّه ِ نَغْلِبُکَ»؛

پیغمبر صلی الله علیه و آله بر پشت او زد و فرمود: به کمک خدا بر تو غالب شدیم.(۱)

هنگامی که کور شده بود، روزی بر ثنیه اُحد ایستاده و به همراهش از جنگ احد سخن می راند و با افتخار می گفت:

«هیهُنا رَمَیْنا مُحَمَّدا وَقَتَلْنا أَصْحابَهُ»

در اینجا محمّد را به تیر بستیم، و اصحابش را کشتیم.(۲)

و دیگر از علایم نفاق او، این است که به عباس گفت: ملک و پادشاهی پسر برادرت عظمت یافته. عباس گفت: وای بر تو! پادشاهی نیست پیغمبری است.

و همچنین وقتی دید بلال بر کعبه معظمه اذان می گوید و بانگش به «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللّه ِ» بلند شد، گفت: خدا عتبه را خوشبخت ساخت که این روز را ندید.(۳)

در جنگ حنین، وقتی سپاه مسلمین گریختند و پیغمبر و علی علیهماالسلام با عدّه قلیلی ثبات ورزیدند، ابوسفیان نفاق و کینه خود را آشکار ساخت در حالی که ازلام همراهش بود می گفت:

«لا تَنْتَهِی هَزِیمَتُهُمْ دُونَ الْبَحْرِ»؛

مسلمانان تا لب دریا فرار خواهند کرد.(۴)

۱- الاصابه، ج ۲، ص ۱۷۹ ۴۰۴۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۳.

۳- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴.

۴- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲؛ المختصر، ج ۲، ص ۵۱ .

و همچنین در جنگ های شام، رومیان را بر مسلمان ها تحریص می کرد، و وقتی رومی ها عقب نشینی می کردند، تأسف می خورد.(۱)

ابوسفیان علاوه بر نفاق و عناد، سوابق ننگین اخلاقی دیگر نیز داشت، و معاویه در الحاق (نسبت دادن) زیاد به او، به زناکاری او نیز اعتراف کرد.

زمخشری در ربیع الابرار می نویسد: با "نابغه" مادر عمروعاص که از زنان زانیه بود، در طهر واحد چهار نفر زنا کردند که از جمله ابوسفیان بود و عمرو از او متولّد شد، هر چهار تن او را به خود نسبت دادند؛ ولی چون عاص مخارج نابغه را می داد، او را نسبت به عاص داد. ابوسفیان بن حارث در شعر خود به عمرو می گوید: «أَبُوکَ أَبُوسُفْیانُ لا شَکَّ قَد بَدَتْ...».(۲)

وقتی پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، ابوسفیان در مکّه مشغول تحریک و تهییج فتنه بر علیه اسلام شد و خواست مردم را به ارتجاع وا دارد. سهیل بن عمرو در آن هنگام که افکار سخت متشنج و مضطرب بودند، نقشه های ابوسفیان را که مردم را به ترک اسلام و بازگشت به جاهلیت تحریص می کرد، نقش بر آب ساخت، او خطبه ای خواند و گفت: «به خدا سوگند، من می دانم که این دین مانند آفتاب که به مشرق و مغرب عالم می تابد، جهان گیر خواهد شد. ابوسفیان شما را فریب ندهد، او خودش نیز آنچه را من می دانم می داند؛ لکن سینه اش از حسد با بنی هاشم ناراحت و سنگین است».(۳)

۱- ابوالشهداء، ص ۲۴.

۲- تذکره الخواص پاورقی ص ۲۰۹؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۹.

۳- الاستیعاب، ج ۲، ص ۱۱۰.

ابوسفیان از مکّه به مدینه آمد، داستان سقیفه بنی ساعده و بیعت ابوبکر و غصب خلافت را برای روشن کردن آتش یک جنگ داخلی در اسلام، وسیله خوبی شناخت، لذا نزد علی علیه السلام آمد و گفت: «دست بده تا با تو بیعت کنم. به خدا سوگند! اگر بخواهی مدینه را از سوار و پیاده پر می کنم».

علی علیه السلام چون از اندیشه اش باخبر بود، او را از پیش خود براند و فرمود: به خدا سوگند! تو از این کار غیر از فتنه قصدی نداری و به خدا قسم از دیر باز تا حال بدخواه اسلام بوده ای و ما را حاجت به تو نیست.(۱)

هند زن ابی سفیان و مادربزرگ یزید: این زن در دشمنی با پیغمبر و خاندان نبوّت، مانند حماله الحطب سرسخت بود؛ بلکه کینه اش از او بیشتر بود. مردها را به جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله تشویق می کرد و در سنگ دلی و تربیت وحشیانه و کینه ورزی او، اگر غیر از شهادت حضرت حمزه هیچ گواه دیگر نباشد، کافی است؛ زیرا به تحریک و تطمیع او وحشی (غلام هند)، حمزه را ناجوانمردانه شهید ساخت، و هند زینت های خود را به او جایزه داد، و به آن وضع وحشتناک حمزه را مثله کرد، و از گوش و بینی و سایر اعضای بدن او خلخال ساخت، و شکم حمزه را پاره کرد و جگرش را بیرون آورد و در دهان گذاشت، خواست آن را ببلعد نتوانست.(۲)

حضرت زینب علیهاالسلام به همین جنایت و قساوت پلید در مجلس یزید، ضمن آن خطبه تاریخی اشاره فرمود:

۱- الکامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۰.

۲- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۱.

«وَکَیْفَ یُرْتَجی مُراقَبَهُ مَنْ لَفِظَ فُوهَ أَکْبادِ الْاءَزْکِیآءِ، وَنَبَتَ لَحْمُهُ بِدِمآءِ الشُّهَدآءِ»؛

چگونه می توان توقع داشت حرمت حفظ افراد را از کسی که کبد خوبان را جویده و گوشتش به خون شهدا روییده است؟!

علاوه بر اینها هند در جاهلیت زنی بد نام بود؛ حسان بن ثابت در اشعارش از زنا دادن او و حملی که از زنا برداشت، یاد کرده و می گوید:

وَنَسَیْتِ فاحِشَهً أَتَیْتِ بِها یا هِنْدُ وَیْحَکِ سَبَّهَ الدَّهْرِ

زَعَمَ الْقَوابِلُ إِنَّها وَلَدَتْ ابْنا صَغِیرا کانَ مِن عَهِرٍ(۱)

«ای هند! فراموش کرده ای بی عفّتی را که انجام داده ای، وای بر تو ای بد نام روزگار! قبیله ها عقیده دارند که او کودکی از زنا زاییده است».

معاویه بن ابی سفیان (پدر یزید)

داستان پسر هند مگر نشنیدی کزو و سه کس او به پیمبر چه رسید؟

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید

خود به ناحق، حقّ داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

معاویه همان منافقی است که علامت نفاق (بغض علی علیه السلام) در هیچ کس

۱- النصایح الکافیه، ص ۱۱۵ برای اطلاع شرح سوابق هند رجوع شود به: الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۷۰ و شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۱ و المجالس الحسینیه، ص ۱۳۴.

مانند او آشکار نگشت. آنچه اسلام و مسلمانان از خیانت ها و جنایت های او کشیدند، از دست احدی نکشیدند. موبقات و کبائر گناهان و بدعت های زشت و کشتارهای او از حدّ احصا و شماره خارج است.

اگر کسی یک دوره تاریخ زندگی او را نخواند، به ماهیت این عنصر ناپاک و خطرناک و قیافه زشتی که از او در صفحات تاریخ باقی مانده، پی نخواهد برد، و هر کس بخواهد او را معرفی کند، از عهده برنخواهد آمد.

به گفته آن مرد دانشمند آلمانی به شیخ محمّد عبده، کسی که راه را بر توسعه فتوحات اسلام بست، معاویه بود.

برای نیل به ریاست و حکومت به نام خون خواهی عثمان جنگی برپا کرد، و صد و ده هزار نفر را به کشتن داد و سیصد و شصت نفر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله از کسانی که در بیعت رضوان شرکت داشتند(۱) شهید نمود. در جنگ جمل دست داشت و جنگ نهروان در نتیجه خروج او بر امام حادث شد.

آثار بی دینی و بی ایمانی به دین و قرآن و بی اعتنایی او به شرف و وجدان در تمام دوران زندگی اش هویدا است.

به طور یقین، معاویه تلاش می کرد که اسلام را از میان بردارد و دین را دین ابی سفیان و شریعت جاهلیت و روش آل حرب و طریقه بنی امیّه قرار دهد و آن همه دشمنی و جنگ های او با خاندان هاشم مخصوصا علی علیه السلام دشمنی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و تعقیب جنگ های پدر و جدّ مادری و فامیلش به اسلام بود.

۱- الاصابه، ج ۲، ص ۳۸۹، ص ۵۰۷۵.

اگر کسی را در نفاق، طغیان، انکار حقّ، حیله، مکر و غدر، خیانت و پیمان شکنی بی مانند بدانیم، به طور مسلّم، چنین کسی همان معاویه است.

همان گونه که در فضایل و ملکات عالیه، افراد معدودی نخبه و برجسته و برگزیده می شوند، در رذالت و فتنه انگیزی و حبّ جاه و عداوت با اهل حقّ نیز، افرادی معلوم الحال هستند؛ معاویه، عمروعاص، یزید، مروان، زیاد، مسلم بن عقبه، عبد الملک، حجاج، بسر، عبیداللّه و شمر از این طبقه هستند که در خباثت نفس و ناپاکی ضمیر و زشتی رفتار، در میان هم قطاران و همکاران خود از کفار، رتبه قهرمانی دارند.

نسب نامه معاویه

معاویه به طوری که معروف است، پسر ابی سفیان است؛ امّا این نسب نامه مورد تصدیق همه علمای انساب نیست. جمعی از محقّقین علم انساب در صحّت نسب او تردید دارند. مهم ترین دلیل بر صحّت این تردید، وضع اخلاقی خاندان معاویه است که اهل زنا و فسق و فجور در آنها بسیار بوده و آلوده دامانی را عار نمی دانستند و شعرای دوران جاهلیت و اسلام آنها را به این اوصاف زشت هجو کرده اند و در ناپاکی معاویه و پدرش و اینکه اهل فجور و فحشا بوده و از این ننگ شرم نمی کردند، داستان استلحاق (نسبت دادن) معاویه زیاد بن ابیه را به پدرش، کافی است به آن وضع رسوا و موهن برخلاف حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «الْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَلِلْعاهِرِ الْحَجَرُ» او را به پدر ملحق ساخت.

زمخشری در ربیع الابرار گفته است: معاویه به چهار پدر نسبت داده شده،

از جمله آنان؛ صباح، مغنّی عماره بن ولید است که اجیر ابی سفیان شده بود. ابوسفیان بدشکل و کوتاه قد بود و صباح جوانی خوش رو بود. هند او را به خود خواند. صباح خواهش هند را انجام داد. و گفته اند: عتبه برادر معاویه هم از صباح است.(۱)

سبط ابن الجوزی(۲) از اصمعی، و کلبی در مثالب نقل کرده که: معنای سخن حضرت مجتبی علیه السلام به معاویه «قَد عَلِمْتُ الْفِراشَ الَّذِی وُلِدْتَ فِیهِ» این است که: معاویه به چهار تن از قریش که همه ندیم ابی سفیان بودند نسبت داده شده، از جمله: عماره بن ولید و مسافر بن ابی عمر، از زیباترین مردان قریش بود. کلبی گفته: عموم مردم معاویه را از مسافر می دانستند، برای اینکه مسافر از همه به هند بیشتر عشق داشت. وقتی هند به معاویه آبستن شد، مسافر بیمناک شد که مبادا معلوم شود حمل از اوست، به حیره گریخت و در نزد پادشاه حیره بماند تا از عشق هند مرد.(۳)

و هم کلبی، گفت و گوی یزید و اسحاق بن طابه را در حضور معاویه و اعتراف معاویه را به اینکه برخی قریش او را از غیر ابی سفیان می دانستند، نقل کرده است.(۴)

و علاّمه کبیر شیخ محمّدحسین کاشف الغطاء را در نسب معاویه رأیی است که خود را به آن متفرّد شمرده و بعض شواهد تاریخی نیز آن را تأیید می کند.

۱- النصایح الکافیه، ص ۱۱۵؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۷۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۱، المجالس الحسینیه، ص ۱۳۴.

۲- تذکره الخواص، ص ۲۱۱.

۳- الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۶۹.

۴- تذکره الخواص، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

نگارنـده می گویـد: هرچنـد آن شـیخ جلیـل شواهـدی را که بر رأی خود یـافته ذکر ننموده؛ ولی در ضـمن فحص و مطالعه به بعضی شواهد بر رأی ایشان مطلع شدیم که از توضیح آن در این کتاب خودداری کرده و به همان آرای قدمای فنّ نسب اکتفا نمودیم.

معاویه در حدیث و سنّت

در لعن و نفرین و مـذمّت معـاویه، در کتب معتبره روایـات فراوانی شـده است که ما بعضـی از این روایات را در اینجا نقل می نماییم:

۱ ابن ابی الحدید از رسول اعظم صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود:

«یَطْلَعُ مِنْ هذَا الْفَجِّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِی یُحْشَرُ عَلی غَیْرِ مِلَّتِی فَطَلَعَ مُعاوِیَهُ»؛

از این راه مردی از امّت من می آید که بر غیر ملت من محشور می شود، پس معاویه آمد.(۱)

۲ از براء بن عازب روایت است که گفت: ابوسفیان با معاویه می آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«اَللّهُمَّ الْعَنِ التّابِعَ وَالْمَتْبُوعَ. اَللّهُمَّ عَلَیْکَ بِالْاُقَیْعِسِ! فَقالَ ابْنُ الْبَراءِ لِاَبِیهِ: مَنِ الْاُقَیْعِسُ؟ قالَ: مُعاوِیَهُ»؛

خدایا تابع (معاویه) و متبوع (ابوسـفیان) را لعن کن! خدایا بر تو باد به اقیعس. پسر براء به پدرش گفت: اقیعس کیست؟ گفت: معاویه است».(۲)

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۴۱.

۲- الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۳۹.

۳ در حدیث مشهور مرفوع است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنَّ مُعاوِیَهَ فِی تابُوتٍ مِنْ نارٍ فِی أَسفَلِ دَرَکٍ مِنْ جَحِیمٍ یُنادِی: یا حَنّانُ یا مَنّانُ! فَیُقالُ لَهُ: الْآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ، وَکُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ»؛(۱)

معاویه در تابوتی از آتش در پست ترین درکات جهنم است، ندا می کند: یا حنّان یا منّان! به او گفته می شود: «الآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ...».

۴ و هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود:

«إِذا رَأَیْتُمْ مُعاوِیَهَ عَلی مِنْبَرِی فَاقْتُلُوهُ»؛

وقتی معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید!

حسن بصری که یکی از روایت کنندگان این حدیث است می گوید: امر پیغمبر صلی الله علیه و آله را اطاعت نکردند ،پس رستگار و پیروز نشدند.(۲)

۵ در روایت است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله معاویه را طلبید، او به عذر غذا خوردن، در شرف یابی مسامحه کرد. حضرت فرمود:

«لا أَشْبَعَ اللّه بَطْنَهُ»؛

خدا هرگز او را سیر نکند.

پس از آن دیگر معاویه سیر نشد، و می گفت: من دست از غذا نمی کشم برای سیری از آن؛ بلکه از جهت خستگی از خوردن.(۳)

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۴۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴؛ کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۱۹؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۳- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴.

بیش از این، مقدار هر کس بخواهد معاویه را از زبان احادیث و بزرگان صحابه و تابعین بشناسد، به جلد دهم کتاب الغدیر رجوع نماید.

می گساری معاویه

شاید بعضی گمان کنند یزید نخستین کسی بوده از بنی امیه که شرب خمر و می گساری می کرد و علنا مرتکب این گناه بزرگ که شرع و عقل و علم بر نکوهش و منع آن اتّفاق دارند، می شد، و ندانند که این کار زشت در خاندان یزید سابقه داشته و از پدر و جدش به او ارث رسیده بود.

داستان می گساری ابی سفیان در خانه ابی مریم خمّار در طائف، و زنایش با سمیّه زانیه معروف و مشهور است، و از این فامیل است ولید بن عقبه چنان که پیش از این گفته شد با حال مستی در مسجد رفت و دوگانه (نماز دو رکعتی) را چهارگانه (نماز چهار رکعتی) خواند، و در محراب قی کرد، و عثمان با آن که اقامه شهود بر او شد، از اجرای حدّ شرعی بر او چون برادرش بود خودداری کرد، و امیرالمؤمنین علی علیه السلام حدّ خدا را بر او جاری ساخت.

تواریخ معتبر، می گساری معاویه و اینکه علنا برایش شراب به دمشق حمل می کردند را شرح داده اند. او به جای اینکه در اجرای احکام خدا نظارت کند، خودش با این روش مردم را به هتک احترام احکام تشویق و گستاخ می نمود، و وقتی او را نهی از منکر می کردند خشمناک می شد.

ابن عساکر، ابن حجر، ابن عبد البرّ و ابن اثیر روایت کرده اند: روزی

شراب هایی برای معاویه حمل می شد که عباده بن صامت و عبد الرحمن سهل انصاری مشک هایش را پاره کردند.(۱)

نفاق معاویه

چنـانچه در روایـات بسـیار اهل سنّت روایت کرده انـد، یکی از روشن ترین علایم نفاق، بغض علی بن ابی طالب علیه السـلام است. چنانچه گفته شد و همه می دانند معاویه در این صـفت معروف و سـرخیل اهل نفاق بود. او تمام کینه ها و عداوت هایی را که با پیغمبر صـلی الله علیه و آله داشت، به حساب علی علیه السـلام گذاشت و انتقامی را که خودش و پدرش می خواسـتند از پیغمبر صلی الله علیه و آله بکشند، از علی علیه السلام و فرزندانش کشید.

او با پیغمبر و علی علیهماالسلام و قرآن و اسلام دشمن بود، و وقتی از دشمنی با شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله مأیوس شد، با خاندانش، به خصوص امیرالمؤمنین علی علیه السـلام در مقام کینه توزی و دشمنی برآمد؛ زیرا علاوه بر آن که کسی از علی علیه السـلام به آن حضرت نزدیک تر نبود، کسی هم مانند علی علیه السلام با پیغمبر همکاری نکرد و او را یاری ننمود. پیغمبر و علی علیهماالسـلام ، هر دو درخت اسـلام را نشاندنـد و آبیاری کردند. با این تفاوت که پیغمبر، نبی بود و علی علیه السـلام ، ولیّ و وصیّ.

معاویه با این حساب ها دشمن سرسخت علی علیه السلام بود و این علامت نفاق

۱- تاریـخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۱۱؛ الاصابه، ج ۲، ص ۴۰۱ و ۴۰۲؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۴؛ اسـد الغابه، ج ۳، ص ۲۹۹؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۸۰ و ۱۸۱؛ النصایح الکافیه، ص ۹۶.

در وجودش ریشه دوانیده، همه نواحی وجودش را مثل سرطان گرفته بود، و قصدش از آن همه جسارت و سبّ بر سر منابر، سبّ پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله بود. از سیوطی نقل شده: در ایّام بنی امیّه بیش از هفتاد هزار منبر بود که بر آنها به علی علیه السلام لعن می کردند.

در کتاب "العتب الجمیل"، محمّد بن عقیل نقل کرده: وقتی عمر بن عبد العزیز این بدعت نکوهیده را الغا کرد، خطیب مسجد جامع حران خطبه خواند و از منبر به زیر آمد، و آن حضرت را چنانچه از آن پیش رسم بود، سبّ نکرد. مردم نادان از هر طرف فریادشان بلند شد: «وَیْحَکَ وَیْحَکَ! السُّنَهَ السُّنَهَ! تَرَکْتَ السُّنَهَ...»؛ زیرا گمان می کردند این سبّ و ناسزا از اجزای مشروعه خطبه است.(۱)

تبلیغات دروغ معاویه خصوصا در شام که از مرکز اسلام دور بودند خواه و ناخواه تأثیر کرد و سبب گمراهی جمعیت های انبوه گردید.

معاویه با پول و وسایلی که در دست داشت، گویندگان، شعرا و کسانی را که از افترا و تهمت بستن به اشخاص پاک هیچ باکی نداشتند، به مزدوری گرفت و حقایق اسلام را تحریف و آنها را واداشت که علی علیه السلام و سایر صحابه بزرگوار را به باد تهمت بگیرند تا خاندان نبوت و بنی هاشم از مقام و رتبه ای که در اجتماع دارند ساقط گردند و اسلام در میان امواج فتن و جهالات و ظلم و کفر و سیاست بنی امیّه غرق شود.

ابن اثیر نقل کرده است: در جنگ صفّین، در یکی از روزها جوانی از سپاه

۱- الاسلام بین السنه و الشیعه، ص ۲۵.

معاویه برای نبرد بیرون آمد، و شعر می خواند و حمله می کرد و شمشیر می زد و لعن می نمود. هاشم مرقال که از افسران ارشد سپاه امام بود به او گفت: بعد از این سخنان که می گویی و این نبردی که می نمایی فردای قیامت حساب است، از خدا بترس که از این ایستگاه از تو می پرسد. از این جنگ و حمله چه می خواهی؟ گفت: من با شما جنگ می کنم برای آنکه صاحب شما نماز نمی خواند و شما نماز نمی خوانید، او خلیفه ما را کشته و شما او را در کشتن خلیفه یاری کرده اید.

هاشم گفت: تو را با عثمان چه کار است؟ او را اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان اصحاب آن حضرت و قرّاء قرآن که همه اهل دین و علم هستند و یک چشم به هم زدن، کار این دین را مهمل نگذاشتند کشتند.

و امّا اینکه گفتی: صاحب ما نماز نمی خواند؛ پس بدان که صاحب ما اوّل کسی است که نماز به جا آورد، و داناترین خلق خدا به دین خدا و نزدیک ترین همه به رسول اللّه صلی الله علیه و آله است. این لشکر و سپاهی که می بینی همه از قرّاء قرآن هستند، شب ها را به عبادت و تهجد بیدارند. متوجّه باش که این اشقیا (یعنی معاویه و مزدورانش) تو را گمراه نسازند.

جوان گفت: آیا برای من توبه است؟ هاشم گفت: آری توبه کن! خدا توبه را قبول می کند و از گناهان عفو می نماید. جوان بر گشت.(۱)

از جاحظ نقل شده: گروهی از بنی امیّه به معاویه گفتند: تو به آنچه آرزو داشتی رسیدی، خوب است این روش سبّ و ناسزا به علی علیه السلام را ترک کنی.

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۹.

گفت: نه به خـدا ترک نمی کنم تا بچّه های کوچک بر این روش بزرگ و سالمندان پیر گردند، و یک نفر فضایل علی را یاد نکند.

یکی دیگر از علایم نفاق معاویه، دشـمنی او با انصار بود که چون آنها پیغمبر صـلی الله علیه و آله را یاری کردند، معاویه آنها را دشـمن می داشت و اسـتهزا می کرد، حتی در تقسـیم و توزیع بیت المال، سـهم افرادی مانند جابر را نمی داد. مسـعودی نقل کرده است که: جابر برای ملاقات معاویه وارد دمشق شـد، تا چند روز به او اذن ملاقات نداد. وقتی به او اذن ملاقات داد، جابر گفت: معاویه مگر نشنیده ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَنْ حَجَبَ ذا فاقَةٍ وَحاجَةٍ، حَجَبَهُ اللّه ُ يَوْمَ فاقَتِهِ وَحاجَتِهِ»؛

هر کس فقیر و حاجت مندی را بار ندهد خدا او را در روز فقر و احتیاجش به بارگاه قدس و ثواب خود راه ندهد.

معاویه خشمناک شد (از روی تمسخر و استهزا به سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: شنیدم از او که می فرمود:

«إِنَّكُمْ سَتُلْقَوْنَ بَعدِی أُثْرَةً فَاصْبِرُوا حَتّی تَرِدُوا عَلَیَّ الْحَوْضَ»؛

شما (انصار) بعد از من گرفتار کسانی می شوید که خود را بر شما برگزینند، پس صبر کنید تا نزد حوض وارد شوید بر من (یا بر حوض وارد شوید).

چرا صبر نکردی؟ جـابر گفـت: مرا به یـاد چیزی آوردی که فرامـوش کرده بـودم، و از نزد معـاویه بیرون آمـد و سـوار شـد و برگشت. معاویه ششصد دینار برای او فرستاد، جابر آن را رد کرد و اشعاری به او نوشت، و به فرستاده معاویه

گفت: به خدا سوگند! هرگز پسر هند جگرخوار در صحیفه اعمالش حسنه ای نخواهد یافت که من سبب آن باشم.(۱)

ننگ بزرگ تاریخی

یکی از گناهان غیرقابل عفو معاویه که تا زمان او سابقه نداشت، این بود که وقتی می خواست به صفّین برود و با خلیفه به حقّ معارضه نماید، و آتش جنگ داخلی و برادرکشی را در بین مسلمین روشن سازد، از بیم کنستان امپراطور روم که مبادا از طرف بنادر شام به دمشق حمله نماید، قرار باج و خراجی برای امپراطور داد که هر سال آن را بدهد. این ننگ تاریخی یک لکّه سیاهی بود که بر جبهه آن همه فتوحات درخشان مسلمین و خدمات مجاهدین نشست.

هرکس تاریخ اسلام و غیرت و همت و فداکاری های سربازان و افسران رشید مسلمین را مطالعه کرده باشد، می داند که در صدر اسلام پذیرفتن چنین ننگی از بدترین خیانت ها شمرده می شد، و وضع تربیت مسلمانان و سربازان غیور و خداپرست آنها از قبول این گونه معاهدات ابا داشت.

مجاهدین اسلام هزار بار در میدان جهاد شهید شدن را بر تحمل ننگ ذلّت در برابر بیگانه و دشمنان خدا و تسلّط کفّار ترجیح می دادند و مسأله تسلیم و معاهدات ننگین که امضای ضعف و زبونی مسلمین باشد، در فکرشان خطور نمی کرد.

معاویه برای اینکه می خواست حکومت واقعی و مرکزی اسلام را ساقط

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۸ .

کنـد، برخلاـف دسـتور محکم «أَشِدّآءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَمآءُ بَیْنَهُمْ» با رومیان عهـدنامه ذلّت آمیز و دادن جزیه را امضا کرد، و با مسلمانان و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله اعلان جنگ داد.

ای کاش به این اکتفا کرده بود. پس از مرگ کنسـتان که در سال ۶۶۸ میلادی تقریبا ۴۷ هجری اتّفاق افتاد، یک بار دیگر در سال شصت هجری، مطابق ۶۷۹ میلادی، چند ماه پیش از مرگش رسـما بر طبق معاهده ای دیگر عهده دار شد که همه ساله به کنستانتین (معروف به پوکونات) جزیه بدهد.

معاویه بعد از آنکه در حوالی قسـطنطنیه شـکست فاحشی از رومیان خورد دانست که مسلمانان مانند گذشته، فداکاری و ثبات قـدم نشان نمی دهنـد؛ زیرا هم روحیه و اخلاق اکثر سـربازان در اثر بـدی دسـتگاه حکومت، فاسـد و ضـعیف شـده بود، و هم مسـلمانان از توسـعه فتوحات چندان خوشحال نمی شدند و به جهاد رغبت اظهار نمی کردند، برای آنکه فداکاری آنها موجب توسـعه قلمرو حکومتی می شد که علم ضدّ اسـلام و خاندان نبوت را به دست گرفته و در دارالاسـلام و مراکز مهم اسلام، مثل مکّه معظمه و مـدینه طیبه و کوفه و بصـره به شدّت با اسـلام مبارزه می کرد، و احکام و برنامه های اسـلامی را عملاً متروک و موقوف الاجرا ساخته بود.

از طرفی هم معـاویه طرح ولایتعهـدی یزیـد را بـا رشوه و زور سـرنیزه عملی کرده بود و می دانست پس از مرگش، اغتشاشات داخلی به ظهور می رسد. و یزید و سپاه اموی را با اغتشاش داخلی و حکومت بر ملت ناراضی، استعداد و توانایی آن نیست که بتوانند با رومیان جنگ کنند و حمله آنها را دفع دهند؛

لذا برای بار دوم تسلیم رومیان شد، و چند تن از اعراب نصرانی را با هدایای بسیار به قسطنطنیه فرستاد و معاهده ای به مدّت سی سال بین او و کنستانتین برقرار شد، و بر طبق آن معاویه و جانشینانش متعهد شدند همه ساله سی هزار عدد مسکوک طلا و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه باج بفرستند، و مخصوصا در ماده چهارم مقرر شد که این اموال را به اسم خراج به دربار امپراطور ارسال دارند و پس از معاویه، یزید خراج بیشتری را قبول کرد.(۱)

به این ترتیب، معاویه و پسرش برای اینکه می خواستند خود را برخلاف افکار عمومی بر مسلمانان تحمیل کنند و اسلام را از میان برگیرند، تن به پذیرش این ننگ بزرگ دادند، و مملکت اسلام را خوار و خفیف و تحت نفوذ بیگانه قرار دادند.

مستشاران مسیحی

یکی دیگر از خیانت های بنی امیّه، استخدام مستشاران بیگانه و واگذاری امور مسلمین به مسیحی ها بود. برخلاف تعالیم صریح قرآن مجید، معاویه به مسیحی ها در امور مالی و لشکری و کشوری کمال اعتماد را داشت، و با آنها مشورت می کرد، و آن ها را محرم اسرار خود قرار داده که از جمله آنها سرجون نصرانی و پسرش منصور بوده که معاویه وزارت مالیه و حسابداری ارتش را به او سپرده بود و او به واسطه این شغل فوق العاده حساس و مهم در تمام دستگاه های حکومتی مخصوصا در بین افسران و سربازان، نفوذ و اعتبار

۱- حجه السعاده، ج ۲، ص ۷۰ و ۷۱.

یافته بود(۱) و به حدس ما سرجون و رفقای نصرانی او که با دربار روم ارتباط داشتند، در شکست سپاه مسلمین در قسطنطنیه که منتهی به کشته شدن سی هزار سرباز مسلمان شد، دست داشتند، و سرجون (یا پسرش منصور) چنانچه در حجّه السعاده نقل کرده(۲) وزیر یزید هم بوده و برحسب نقل تواریخ(۳) در قتل حسین علیه السلام هم دست داشت، و یزید با مشورت او عبیداللّه بن زیاد را به استانداری کوفه انتخاب کرد.

تأمّل در این حوادث تاریخی و آنچه در صفحات آینده راجع به تربیت یزید خواهیم نگاشت، نشان می دهد که مسیحی ها حکومت اسلام را در عهد معاویه و یزید، تحت نفوذ سیاست خود قرار داده و ایادی آنها در دستگاه بنی امیّه بر امور مسلمین نظارت داشتند، و حکومت شام به امپراطوری روم و مسیحی ها متکی بود.

بلکه به طوری که عقاد هم در کتاب "معاویه بن ابی سفیان فی المیزان" در فصل "تمهیدات الحوادث" از ادلّه تاریخی استنتاج کرده، بنی امیّه از جاهلیت با دربار روم ارتباط داشته و بعضی از آنها مثل عثمان و ابوسفیان آلت اجرای بعضی مقاصد سیاسی و عملیات جاسوسی حکومت بیزانسی بوده اند.

۱- بنا به نقل «فردینال توئل» مسیحی در اعلام الشرق وزیر مالیه و حسابدار ارتش معاویه، منصور بن سرجون پدر یوحنای دمشقی بوده است و عقاد در کتاب «معاویه بن ابی سفیان فی المیزان» ص ۱۶۸ می گوید: امور مالی را به سرجون بن منصور و پس از او به پسرش منصور واگذار کرد و اصل سرجون چنانچه در (حجه السعاده) ج ۲، ص ۷۲ نگاشته سرژیوس است.

۲- حجه السعاده، ج ۲، ص ۷۲.

۳- مقتل خوارزمی ص ۱۹۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۸؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۸۴ و ۸۵.

پس عجب نیست اگر بعضی از مستشرقین متعصّب مسیحی مانند لا-نس بلژیکی، از معاویه و یزید طرفداری می کنند؛ زیرا حکومت آنها تحت نفوذ مسیحی ها و سدّ راه اجرای حقیقی برنامه های اسلامی بود و چنین حکومت ها همیشه مورد پشتیبانی و تأیید حکومت های استعماری مسیحی بوده و هست.

تجاهر معاویه به ارتکاب گناه

معاویه متجاهر به محرّمات و خلاف سنّت پیغمبر بود، از ربا و شراب پرهیز نداشت، در ظرف های طلا و نقره غذا می خورد، انگشتر طلا در انگشت می کرد. زینت های قیمتی به خود می بست، و در دین بدعت هایی گذارد. به شنیدن آوازهای غنا و لهو و طرب مأنوس بود، سفره های رنگین می انداخت و به غذاهای لذیذ و خوش طعم بسیار راغب بود، لباس های فاخر و گران بها می پوشید، و به طور کلی روش او در خوراک و پوشاک دنیایی و بنای کاخ های رفیع،(۱) و نگاه داری غلامان و کنیزان و حرکت با اسکورت و تشریفات سلطنتی برخلاف روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و برنامه های اسلام بود. او بیت المال مسلمین را در تشکیلات پادشاهی و وظایف درباری ها و اطرافیان و سربازان گارد مخصوص خود صرف می کرد و سوء سیاست مالی او موجب شد که بیت المال خالی شود، به ناچار مالیات های سنگین به

۱- وقتی معاویه کاخ «الخضراء» را ساخت از ابی ذر پرسید: چگونه می بینی این کاخ را؟ ابوذر گفت: اگر آن را از مال خدا بنا کرده ای از خیانتکارانی و اگر از مال خودت ساخته ای پس از اسراف کنندگانی؛ یعنی در هر دو حال ساختن این قصر گناه بوده و خلاف فرموده خدا رفتار کرده ای (معاویه بن ابی سفیان، ص ۱۹۰).

مردم بست و با اهل جزیه بر خلاف پیمان رفتار می کرد، و ترتیبات مالی اسلام را به هم زد. او علاوه بر آنکه سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام را معمول ساخت و علاوه بر استلحاق (منتسب کردن) زیاد و استخلاف (اعلام خلافت) یزید، به مقام مقدّس پیغمبر استخفاف و اهانت می کرد و در حضور او به آن حضرت جسارت می شد و او منعی نمی کرد، حتی به رسالت بر خودش سلام کردند و از آن منع نکرد.(۱)

او از فضایل اخلاقی مانند شجاعت، عدالت، انصاف، غیرت، تقوی، امانت و مردانگی بی بهره بود، حتی از حلم و سیاست نیز سهمی نداشت و اگرچه حکایاتی از او نقل شده که افراد کم اطلاع از تاریخ آنها را دلیل حلم او می شمارند؛ ولی با دقّت و تأمّل در حوادث تاریخی معلوم می شود که او حلم را به خود می بسته و تظاهر او به حلم از روی سیاست و نیرنگ بوده؛ زیرا وقایعی مانند قتل حجر مشتش را باز کرد.

عقاد در کتاب معاویه(۲) فصل «الحلم» به طور مبسوط روشن ساخته که این تظاهرات معاویه بی ارتباط به حلم بوده و در سیاست و نیرنگ و خدعه هم آن طور که پاره ای گمان کرده اند امتیاز نداشته. چنانچه عقاد در فصل "الدهاء" استنتاج و نتیجه گیری می کند. سیاست او ناشی از قوّت قوه عقلیه نبوده و در نیرنگ از هم طرازان خود مثل عمرو عاص، مغیره و زیاد اگر کمتر نبوده، جلوتر نبوده است.

۱- النصایح الکافیه، ص ۹۴ تا ۹۹؛ معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۲۷ و ۳۶ و ۱۸۷ و ۱۸۹.

۲- کتاب معاویه، ص ۷۶ تا ۱۱۷.

آنچه باعث پیشرفت او شد، اوضاع و احوال مساعد و بی پروایی او از هر کار ناروا و جنایت بود که هر شخص سیاسی متوسط هم در آن اوضاع و احوال می توانست به مقاصد سیاسی خود برسد و گرنه سیاست معاویه خصوصا در امور مالی و اجتماعی و امنیتی بسیار نکوهیده بود.(۱)

هدف های معاویه

هرکس تاریخ زندگی معاویه و رفتار او را بخواند، برایش شکی باقی نخواهد ماند از فتنه هایی که معاویه در اسلام برپا کرد و جنایت هایی که مرتکب شد، قصدش حکومت و سلطنت بود و این سودا را از زمان خلافت عثمان در سر داشت و با اینکه می دانست بر باطل است و مثل او کسی را از خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله نصیبی نیست. با این حال، با ولیّ خدا و کسی که به اتّفاق تمام صحابه از او و هرکسی اولی و سزاوارتر به خلافت بود، به جنگ پرداخت.

معاویه در کارهایش خود را آزاد می دانست. نه مقیّد به حفظ مصالح اسلامی و نه رعایت احکام شرع بود، او مصالح خود و حکومتش را می دید و مقصدش حکومت بود. حتی در دعوای خون خواهی عثمان(۲) هم به هیچ

۱- معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۴۱ تا ۷۵ عقّاد در این کتاب موقعیت امام و موقعیت معاویه را کاملاً آشکار نموده و روشن کرده که راه امام یک راه بسیار دقیق و مستقیم و دینی و الهی بوده که انحراف از آن را امام جایز نمی شمرد و راه معاویه راهی بوده که حقّ و عدالت و مصالح مسلمین در آن به هیچ وجه میزان و مقیاس نبوده است. مطالعه این کتاب را هرچند در مواردی چند، خالی از اشتباه نیست به اهل نظر توصیه می نماییم.

۲- راجع به خون خواهی از عثمان و بازی های سیاسی معاویه به نام خون خواهی او، عقاد در کتاب معاویه فصلی تحت عنوان «موقف معاویه من قضیه عثمان» نگاشته که اگر چه مختصر است؛ ولی خواننده را به جریان های کثیف سیاسی که خلاف اسلام در اثر غصب حقّ خاندان نبوت و خصوص روی کار آمدن بنی امیّه به آن مبتلا شد، آگاه می سازد.

وجه قصدش خون خواهی از او نبود؛ بلکه خون خواهی او را دستاویز حکومت قرار داد، لذا وقتی به سلطنت رسید، دیگر حرفی از آن به میان نیاورد و آنها را که قاتلین عثمان معرفی می کرد، آزاد گذارد.

بعد از آن که با نیرنگ های سیاسی و تطمیع اصحاب و یاران حضرت مجتبی علیه السلام ، آن امام مظلوم ناچار به مصالحه گردید، معاویه در کوفه خطبه ای خواند و همان جا پرده از روی مقاصد خود برداشت و گفت: ای اهل کوفه! شما گمان کردید من با شما جنگ کردم برای خاطر نماز و زکات و حجّ، با اینکه می دانستم شما اهل نماز و زکات و حجّ هستید؟ من با شما جنگ کردم تا بر شما امارت و حکومت یابم.(۱)

با اینکه در صلحی که بین او و حضرت مجتبی علیه السلام واقع شد، شرایطی را قبول کرد؛ ولی به هیچ یک از آن شرایط عمل نکرد.(۲) حجر و اصحابش و عمرو بن حمق را کشت و سبّ علی علیه السلام را ترک نکرد، و برای یزید به زور از مردم بیعت گرفت و حضرت مجتبی علیه السلام را به زهر مسموم و شهید ساخت و به شعائر اسلام بی اعتنایی کرد. او از اینکه نام پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله در اذان برده می شود، سخت ناراحت بود و تلاش می کرد که این نام نامی را از میان بردارد تا از اسلام اثری باقی نماند.

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶ .

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷.

مسعودی از کتاب "الموفقیات" ابن بکار، از مطرف بن مغیره بن شعبه نقل کرده است که گفت: با پدرم مغیره بر معاویه وارد شدیم، پدرم همواره با معاویه ملاقات و مجالست می کرد، و در بازگشت برای ما از معاویه سخن می گفت و از زیرکی او تعجّب می کرد. یک شب به منزل آمد و از خوردن شام خودداری کرد. او را غمناك دیدم ساعتی منتظر ماندم که خودش سبب غم و اندوهش را بگوید و گمان کردم که در کار و شغل ما تصمیمی گرفته شده است.

گفتم: چرا امشب غمناکی؟ گفت: پسر! من از نزد خبیث ترین مردم آمده ام، من با معاویه خلوت کردم و به او گفتم: تو به آرزوهایت رسیده ای، اکنون پیر شده ای وقت آن است که عدالت اظهار کنی و خیر و نیکی را گسترش دهی و به برادرانت از بنی هاشم نظر کنی و صله رحم نمایی. به خدا سوگند! امروز چیزی که تو از آن بترسی، نزد ایشان نیست.

معاویه گفت: هرگز هرگز! چنین کار نکنم. سپس از ابی بکر و عمر و عثمان یاد کرد که هریک از آنها حکومت یافتند، وقتی هلاك شدند و از میان رفتند، اسمشان هم از میان رفت؛ ولی در هر روز پنج مرتبه فریاد بلند می شود: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللّه» با این برنامه چه کاری باقی می ماند؟ به خدا سوگند باید این مراسم دفن و متروک شود.(۱)

از این حکایات معلوم می شود که معاویه علاوه بر اغراض سیاسی، قصدش از بین بردن نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و بازگشت دادن مردم به عصر جاهلیت

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۲.

بوده است. مـا اگر بخواهیم در جرایم و جنایـات معـاویه قلم را رها کنیم و بسط سـخن دهیم، خود و خواننـدگان را در زحمت نوشتن و خوانـدن یک کتاب بزرگ خواهیم گـذارد و پس از آن هم باید از اینکه حقّ سـخن را ادا نکرده ایم، عذر بخواهیم. بهتر این است که خواننـدگان ارجمنـد خودشان به شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدید و کتاب های تاریخ و جلد دهم الغدیر و کتاب باارزش "النصایح الکافیه" مراجعه فرمایند تا تصدیق کنند که آنچه را ما از مطاعن این عنصـر ناپاک و دشمن اسلام می گوییم، نیست مگر اندکی از بسیار و مشتی از خروار.

فقط در خاتمه این فصل، این حقیقت را یادآور می شویم که معاویه از کاتبان وحی نبوده، و از یک نفر از مورخین و محـدثین موثق شنیده نشده که معاویه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله حتی یک آیه از قرآن مجید نوشته باشد.(۱)

از کتاب "تعجّب" علاّمه کراچی نقل شده که: معاویه همواره در شـرک باقی بود و وحی را دروغ می شـمرد و شرع را مسخره می کرد. در سال فتح، در یمن بود، وقتی شـنید پدرش اسـلام آورده، به او نامه نوشت و او را با نثر و نظم سرزنش کرد و خود همچنان در شـرک مانـد تا به سوی مکّه گریخت؛ چون در آنجا مأوایی نیافت؛ به ناچار نزد پیغمبر آمد و خود را بر پای عباس عموی آن حضـرت افکنـد و اظهـار اسـلام کرد و عبـاس از او شـفاعت نمود، پیغمـبر او را عفو کرد. و اسـلام او پیش از وفـات پیغمبر به شـش یا پنـج ماه بوده، در این مدّت با اینکه پیغمبر صـلی الله علیه و آله چهارده نفر کاتب داشـته، اصـلاً معلوم نیسـت معاویه نامه ای

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲؛ ابوالشهداء، ص ۷۵؛ معاویه بن ابی سفیان، ص ۱۶۴.

برای آن حضرت نوشته باشد و بر فرض هم اگر یک نامه نوشته باشد، این برای مثل معاویه جز اینکه دلالت دارد از "مؤلفه قلوبهم" بوده، فضیلتی ثابت نمی سازد.

یزید کیست؟

از بزرگ ترین عبرت های دنیا، پیدا شدن شخصی مانند یزید در صحنه تاریخ اسلام و حکومت یافتن او بر رجال بزرگ از صحابه و تابعین است.

سیاه ترین صفحات تاریخ بشر، صفحاتی است که در آن، شرح زندگی یزید ثبت شده است. اگرچه رسوایی ها و جنایت های بنی امیه آنها را در میان بزه کاران تاریخ و زمامداران پست و جبار، مشهورتر از همه ساخت؛ ولی یزید برای این دودمان ننگ و عاری شد که نزدیک بود مردم آن همه ننگ و رسوایی سایر افراد این فامیل را فراموش کنند و فقط یزید را یگانه قهرمان کفر و شرارت، طغیان و سبک مغزی، پستی و عداوت با خاندان پیغمبر بشناسند.

بنی امیّه مانند یک صفحه سیاه در تاریخ ظاهر شدند، و یزید در آن صفحه سیاه نقطه ای شد که سیاهی اش تاریک تر، و مصداق «ظُلُماتٍ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» گشت.

تربیت خانوادگی یزید

به گفته علائلی، برای آنکه معنای شهادت امام حسین علیه السلام را بفهمیم، لازم است یزید را بشناسیم و برای آنکه یزید را بشناسیم، باید به تربیت خانوادگی او توجّه کنیم؛ چون واضح است که محیط تربیت و پرورش در تکوین شخصیت بسیار مؤثّر است.

دامن و شیر مادر، رفتار و اخلاق پدر، سوابق خانوادگی در روی انسان تأثیر می گذارند، این حقیقتی است که هم علمای اخلاق و روانشناس آن را تأیید کرده اند، و هم در تعالیم اسلامی به طور جامع و کافی مراعات آن شده است.

میان آن کس که در محیط آلوده به گناه و فحشا و قمار و می گساری و ستم بزرگ شده و سال ها از سفره ظلم و غصب اموال مردم و حقوق فقرا خورده، با آن کس که در محیط صداقت، عفت، نجابت، عدالت و پارسایی و قناعت پرورش یافته، فرق و جدایی بسیار است.(۱)

بنابراین مطالعه تربیت خانوادگی افراد و رجال تاریخ، و ملاحظه چگونگی محیط رشد افکار و نفسیات آنها لازم است، و یزید کسی است که اعمال و رفتارش با تربیت خانوادگی و محیط زندگیش ارتباط داشت و نسخه ای مطابق اصل بود.

در این کتاب، پدر و قبیله و اجداد یزید و مادربزرگ و جمعی از افراد فامیلش را به طور مختصر شناساندیم، و در قسمت های بعد هم شاید توضیحات بیشتر بدهیم. اکنون به نگارش هویت مادرش که تا حال از آن

۱- این قاعده کلی و تخلف ناپذیر نیست و به عبارت دیگر: علّت تامّه تکوین شخصیت، محیط تربیت نیست، بسا اتّفاق می افتد که از افراد ناپاک و در محیط های آلوده، افرادی پارسا و پرهیزکار به وجود می آیند و برعکس کسانی که در محیط های مناسب و شرایط مساعد تربیت بزرگ شده اند، خوب از امتحان بیرون نمی آیند و مصداق «یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ» می شوند، امّا این دلیل آن نیست که محیط اثر ندارد؛ بلکه دلیل آن است که با محیط فاسد هم مبارزه ممکن است، و بدی محیط برای بدان عذر بدرفتاری نیست.

سخن به میان نیاورده ایم، بپردازیم و سپس تربیت و اخلاق و سایر مشخصات او را نشان می دهیم.

مادر یزید

مـادر یزیـد میسون دختر بجـدل کلبی است و به طور اختصـار بنا به نقل تجارب السـلف، و الزام النواصب و زمخشـری در ربیع الابرار، و اشـعار نسابه کلبی، نسب یزیـد مورد طعن و مردود است و مادرش را وقتی پیش معاویه بردند، به یزید از غلام پدرش حامله بود.(۱)

تربیت یزید

علائلی می گوید: نشو و نمای یزید و تربیتش مسیحی بود یا به مسیحیت نزدیک تر بود تا به اسلام.

(سپس می گویـد): شاید غریب به نظر آید اگر تربیت یزید را مسـیحی بدانیم، به طوری که از تربیت اسـلامی و آشـنایی او به عرف اسـلام بسـیار دور باشد، و شاید خواننده از آن تعجّب کند؛ ولی تعجّب ندارد هرگاه بدانیم که یزید از طرف مادر از بنی کلب است که پیش از اسلام دین مسیحی داشتند.

یزیـد در چنین قبیله ای که هنوز افکار و عادات مسـیحیت را پشت سـر نگذاشـته بود، تربیت شد. علاوه بر این، بنا به نظر طایفه ای از مورّخین بعضـی از اسـتادان یزید مسـیحی بوده، و سوء تأثیر چنین تربیتی در کسی که زمام دار امور مسلمین باشد، معلوم است.

و به همین جهت بود که یزید مسیحیان را به خود نزدیک کرد، و برخلاف

۱- مراجعه شود به القمقام الزخار، ص ۲۲۹؛ المجالس الحسینیه، ص ۱۳۴.

دستور قرآن «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَالنَّصاری أَوْلِیآءَ»(۱) به آنها اعتماد کرد و آنان را از خواص و محرم اسرار حکومت کرده بود و به قدری به آنها اطمینان داشت که تربیت فرزندش خالد را به اتّفاق مورخین به یک نفر مسیحی واگذار کرد و همچنین با اخطل، شاعر نصرانی روابط صمیمانه داشت، و او را به هجو انصار پیغمبر صلی الله علیه و آله واداشت، و رابطه اش با اخطل چنان گرم بود که وقتی مُرد، یزید برایش مرثیه گفت.

تمام این دقایق تاریخی شهادت می دهد که یزید از تربیت اسلامی محروم بود و مانند بعضی از غرب زدگان زمان ما شدیدا تحت تأثیر عادات بیگانگان بود: رقص، اشتغال به غنا و لهو، می گساری، سگ بازی همه از عادات مسیحی ها بود که یزید تحت تأثیر آن تربیت فاسد، به آن معتاد شد، و شعائر اسلام را محترم نمی شمرد و علنا مرتکب این معاصی می گشت، و به خاندان رسالت و مقام روحانی و معنوی امام حسین علیه السلام اعتنا و توجّه نمی کرد.

پس عجب نیست اگر جمعی از مورخین نقل کرده اند که یزید قوای مسلمین را از فتح یونان و قبرس بازگرداند، و در مقابل اموال و مبالغی گرفت؛ زیرا برای یزید فتح اسلامی معنایی نداشت.(۲)

یزید در کارها با مسیحی ها و بیگانگانی چون سرجون رومی مشورت می کرد، و رأی آنها را به کار می بست، و (چنانچه گفته شد) عبیداللّه بن زیاد را به استانداری کوفه نیز با مشورت سرجون انتخاب کرد.(۳)

۱- ای اهل ایمان! یهود و نصاری را به دوستی مگیرید. سوره مائده، آیه ۵۱.

۲- سمو المعنی، ص ۶۶ تا ۶۸ ، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳.

۳- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۸؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۸۴ و ۸۵؛ حجّه السعاده، ج ۲، ص ۶ .

علاوه بر این تربیت، یزیـد یک تربیت بادیه ای نیز داشت که تأثیرش از آن عادات نکوهیده ای که در تربیت مسـیحی فراگرفته بود، کمتر نبود، چنانچه می دانیم معاویه ناچار شد با مادر یزید متارکه نماید، و او را به بادیه فرستاد و یزید در بادیه متولّد شد، و هرچند بعضـی، علّت این متارکه را کراهت میسون از زندگی شـهری در آن کاخ مجلّل و منادمت کنیزکان زیبا و فرش های گران بها و ظروف طلا و نقره دانسـته انـد؛ ولی آیا واقعا علّت این متارکه این بود، یا علّت همان علاقه به غلام پـدرش بود، که چون بر عشق او توانایی شـکیب نداشت، اشعار می خواند و بی تابی می کرد تا معاویه ناچار شد او را به همان محل دلخواهش فرستاد؟!

اخلاق و روش یزید

عقّاد می گویـد: یزید جوان بدخویی بود که شب و روزش را در می گساری و اشـتغال به تار می گذراند و از مجلس زن ها و ندمایش بر نمی خواست مگر برای شکار، و هفته ها را در شکار بی اطّلاع از جریان امور کشور سر می کرد.(۱)

هم او می گویـد: علاقه شدیـد یزید به شـعر او را به می گساری و معاشـرت با شـعرا و ندما راغب کرده بود، و میل مفرط او به شکار، او را از رسیدگی به امور ملک و سیاست بازمی داشت. توجّه او به تربیت یوزها و بوزینگان، او را در عداد و هم ردیف صاحبـان یوز و بوزینه قرار داد. یزیـد بوزینه ای داشت که آن را ابوقبیس می خوانـد و لبـاس حریر به او می پوشانـد و آن را به طلا و نقره زینت می نمود و در مجالس شراب حاضر می ساخت و در مسابقات

۱- ابوالشهداء، ص ۲۱ و ۳.

اسب دوانی بر الاغی سوارش می کرد و تحریص می نمود تا مسابقه را از اسب ها ببرد.(۱) یزید حتی در مدینه پیغمبر نیز از می گساری و گناه خودداری نمی کرد.(۲)

امام حسین علیه السلام در حضور معاویه، یزید را این گونه معرفی کرد: یزید خودش خود را معرفی کرده، تو برای او همان چیز را بگیر که خودش گرفته سگ ها را برای آنکه به جنگ هم اندازد، کبوترها را برای کبوتربازی و زن های آوازه خوان و مغنیه و صاحبان آلات طرب را برای خوش گذرانی جمع آوری کرده است.(۳)

دانشمند مصری محمّد رضا می گوید: نشو و نمای اولاد طبقه اشرافی عادتا این طور است که به تعالیم دین اعتنا ندارند و حلال را از حرام نمی شناسند و همّتشان به خوش گذرانی، لهو و شکار، رقص، غنا و می گساری است، بنابراین تربیت یزید بر خلاف تربیت فرزندان صحابه بود؛ زیرا تربیت آنها دینی بود. معاویه توانست با قدرت سلطنت از اهل شام برای یزید بیعت بگیرد؛ امّا نتوانست در اهل مدینه اثر کند. لذا وقتی مرد، یزید به زور اسلحه متوسّل شد.(۴)

مسعودی می گوید: یزید صاحب طرب و بازها و سگ های شکاری و بوزینه ها و یوزها و مجالس شراب بود. بعد از شهادت امام حسین علیه السلام

۱- ابوالشهداء، ص ۷۷.

۲- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۷.

۳- الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۶۰ .

۴- الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۶۰ .

روزی بر سر سفره شراب نشست در حالی که ابن زیاد در طرف راست او نشسته بود، به ساقی شراب گفت:

اِسْقِنِی شَرْبَهً تُرْوِی فُؤادِی ثُمَّ هَلْ فَاسْقِ مِثْلُهَا ابْنَ زِیادٍ

صاحِبُ السِّرِّ وَالْاَمانَهِ عِنْدِی وَلِتَسْدِیدِ مَغْنَمِی وَجِهادِی

سپس مغنیان را امر به تغنّی و آوازخوانی کرد.(۱)

خواص یزید و عمّال و کارگزاران او در فسق و فجور از او پیروی می کردند و در زمان حکومت او و غنا آشکار شد، آلات لهو به کار افتاد و می گساری فاش و علنی گردید.

سپس مسعودی داستان بوزینه اش ابوقبیس را که او را در مجالس شراب و لهو حاضر می ساخت و برایش متکا می گذاشت و او را بر خر وحشی سوار می کرد و تزیینات و تشریفات ابی قبیس و خر وحشی اش را شرح داده، که هر خواننده را به شگفت می آورد.(۲)

کیا الهراسی الشافعی می گوید: یزید با یوز شکار می رفت و نرد می باخت و به می گساری معتاد بود. وی پس از اینکه دو بیت از او در وصف شراب نقل کرده، فصل طویلی در مذمّت او نگاشته و در پایان گفته است: اگر به کاغذ مدد می شدم، عنان قلم را رها می ساختم و کلام را در مخازی این مرد گسترش می دادم.(۳)

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تذکره الخواص، ص ۲۹۰.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵ و ۱۶.

۳- حیاه الحیوان، ج ۲، ص ۲۲۴.

جنایت های بزرگ یزید

۱ اعظم جنایات و اکبر مظالم یزید، همان قتل سیّد الشهداء و جوانان هاشمی، و اخیار و افاضل دودمان رسالت و اصحاب ابرار آن حضرت و اسارت بانوان اهل بیت است، عبیداللّه بن زیاد، سیّد الشهداء علیه السلام را به امر یزید شهید کرد، و اهل بیتش را مانند کفار اسیر ساخت، و به فرمان یزید آن عزیزان خدا را همراه سر بریده امام حسین علیه السلام به شام فرستاد و به دستور یزید آنها را بر در مسجد دمشق نگاه داشتند تا مردم آنها را ببینند. و یزید به پاس این خدمات، تا زنده بود او را از استانداری معزول نکرد و از آن همه جرایم و جنایاتی که مرتکب شد، از بستن آب به روی اهل بیت و کشتن اطفال خردسال و کودکان شیرخوار مؤاخذه ای ننمود. وقتی عبیداللّه به دمشق آمد، او را گرامی داشت و با او به می گساری پرداخت و در مدحش شعر گفت و معنّیان و نوازندگانش غنا می خواندند و مجلس بزمشان را گرم می نمودند.

ابن عباس در پاسخ نامه یزید به او نوشت: گمان می کنی فراموش کرده ام که تو حسین علیه السلام و جوانان بنی عبد المطلب را کشتی در حالی که بدن های آغشته به خونشان برهنه بر خاک ماند تا خدا یاری کرد و مردمی را برانگیخت تا آنها را به خاک سپردند، من هرچه را فراموش کنم، فراموش نمی کنم که تو حسین علیه السلام را از حرم خدا و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله طرد کردی، و به پسر مرجانه نوشتی و او را به قتل حسین علیه السلام مأمور ساختی. من امیدوارم که خدا تو را به زودی به کیفر این گناه که عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشتی مؤاخذه فرماید.

(و هم در ضمن این نامه نوشت): تو پسرعموی من و اهل بیت رسول

خدا صلی الله علیه و آله را که چراغ های هدایت و ستارگان نوربخش در ظلمات غوایت هستند، کشتی! آیا فراموش نموده ای که یاران خودت را به سوی حرم خدا فرستادی تا حسین علیه السلام را بکشند، و همواره در پی قتل او بودی تا ناچار راه به سوی عراق گرفت، این ستم ها را برای دشمنی با خدا و پیغمبر و اهل بیتش که خدایشان از هر رجس و آلایشی پاک گردانید، مرتکب شدی.

(تا به اینجا می رساند که می نویسد): از بزرگ ترین جرم هایی که باعث شماتت و سرزنش توست، این است که: دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطفال و حرم آن حضرت را از عراق به سوی شام اسیر بردی تا مردم قدرت و قهر تو را نسبت به ما ببینند، و از این همه قهر و استیلاء کینه نیاکان کافر و انتقام کشته شدگان بدر را می گرفتی، و آن کینه را که در دل ساختی آشکار کردی.(۱)

و از اعمال کفرآمیز او که دل خواصّ و نزدیکانش هم از آن به درد آمد و بانگ اعتراض همه را بلند کرد، این بود که سر مبارک حسین علیه السلام را با بانوان و پرده داران حرم آن حضرت در مجلس عمومی حاضر ساخت و آن سر انور را در جلو خود گذارد و با چوب دستی یا شمشیر بر آن چهره و لب و دندانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله می بوسید و می بویید، می زد و شعر می خواند و شادی می کرد.

۲ پس از واقعه جانسوز و دلخراش کربلا، واقعه دیگری که به فرمان یزید عالم اسلام را داغدار و مصیبت زده ساخت، واقعه حرّه بود. این واقعه نیز پرده از روی کفر او و پدرش برداشت، و خطری را که از ناحیه بنی امیه به اساس و مقدسات اسلام متوجّه بود، بر همه مردم آشکار ساخت.

۱- تذکره الخواص، ص ۲۸۵ و ۲۷۶؛ القمقام الزخار، ص ۵۸۴ ؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

پس از شهادت حسین علیه السلام و بروز آن جنایت عظیمه، مسلمان ها عموما خطر یزید را برای اسلام احساس کردند و دانستند که کوبیدن اسلام و مسلمین و هتک محرمات و الغای قوانین و احکام و بی اعتنایی به مقام رسالت، جزو برنامه های اساسی بنی امیه است، و یزید عنصر پلیدی است که در نظرش، سوابق اشخاص و موازین عدل و شرع هیچ ارزشی ندارد و شنایع اعمال و مظالم او در هیچ مرز و حدی متوقّف نمی شود. عطایای مردم را از بیت المال منع کردند؛ لذا در مدینه که بزرگ ترین مرکز علمی و دینی و مجمع صحابه بود، مقدّمات قیام و انقلاب فراهم شد.

والی مدینه برای آن که از شورش جلوگیری کند، چند تن از رجال و سران شهر را به دمشق فرستاد تا یزید از آنها دلجویی کند و با پول و رشوه، دین آنها را بخرد. یزید هم از تطمیع و اعطای جوایز و هدایا به آنها خودداری نکرد؛ امّا مسافرت این افراد به شام، حقایق را بر آنها آشکارتر ساخت. آنها یزید را سرگرم معاصی و غرق در مخالفت خدا و پیغمبر دیدند، وقتی برگشتند گفتند: ما از نزد یزید بیرون نیامدیم، مگر آنکه ترسیدیم بر ما از آسمان سنگ ببارد. او مردی است که دین ندارد، با محارم خود زنا می کند، شراب می نوشد، نماز نمی خواند، روزگارش را به لهو و لعب و تار و مصاحبت زن های آوازه خوان و سگ بازی می گذراند، و شب ها با اهل فساد به فحشا مشغول است.

در تواریخ معتبر است که: چون فسق و اسراف یزید در معاصی به حدّ کمال رسید و جور و ظلم او و فرمانداران و مأمورینش همه مردم را گرفت، و روش فرعون را تجدید نمود، مردم مدینه بر او شوریدند و فرماندارش را بیرون کردند.

یزید، مسلم بن عقبه را که در قساوت قلب و ظلم و بی اعتنایی به محترمات دینی و اخلاقی در میان افسران حکومت اموی کم نظیر بود (و از دست پروردگان معاویه و طرف اعتماد او بود) با سپاهی گران به مدینه فرستاد و به او دستور داد سه روز به قتل و غارت مدینه بپردازد، با اینکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است:

«مَنْ أَخافَ أَهْلَ الْمَدِينَهِ أَخافَهُ اللّه ِوَعَلَيْهِ لَعْنَهُ اللّه ِوَالْمَلآئِكَهِ وَالنّاسِ أَجْمَعِينَ»؛

کسی که اهل مدینه را بترساند، خداوند او را می ترساند و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد!

مسلم یا به تعبیر بعضی از تاریخ نگاران مسرف، با آن سپاه بی باک خون آشام به مدینه آمد و به تحریک و کمک مروان ملعون و خیانت یکی از بنی حارثه مدینه را فتح کرد و مظالم و شنایع و جنایاتی مرتکب شد که قلم از تفصیل آن شرمگین، و برای بیان اجمال آن الفاظی که حاکی از آن همه شرارت باشد، کمیاب است. یزید مال و جان و ناموس اهل مدینه را بر لشکر شام مباح ساخت و به استثنای چند نفر مانند علی بن الحسین علیهماالسلام که خود و خاندانشان از تعرض مصون ماندند، سایر صحابه و تابعین در این واقعه کشته شدند.

علاوه بر اطفال و زنانی که در این واقعه فجیعه کشته شدند، یک هزار و هفتصد نفر از سران انصار و مهاجرین و صحابه و زهاد و اهل عبادت و هفتصد نفر از حاملین و حافظین قرآن به قتل رسیدند و از سایر مردم ده هزار نفر را کشتند.

کار غارت را به جایی رساندند که در خانه ها از اثاث و فرش برای کسی چیزی باقی نماند، و در تعرض به نوامیس مسلمانان در این شهر مقدّس به امر یزید هر چه توانستند کوتاهی نکردند، و با اینکه زنان و دختران، فراری و پراکنده و پنهان شده بودند. قشون یزید به اصطلاح خلیفه و پادشاه اسلام، در این سه روز، به هزار دوشیزه عفیفه مسلمان تجاوز کردند و شماره زنانی که از زنا حمل برداشتند، به روایت مدائنی هزار و به روایت دیگر ده هزار رسید.

نوشته اند: سربازی وارد خانه ای شد که در آن زنی از انصار نوزادی در بغل داشت، سرباز اثاث خانه را خواست. گفت: به خدا چیزی باقی نگذارده اند، و هر چه بوده به غارت برده اند.

سرباز گفت: البته باید به من چیزی بدهی و گرنه خودت و این کودک را می کشم.

زن گفت: وای بر تو! این پسر ابن ابی کبشه انصاری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است، و من از زنانی هستم که در بیعت شجره شرکت داشتم؛ بیعت کردم که زنا نکنم، دزدی نکنم، فرزند نکشم، بهتان نزنم و به بیعتی که نمودم وفا کردم، پس بترس از خدا.

سپس رو به کودکش کرد و گفت: پسر جان به خدا اگر چیزی داشتم که به فدای تو به این مرد بدهم، فدا می دادم.

سرباز بی رحم پای طفل را همچنان که پستان مادر را به دهان داشت گرفت و کشید، و چنان او را به سختی به دیوار زد که مغز سرش به روی زمین ریخت.

تاریخ نگاران نقل کرده اند: هنوز از خانه بیرون نرفته بود که نصف رویش سیاه شد.

خلاصه، تجاوز و کفرشان به حدّی منتهی شد که اسب هایشان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بردند و به منبر شریف و قبر مطهر جسارت کردند و گروهی از مردم را که به روضه مقدّسه و قبر و منبر آن حضرت پناهنده شده بودند، در همان جا کشتند و روضه و مسجد را از خونشان پر ساختند.

تمام این جرایم را به فرمان یزید و قدرت او مرتکب شدند و یزید از مروان که برای اجرای فرمان او با مسرف همکاری کرد، تقدیر نمود و به او جایزه داد.

۳ یکی دیگر از شنایع مظالم یزید این بود که: از اهل مدینه بیعت گرفت بر اینکه همه غلام و مملوک یزید باشند، و گردن های آنها را مانند غلامان مهر زدند.

وقتی آن سه روز پایان یافت، روز چهارم، مسرف ملعون فرمان داد تا اسیران را در غل کردند، سپس سایر مردم را که از قتل نجات یافته بودند احضار کرده و از آنها برای یزید و جانشین او بیعت گرفت که جان و مالشان ملك او باشد و هر حکمی بخواهد در آن بدهد. در آن روز هرکس از این بیعت سرباز زد و تصویب نکرد یا عذری آورد، کشته شد.

نخستین کسی که برای بیعت خوانده شد، عبداللّه بن ربیعه فرزندزاده امّ سلمه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. وقتی مسرف به او پیشنهاد بیعت داد، گفت: بر کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت می کنم.

مسرف گفت: باید بیعت کنید بر اینکه مملوک یزید هستید که در اموال و فرزندان شما هرچه خواست بکند. عبداللّه خودداری کرد، مسرف فرمان داد گردنش را زدند.

با این وضع، مسرف بزرگانی از صحابه و تابعین را که باقی مانده بودند و طبقات دیگر به استثنای حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام رأی بیعت گرفت که آنها بنده قن یزید هستند (یعنی بنده ای که پدر و مادرش نیز مملوک یزید بوده) و بر گردن همه مانند نشانی که به اسب ها می نهند، نشان و علامت نهادند و همچنین بر کف دست هایشان، چنان که نسبت به غلامان رسم بود، علامت بندگی نقش نمودند.

در حقیقت، اهل مدینه غرامت خدماتی را که به اسلام و توحید و پیغمبر و مسلمانان در هنگام هجرت پیغمبر نمودند، به بنی امیه پرداختند و یزید انتقام از آنها گرفت و کینه خود و دودمانش را نسبت به اسلام و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آشکار ساخت.

۴ چهارمین فاجعه بزرگ و تعرض صریحی که یزید به اسلام و مسلمین نمود، هتک مسجد الحرام و منجنیق بستن به خانه کعبه معظمه قبله گاه مسلمانان و سوزاندن سقف و پرده های کعبه و خراب کردن خانه بود.(۱)

۱- راجع به واقعه حرّه و ختم اعناق مسلمین و آن بیعت خبیثه و ویران کردن کعبه معظمه به این کتاب ها مراجعه فرمایید: الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۲۰ تا ۲۳۲ و ج ۲، ص ۱۱؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۹ و ۱۴۰؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۱۹۵ تا ۱۹۹؛ الاخبار الطوال، ج ۱، ص ۲۲۰ تا ۲۳۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۳ و ۲۲۴؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۷ تا ۱۹؛ تذکره الخواص، ص ۲۹۸ و ۲۹۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۰.

کفر یزید

آنچه از جرایم و جنایات یزید گفته شد، برای هر کس خالی از تعصّب و عناد باشد، شکی در کفر او باقی نمی گذارد.

معلوم است که یزید برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسجد و روضه آن حضرت، و کعبه معظمه احترامی قائل نبوده و به رسالت و نبوت ایمان نداشته که در هتک حرمت مقدّسات اسلام این گونه جسور و بی باک بود.

هرکس در اعمال و حرکات او و پدرش دقّت کند، می فهمد که حتّی در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله ، معاویه و یزید اگر می توانستند این جنایت ها را مرتکب می شدند و آن حضرت را به قتل می رساندند و به همان راه گذشتگان خود در جنگ بدر و احد و خندق می رفتند.

یزید علاوه بر انجام دادن این اعمال کفرآمیز، به صراحت و با زبان نیز اظهار کفر کرد، آن هنگام که سر مبارک سیّد الشهداء علیه السلام را در جلو خود گذارده بود، با چوب خیزران به آن سر نازنین می زد و این اشعار را می خواند.

یا غُرابَ الْبَیْنِ ما شِئْتَ فَقُلْ إِنَّما تَنْدُبُ أَمْرا قَد حَصَلَ

لَیْتَ أَشْیاخِی بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ فِی وَقْعِ الْاَءسَلِ

فَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحا وَلَقالُوا یا یَزِیدُ لا تَشَلْ

قَد قَتَلْنَا الْقَرْنَ مِنْ ساداتِهِمْ وَعَدَلْنا قَتْلَ بَدْرٍ فَاعْتَدَلَ

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلا خَبَرٌ جآءَ وَلا وَحْیٌ نَزَلَ

لَسْتُ مِنْ خَنْدَفِ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِن بَنِی أَحْمَدَ ما کانَ فَعَلَ(۱)

«ای کلاغ جدایی هر چه می خواهی بگو! همانا تو گریه می کنی بر کاری که عملی شده است. کاش پدران من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه! از شادی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید دستت شل مباد! مهتران و بزرگان آنها را کشتیم و این را به جای کشتگان بدر گذاشتیم، پس حسابمان تسویه شد! بنی هاشم با سلطنت بازی کردند؛ نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی نازل شد. من از خاندان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد آنچه را انجام داده اند، انتقام نکشم».

ابن عقیل گوید: یکی از دلیل های کفر و زندقه یزید، اشعار او است که در آنها الحاد و خباثت ضمیر و بدکیشی خود را آشکار کرده است از جمله در قصیده ای که بعضی از ابیات آن این است:

عُلَیَّهُ هاتِی وَاعْلَنِی وَتَرَنَّمِی بِذلِکَ إِنِّی لا أُحِبُّ التَّناجِیا

حَدِیثُ أَبِی سُفْیانَ قَدْما سُمِّیَ بِها إِلی أَحَدٍ حَتّی أَقامَ الْبَواکِیا

أَلا هاتِ فَاسْقِینِی عَلی ذاکَ قَهْوَةً تُخْبِرُها الْعَنسِیُّ کَرَما شامِیا

إِذا ما نَظَرْنا فِی أُمُورٍ قَدِیمَهٍ وَجَدْنا حَلالاً شُرْبَها مُتَوالِیا

وَإِنْ مِتُّ یا أُمَّ الْاُحَیْمِرِ فَانْکَحِی وَلا تَأَمَّلِی بَعْدَ الْفِراقِ تَلاقِیا

فَإِنَّ الَّذِی حُدِثَتْ عَنْ بَعْثِنا أَحادِیثُ طَسْمٍ تَجْعَلُ الْقَلْبَ ساهِیا

وَلا بُدَّ لِی مِنْ أَنْ أَزُورَ مُحَمَّدا بِمَشْمُولَهٍ صَفْرآءَ تَرْوِی عِظامِیا(۲)

۱- البدایه و النهایه، ص ۹۲ و ۹۷ و ۲۰۴؛ تذکره الخواص، ص ۲۷۱ و ۳۰۰؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۲۰؛ الاتحاف، ص ۱۸؛ السیده زینب، ص ۱۷ و ۱۸؛ البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۲؛ حفیده الرسول، ص ۵۸ .

۲- «در این چند بیت شاعر ملحد (یزید) از معشوقه و ندیمه خود می خواهد که علنی و آشکار و با عشوه برای او آواز بخواند و داستان های کهنه و ملال انگیز را کنار نهد و از شراب هایی که تاک (درخت انگور) آن برای شراب برگزیده می شود به او بنوشاند، سپس آن را حلال می شمرد و به او سفارش می کند که پس از مرگ آرزومند دیدار او نباشد و دیگری را به نکاح خود برگزینند و پس از آن منکر حیات و رستاخیز شده و می گوید: آنچه از بعث و رستاخیز به تو گفته شده، حدیث های کهنه ای است که موجب سهو قلب (و فراموش شدن شراب و شهوات) می گردد و سپس به مقام قدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله جسارت و اهانت نموده است».

و از جمله اشعار او است:

مَعْشَرَ النَّدْمانِ قُومُوا وَاسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغانِی

وَاشْرَبُوا كَأْسَ مُدامٍ وَاتْرُكُوا ذِكرَ الْمَعانِی

أَشَغَلَتْنِی نَغْمَهُ الْعِيدانِ عَنْ صَوْتِ الْأَذانِی

وَتَعَوَّضْتُ عَنِ الْحُورِ عَجُوزا فِی الدَّنانِ(۱)

«ای گروه ندیمان برخیزید و نغمه تار و تنبور بشنوید، پیاله های مداوم بنوشید و صحبت از معنویات را کنار بگذارید (که) نغمه های سازها مرا از شنیدن اذان بازداشته است و من حوری های بهشتی را با پیرزن در خمره (شراب کهنه) عوض کرده ام».

و از اشعار کفرآمیز او است:

لَمّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشَرَقَتْ تِلْكَ الشُّموسُ عَلى رِبى جِيرُونَ

نَعِبَ الْغُرابُ فَقُلْتَ نَحْ أَوْ لا تَنَحْ فَلَقَدْ قَضِيَتْ مِنَ الْغَرِيمِ دُيُونِی(۲)

«وقتی آن هودج ها نمایان شد و آن آفتاب ها بر بلندی های جیرون تابید، کلاغ آواز شوم سر داد، من گفتم: (ای کلاغ) چه نوحه سرایی بکنی یا نکنی، من طلب های خود را از بدهکار پس گرفتم».

۱- تذکره الخواص، ص ۲۹۱.

۲- تذکره الخواص، ص ۲۶۱.

اوضاع اجتماعی در عصر یزید

به گواهی محقّقین علم تاریخ، اوضاع اجتماعی مسلمانان از عصر زمامداری عثمان و حکومت یافتن بنی امیّه در شهرها و استان ها رو به انحطاط عجیبی گذاشت، و در عصر معاویه خصوصا بعد از شهادت حضرت مجتبی علیه السلام با سرعت عجیبی در سرآشیبی سقوط افتاد، به طوری که با اوضاع اجتماعی عصر پیغمبر اسلام و دوران خلافت علی علیه السلام تفاوت های فاحش یافت.

فکر، اخلاق و روش مسلمانان عوض شد، فساد و سوء استفاده در همه جا رخنه کرد؛ رسوم حکومت های روم و ایران که ظهور اسلام و نهضت آسمانی نو آن را پشت سر گذارده بود، بازگشت کرد. شریعت و قرآن و احکام را به میل شخصی خود تأویل و توجیه می کردند. عقاید و آرای تحت کنترل و بازرسی شدید مأمورین حکومت درآمده بود. فرهنگ و تعلیم و تربیت اموی افکار را عوض می کرد و مردم را به قبول ظلم و خضوع و سکوت و تملق در برابر دستگاه های دولتی و خود مختاری معاویه پرورش می داد.

در مسائلی که مراجعه به آرای عمومی رسم بود (مانند بیعت یزید)، غیر از رأی حاکم، رأی احدی محترم نبود و زور سرنیزه و برق شمشیر، آرا را به میل

بنی امیه قرار می داد، و مراجعه به آرای عموم و شورا که در آن عصر بر زبان ها تکرار می شد، بسیار مسخره و توهین به جامعه بود.

معاویه رسما اعلان می کرد و در مجمع بزرگی مثل مسجد الحرام منبر می رفت و در حضور مخالفین ولایت عهدی یزید با کمال بی حیایی و بی شرمی از آزادی انتخاب در ولایت عهدی یزید و موافقت سران امّت سخن می گفت در حالی که در پای منبرش جلادان و آدم کشان او آماده بودند که اگر کسی نفس بکشد، همان جا گردنش را بزنند.

آن مسلمان هایی که برای رضای خدا جهاد می کردند و شهادت در راه خدا را با افتخار استقبال می کردند و به مادیات بی اعتنا بودند و به آزادگی و سادگی و قناعت و عدالت خو گرفته بودند و از سطوت حکّام نمی هراسیدند و مانند ابوذر و عمار اجرای تعالیم قرآن را با شدّت و جدّیت مطالبه می کردند، جای خود را به مردمی دنیاپرست و بوالهوس سپردند که گوش و چشم بصیرتشان را تجملات و غذاهای لذیذ و لباس های قیمتی و خانه های وسیع، کر و کور ساخته و حبّ دنیا قوای اخلاقی آنها را سست نموده و برای پول و حقوقی که از زمامداران می گرفتند، همه گونه ذلّت و پستی را تحمّل می کردند و هر فرمانی را از آنها اطاعت نموده و غیرت و مردانگی و شرف و کرامت انسانیت را کنار گذاشته بودند.

دیگر در میان کارمندان و مأموران و افسران، کسی نبود که از مافوق برای اطاعت از قانون اطاعت نماید یا از فرمان مافوق در دستور خلاف قانون اطاعت نکند. مأموران خود را به حقوق و جایزه ها و انعامات فروخته بودند

و مانند بردگان از اوامر معاویه و یزید و زیاد و شمر و دیگران اطاعت می کردند و قانون را برای اطاعت مافوق زیر پا می گذاشتند.

و اگر کسانی مثل والی خراسان(۱) در دستگاه بودند که از اطاعت اوامر نامشروع و تجاوز به حقوق ملت خودداری می کردند، به تدریج تصفیه شده و خانه نشین گردیدند.

برای این افراد تفاوت نمی کرد یزید و معاویه زمامدار باشد یا امام علی و امام حسین علیهماالسلام ؛ بلکه چون منافع شخصی آنها در حکومت معاویه و یزید تأمین می شد، به حکومت آنها مایل بودند.

خفقان، رکود و سکوت، تمام نواحی زندگی اجتماعی را فرا گرفته بود، امر به معروف و نهی از منکر متروک شده و مأموران از آن جلوگیری می نمودند.

خطبا جز به نفع زمامداران و دعا و نیایش برای معاویه و یزید، و نفرین و ناسزا به اخیار و بندگان شایسته خدا سخن نمی توانستند بگویند.

فقر عمومی و تنگدستی مردم را سخت در فشار گذارده و بیت المال مسلمین که باید صرف رفاه حال مردم و پیشرفت امور اقتصادی و عمرانی و تأمین منافع عامّه و ترقّی و پیشرفت جامعه شود، بیشتر صرف انعام و جوایز و هدایا و حقوق های کلان به طرفداران سیاست و جاسوسان و سازمان های دستگاه بنی امیه و خرید کنیزان خواننده و نوازنده و مجالس بزم و شراب و قمار و رقص و طرب می شد.

۱- معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۱۸۹.

افکار، معارف، علوم و دین و ایمان رو به تنزل می رفت و به آخرین مراتب انحطاط رسیده بود. قدرت اجتماع و نیروی عمومی و ملّی اسلامی آن قدر ضعیف بود که احدی را جرأت اعتراض به تخلف یک مأمور ساده حکومت نبود، خفقان فکری و دینی به طوری بود که از اسلام اسمی، و از قرآن رسمی بیشتر باقی نمانده و حدود و نظامات اسلامی بازیچه گردیده و ملاک و میزان جریان اموی، اراده حاکم و دستگاه او بود. دین اسلام از آن جهت که برنامه و دستور العمل حکومت و زمامداری است، از ارزش و اعتبار افتاده بود.

خفقان علمی هم به نوعی بود که معاویه رسما شخصی مانند ابن عباس را که از معروف ترین علمای اسلام بود، از تفسیر قرآن و بیان حقایق طبق نظر اهل بیت، و روایاتشان از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله منع نمود، و بحث و تفسیر و نقل حدیث و بیان احکام حلال و حرام تحت مراقبت کارآگاهان قرار داشت.

و خلاصه همان طور که امام حسین علیه السلام فرمود: سنّت پیغمبر مرده، و بدعت زنده و رایج شده بود. نه به حقّ عمل می شد و نه از باطل کسی بازداشته می گشت.

کدام دلیل بر پستی عزائم و انحطاط اخلاق جامعه و ضعف فکر و ایمان روشن تر از این است که مردمی شمشیرزن، سرباز و مسلّح، با رغبت و اصرار از شخصی مانند امام حسین علیه السلام دعوت کنند و پی در پی نامه و فرستاده بفرستند و از او بخواهند که برای اقامه عدل و احیای شرع و دفع بدعت ها دعوت آنها را اجابت کند و با نماینده او (مسلم بن عقیل) بیعت نمایند و همین

که ابن زیاد آنها را به مال و منال دنیا تطمیع کرد، عقل و دین و بیعت خود را کنار بگذارند و نماینده امام را غریب و تنها سازند تا به آن وضع فجیع به قتل برسد و بعد از آنکه امام حسین علیه السلام به سوی آنها آمد، همان افراد پول و رشوه بگیرند و به جنگ او بروند و آب را بر روی او و کودکان خردسالش ببندند.

ما در سابق هم از این تنزل اخلاق تذکّراتی دادیم و گفتیم: لشکر کوفه لشکری بود که دست و پا و زبانش با وجدان و روح و فکرش جنگ می کرد، حبّ دنیا و ترس از زوال مقام، امثال عمر سعد و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج و حجار بن ابجر و دیگران را به کربلا کشاند. در پاسخ هایی که عمر سعد به امام حسین علیه السلام داد، بنگرید که از روی انحطاط فکری و تسلط روح ترس و بیم و تن دادن به زیر بار ظلم و فقر اخلاقی مردم آن زمان پرده برمی داشت. امام حسین علیه السلام به او فرمود: آیا با من جنگ می کنی؟ آیا از خدا نمی ترسی؟ من پسر آن کسی هستم که تو می دانی. آیا با من همراه نمی شوی؟ و اینها را رها نمی کنی؛ زیرا این به خدا نزدیک تر است.

ابن سعد نگفت: چون حق با بنی امیه است. نگفت: چون نهضت و قیام شما را خلاف مصلحت امّت می دانم؛ بلکه گفت: می ترسم خانه ام خراب شود. امام فرمود: من برایت آن را بنا می کنم.

گفت: می ترسم دهِ من گرفته شود. فرمود: من بهتر از آن را به تو در حجاز می دهم. گفت: من عائله دار هستم، و می ترسم ابن زیاد آنها را بکشد.

هرچه گفت از ترس و بیم گفت، اگرچه محرّک اصلی او، همان طمع حکومت ری بود؛ ولی به هر حال این سخنان، انحطاط اخلاق را در آن زمان

نشان می دهد که چگونه روح ترس و بیم، و فقدان شجاعت اخلاقی و رشد فکری بر مردم سایه انداخته و علاقه به مظاهر فریبنده دنیا، همّت ها را پست و اراده ها را سست نموده بود.

آری وقتی افرادی مانند معاویه، یزید، مسلم بن عقبه، مغیره، زیاد، بسر و عمروعاص، زمامدار و رهبر جامعه گردند، محصول آن غیر از دنائت اخلاق و فساد اجتماع و کوتاه فکری و بشرپرستی نخواهد بود، چنان جامعه ای با مصلحین و رجال خدایی و ملی هم قدمی نخواهد کرد، و برای نجات آن جامعه، فداکاری و قیام و نهضتی چون نهضت حسینی لازم است.

بخش سوم: علل قیام امام حسین علیه السلام

اشاره

علل قیام امام حسین علیه السلام

اشاره

علل قیام امام حسین علیه السلام (۱)

۱ اطاعت فرمان خدا و ادای تکلیف

محرک انسان به کار و قیام و نهضت، گاه امور مادّی و منافع دنیایی و اغراض شخصی، و به عبارت دیگر: خودبینی و کام گیری های نفسانی است و گاه حبّ به خیر و فضیلت و انجام تکلیف و وظیفه است.

۱- پوشیده نماند که دانستن علل و اسرار نبی و امام، و معرفت حکمت ها و مصالح آن واجب نیست، و اگر اسرار و موجبات آن معلوم نشود، در نبوت نبی و امامت امام شکی حاصل نخواهد شد؛ زیرا بعد از آنکه عقلاً و شرعا ثابت شد و دانستیم که به طور کلی کردار نبی و امام متضمن حکم و مصالح و بر طبق تکریف شرعی است، دیگر دانستن آن به نحو تفصیل لازم نیست. چنانچه در عالم تکوین، مصالح آفرینش بسیاری از مخلوقات بر بشر مجهول است؛ ولی انکار آن صحیح نیست و دلیل عدم حکمت آفریدگار جهان نمی شود. در تشریع و روش انبیا و اولیا نیز چنین چیزهایی هست؛ بلکه گاهی کارهایی از آنان دیده می شود با اینکه در عین صواب و حکمت است ولی اگر خود آنها وجه حکمت و مصلحت آن را بیان نفرمایند، دیگران آن را درک نخواهند کرد. نمونه آن همان حکایت خضر و موسی است پس ما نمی توانیم علل حرکات و اعمال امام را دقیقا مورد بررسی قرار دهیم، بنابراین آنچه را در این موضوع بگوییم نه به منظور تصویب و توجیه قیام امام حسین علیه السلام است؛ زیرا قیام آن حضرت عین صواب و حقیقت و نه به منظور احاطه بر حکم و مصالح این قیام مقدّس است؛ چون گنجایش بحر در سبو ممکن نیست؛ بلکه به منظور روشن شدن بعضی از افکار، و تقویت مبانی ایمان و اخلاق نسل جوان مسلمان، به مقدار درک ناقص خود توضیحاتی می دهیم.

محتاج به توضیح نیست اگر محرّک شخصی، عوامل مادّی و شخصی باشد، درجه عمل پست بوده و عامل آن شایان تقدیر نیست، و کار او با کار حیوانات تفاوت ندارد و همان گونه که آنها به دنبال علف و کاه و دانه به حرکت می آیند، بیشتر انسان ها هم مقصدشان برتر از هدف حیوان نمی باشد.

بلی، این انسان ها اگر از راه مشروع برای تأمین منافع مادّی کوشش کنند و خیانت و تجاوز به حقوق دیگران نمایند و فزون طلبی، آنها را کور و کر نسازد و آداب اخلاقی و شرعی را رعایت کنند، ملامتی بر آنان نیست، و می توان گفت: عالم انسانیت را پشت سر گذارده، و در کلاس اوّل انسانیت قدم نهاده بلکه مُثاب و مأجور و مصداق آیه شریفه: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَهِ حَسَنَةً»(۱) می باشند.

و اگر از طرق نامشروع غرایز خود را سیر نمایند، مستحقّ سرزنش و کیفر بوده و ستم کار و طاغی و یاغی، دزد، قمارباز و رباخوار و آدم کش و بی عفّت و بی ناموس و ... از آب درمی آیند.

بنابراین، اکثریت خوبان جامعه و افراد سر به راه کسانی هستند که از راه های حلال و مشروع، منافع مادّی و مقاصد شخصی خود را تحصیل می کنند و عموم کسانی که از راه مستقیم منحرف شده اند، کسانی هستند که در مقام اشباع غرایز به هر کار و به هر وسیله دست می زنند و حلال و حرام در قاموس آنان مترادف بوده و فزون طلبی آنها از هر جهت حدّ و اندازه ندارد.

و اگر محرّک بشر، حبّ به خیر و نیکی و ادای تکلیف باشد و در آن شائبه

۱- سوره بقره، آیه ۲۰۱.

غرض شخصی نباشد، عمل بسیار عالی و صادر از جنبه انسانیت خالص و صاحب آن شایسته همه گونه تحسین و تقدیر است، و همان طور که حسن خیر و فضیلت و عدالت بالذات درک می شود، صاحب چنین عملی نیز بالذات محبوب و شرافت مند است.

یکی از هدف های تربیت صحیح و دعوت انبیا این است که: حبّ به خیر، و دوستی علم و عدالت برای ذات خیر در آدمیان کامل شود و همه به سوی این نقطه هدایت شوند تا هم غرض ها و مقاصد در یک نقطه متمرکز و سیر و حرکت همه به سوی یک مقصد و به هوای یک چیز باشد و هم به کمال انسانیت نایل شوند.

آنچه گفته شد، اشاره ای در این موضوع بیش نیست، و شرح و تفصیل آن موجب اطاله کلام و دوری از مقصد کتاب می شود.

یک صنف دیگر هستند که محرّک و مؤثّر در وجودشان مافوق تمام این عوامل و برتر از تمام این مقاصد است.

اینها بندگان حقیقی و خاصّ خدا هستند که غیر از بندگی و فرمان بری، کار و مقصد و هدفی ندارند. کار این باریافتگان را به هیچ علّت و سببی جز فرمان بری خدا و بندگی و امتثال امر و اطاعت فرمان نمی توان استناد داد. آنها نه از مصلحت مأمور به (واجبات)، و نه از مفسده منهی عنه (محرّمات) می پرسند و نه از فلسفه و فایده؛ زیرا در مقام امتثال و فرمان بری سخن از این مطالب به میان آوردن، فضولی و تجاوز از حدّ و گستاخی به مولا است.

بنده آن باشد که بند خویش نیست جز رضای خواجه اش در پیش نیست

نه ز خدمت مزد خواهد نه عوض نه سبب جوید ز امرش، نه غرض

مؤثّر در وجود و متصرّف در امورشان خداوند است و آن چیزی که داعی آنها به کار و قیام می شود، امر خدای تعالی است، و آیه: «لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ»(۱) در حقّ ایشان هم صادق است.

هرچه مرتبه توحید عالی تر و خالص تر شود، خلوص نیت و تسلیم در برابر فرمان حقّ کامل تر می گردد و تمام مطالب و مقاصد آنها در کنار مطلوب حقیقی و مقصود بالذات و منتهای آمال، همه فانی و نیست محض و عدم صرف می شود. خلوص ایمان و توحید بی شائبه و پاک از هر رنگ و زنگ، آنها را فقط متوجّه به خدا ساخته است.

چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته

چنانچه امام حسین علیه السلام در دعای عرفه به درگاه او عرضه داشته:

«أَنْتَ الَّذِی أَزَلْتَ الْاَغْیارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبّآئِکَ حَتّی لَمْ یُحِبُّوا سِواکَ، وَلَمْ یَلْجَؤُوا إِلی غَیْرِکَ»؛

تویی که دیگران را از قلوب دوستانت راندی تا اینکه غیر از تو را دوست نداشته باشند و به جز تو به کسی پناه نبرند.

۱- سوره انبیا، آیه ۲۷؛ همه بندگان مقرب خدایند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هرچه کنند به فرمان او کنند.

پس علل حرکت و اقدام و نهضت ایشان غیر از فرمان خدا و محبّت خدا و رضای خدا چیز دیگری نیست. دعایشان: «اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ، وَحُبَّ کُلِّ عَمَلٍ یُوصِلُنِی إِلی قُرْبِکَ». است.

و شعار و ذکرشان: «لا إِلهَ إِلاَّ اللّٰه وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّٰه، وَأُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللّٰه، وَحَسبُنَا اللّٰه وَنِعْمَ الْوَکِیلُ، وَاللّٰه أَکْبَرُ» است.

نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دیگر یاد نداد استادم

ایشان بالاتر از آنند که از طمع در حور و قصور و ثواب و سود و جنت موعود، و یا ترس از جهنم و عذاب و عقاب یوم النشور اطاعت امر کنند، در علل حرکات این افراد ممتاز و بندگان خاص چیزی جز فرمان خدا جستن اشتباه است.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دیگری پردازم

انبیا و پیغمبران و پیشوایان دینی و ائمّه طاهرین که راهنمایان توحید خالص و پیشتازان کاروان خداپرستانند، در این میدان، سرآمد تمام خلق خداوند هستند و مطالعه تواریخ زندگی آنها عالی ترین درس توحید است.

ابراهیم خلیل می فرمود:

«إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ»

من (با کمال اخلاص) به سوی خدا می روم که البته هدایتم خواهم کرد.

«إِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَالْاءَرْضَ حَنِیفا وَما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ»؛

من با ایمان خالص رو به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان ها و زمین است و من هرگز با مشرکان (در عقاید انحرافی) موافق نخواهم بود.

حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله می فرمود:

«إِنَّ صَلاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیایَ وَمَماتِی لِلّه ِ رَبِّ الْعالَمِینَ لا شَرِیکَ لَهُ»(۱)؛

نماز و طاعت و مرگ و زندگی ام همه برای خدایی است که پروردگار جهان است و شریکی ندارد.

پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ، خاندان بزرگوار آن حضرت، علی و فرزندانش علیهم السلام نمونه های عالی توجّه خالص به مبدأ و یکتاپرستی بودند.

علی صلی الله علیه و آله کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در وصف ایشان فرمود: اگر آسمان و زمین در یک کف میزان و ایمان علی علیه السلام در کف دیگر گذارده شود، ایمان علی علیه السلام سنگین تر خواهد بود.

حقّ پرستی و عدالت خواهی و آزادمنشی، زهد، تقوی، شجاعت، صراحت و همه صفات انسانی که در علی علیه السلام و خاندانش بروز کرد، میوه درخت توحید و خداپرستی و تسلیم و توجّه خالص به مبدأ بود. هرگاه دو کار برایشان پیش می آمد، آن را اختیار می کردند که رضای خدا در آن بیشتر باشد.

۱- با الهام از آیات ۱۶۱ و ۱۶۲ از سوره انعام: «إِنَّ صَلاَتِی وَنُسُکِی وَمَحْیایَ وَمَماتِی لِلّه ِ رَبِّ الْعالَمِینَ * لا شَرِیکَ لَهُ...» .

بزرگ ترین مظهر خلوص و پاک بازی و جلوه واقعیت و حقیقت و حقّ پرستی این خاندان، قیام حسین علیه السلام بر ضدّ یزید و حکومت بنی امیه بود، که یک قیام خالص الهی و نهضت دینی بود.

حسین علیه السلام در این قیام، نه حکومت و مقام ظاهری و دنیوی می خواست و نه بسط نفوذ مال و ثروت، برای اطاعت خدا از بیعت یزید خودداری کرد و برای اطاعت امر خدا از حرمین شریفین هجرت نمود و برای اطاعت خدا جهاد کرد و برای برانگیخته شدن آن حضرت به این قیام، باعثی جز امر خدا و ادای تکلیف نبود.

بنابراین، بهترین تعبیرات و واقعی ترین تفاسیر برای علت قیام و نهضت امام حسین علیه السلام همین است که بگوییم: علت قیام، امر خدا بود و این یک حقیقتی است که تاریخ و دین و سوابق زندگی امام حسین علیه السلام آن را تأیید و تصدیق می کند و غیر از این هم نیست.

تاریخ، شاهدی آشکارتر برای خلوص نیت و خودگذشتگی و تسلیم محض در برابر فرمان خدا از فداکاری امام حسین علیه السلام نشان نمی دهد.

کدام شاهد برای اخلاص و پاکی نیت، و صفای باطن و توحید خالص، بهتر از این است که شخص در راه خدا تصمیم به مرگ بگیرد و دل به مرگ سپارد و شهادت را با آغوش باز استقبال و آماده مصیبات جانکاهی چون داغ جوانان عزیز و برادران اصحاب و اطفال و اسیری بانوان و آه جانسوز لب تشنگان گردد.

پس بسیار خطا است اگر کسی عوامل سیاسی و منافع مادّی و مصالح

شخصی یا اختلافات قبیله ای و خانوادگی را در اینجا به حساب آورد و تصور کند که قیام امام حسین علیه السلام مستند به آن گونه علل بوده است؛ زیرا حسین علیه السلام مرد خدا و بنده ای که حقیقت معنای بندگی را دریافته بود و خواسته های خود را در کنار خواسته خدا نمی دید و به حساب نمی آورد. حسین علیه السلام خدا را رقیب و نگهبان خود می دانست و با چشم معرفت و دیده ایمان، او را می دید، و خطاب و کلامش با خدا این بود:

«عَمِيَتْ عَيْنٌ لا تَراکَ عَلَيْها رَقِيبا، وَخَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّکَ نَصِيبا»؛

کور باد آن چشمی که تو را مراقب خود نبیند و زیان بار باد معامله بنده ای که بهره ای از دوستی ات ندارد.

دعای عرفه و ادعیه دیگر که از آن حضرت در روز عاشورا و مواقع دیگر روایت شده، نمایش احساسات روحانی و ذوق و درک وجدانی امام حسین علیه السلام و جلوه ارتباط او با خدا است. کسی که در معرفت و خداشناسی دارای چنان مرتبه بلندی باشد، جز به داعی الهی قدمی برنخواهد داشت و سخنی نخواهد گفت.

تاریخ اسلام، احادیث و روایات، سوابق زندگی شخص امام حسین علیه السلام ، سوابق زندگی دودمان او، همه دلیل این است که قیام آن حضرت یک مأموریت الهی بوده که در آن، فتح و پیروزی ظاهری و زودگذر منظور نبوده و مطلوب حسین علیه السلام در این نهضت و قیام، سیاست و ریاست و بسط نفوذ نبوده است.

همـان طور که ظهور جـدّش پیغمبر صـلی الله علیه و آله ، ظهور هـدایت الهی و نهضت آسـمانی بود و به سـیاست هـای روز و اغراض سیاسی بستگی و ارتباط نداشت و دعوت آن حضرت قدم به قدم در تمام مراحل به فرمان خدا بود، قیام و حرکت امام حسین علیه السلام نیز که وجودش امتداد هدایت جدش بود، منزّه از غرض های سیاسی و طلب ملک و سلطنت بود.

هرکس و هر دسته ای، بـه حسـب ذوق و معرفت خـود، هر تعـبیری از آن بنماینـد و هر اسـمی روی این قیـام بگذارنـد؛ آن را امتحـان خـدایی بداننـد که برای مصالـح بزرگی از انبیـا و اولیا می شود، یا کوشـش برای تأسـیس و تجدیـد حکومت اسـلامی بشـمارند، یـا مـأموریت و تعهـدی بداننـد که در عوالم دیگر امام حسـین علیه السـلام آن را پـذیرفته بود، یا آن را بزرگ ترین صحنه های نمایش خلوص بشر در پیشـگاه خـدا و حمایت از حقّ و عـدالت و دین خـدا بگویند، و بارزترین جلوه های صبر و شکیبایی و قـدرت روح و قوت نفس بشـر بشناسـند؛ عارف، فیلسوف، مورخ، محدث، شاعر احساساتی و دیگران هر تعبیری از آن بنماینـد و با هر لفظی از عظمت این فـداکاری عظیم و بی نظیر سـخن بگویند، همه با هزار بیان مختلف یک حقیقت را می گویند که این همه تعبیرات و الفاظ، هر کدام اشاره به یک جلوه از جلوه های آن حقیقت است، آن حقیقت غیر از این نیسـت که قیام حسـین علیه السـلام ، یک مأموریت ویژه و رمز غیبی و سرّ الهی بود و آنچه او را آماده این همه فداکاری و تحمّل این مصایب جانکاه نمود، فرمان خدا بود.

در انقلاب های سیاسی، رهبران انقلاب برای مغلوب کردن دشمن از

تطمیع و تهدید، تهیه جمعیت و اسلحه، انواع تشبّثات (دستاویزها) حتی خیانت و دروغ و قتل نفس های ناگهانی خودداری نمی کنند و آنهایی که بخواهند در انقلاب خود شرافت مندانه رفتار کنند، پیش بینی های لازم را نموده و در جلب همکار و جمع افراد، اهتمام و کوشش نمایند و هرگز از شکست خود و امکان پیروزی دشمن سخن نمی گویند، از اینکه یک آینده خطرناک و موحش در انتظارشان باشد، حرفی به میان نمی آورند، و سپاه خود را از یک پایان جانسوز و پر از مصایب خبر نمی دهند، و لشکر را از دور خود پراکنده نمی سازند؛ هرگز از محل امنی که در نظر همگان محترم است، و هتک آن محل برای دشمن گران تمام می شود، بیرون نمی روند.

اگر رهبر قیامی چنین روشی را پیش گرفت و قیامش را به استقبال مرگ و شهادت رفتن تفسیر کرد و دل به مرگ نهاد، همه می فهمند قیام او سیاسی و به منظور تصرف حکومت و تصاحب سلطنت نیست. کسانی هم که به طمع مال دنیا و احتمال رسیدن به مقام و جاه با رهبران شورش ها و انقلابات هم صدا می شوند، در این قیام شرکت نمی کنند.

اینک قیام حسین علیه السلام را از این ناحیه ملاحظه کنید!

الف) پیش بینی شهادت

چنانچه می دانیم و به نقل متواتر ثابت است، رسول اعظم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از شهادت سیّد الشهداء علیه السلام خبر دادند، و این اخبار در معتبرترین کتاب های تاریخ و حدیث ضبط شده است، و صحابه و همسران و خویشاوندان و نزدیکان پیغمبر صلی الله علیه و آله این اخبار را بلاواسطه و یا با واسطه شنیده بودند. وقتی

حسـین علیه السـلام از مدینه طیّبه به مکّه معظّمه عازم هجرت شد، و هنگامی که در مکّه تصـمیم به سـفر عراق گرفت، اعیان و رجال اسـلام در بیم و تشویش افتاده و سـخت نگران شدنـد. هم به ملاحظه اینکه به طور یقین می دانسـتند بر طبق اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله شـهادت در انتظار حسـین علیه السلام است و هم به ملاحظه اوضاع روز و استیلای بنی امیّه بر جهان اسلام، و رعب و هراسـی که از ظلم و سـتمشان در دل هـا افتـاده، و خفقانی که قلوب مسـلمین را فرا گرفته؛ از اینکه بتوان با حکومت ستمکـار آنهـا به مبـارزه برخاست، مأیوس و نااميـد بودنـد و همه امتحاناتی را که مردم کوفه در عصـر حضـرت امیرالمؤمنین و حضـرت مجتبی علیهماالسـلام داده بودند، آینده روشن معلوم بود که حسین علیه السلام به سوی مرگ و شهادت سفر می کند و احتمال اینکه جریان به طور دیگر خاتمه یابد، بسیار ضعیف بود.

اگر پنجـاه درصـد، بلکه بیست درصـد احتمـال پیروزی ظـاهری حسـین علیه السـلام داده می شـد، با ایمان مردم به حقیقت آن حضـرت و با محبوبیتی که در قلوب همه داشت، جمعیت سـپاه آن حضـرت خیلی بیش از اینها می شـد و کسانی چون عبیداللّه حرّ جعفی از میدان قیام و جهاد کنار نمی رفتند؛ امّا این اشخاص چون وارد در سیاست روز بودند و می دانستند راه همراهی با حسـین علیه السـلام به کجا منتهی می شود و همّت آن کهماننـد زهیر از سـر مال و جاه و جان در راه خـدا و یاری پسـر پیغمبر بگذرنـد، نداشـتند و وجـدانشان هم به آنهـا اجـازه نمی داد که با حزب اموی همکاری کننـد و یا پسـر پیغمبر که حامی دین و طرفدار حقّ بود بجنگند، لذا کناره گیری اختیار کردند و از سعادت شهادت و یاری امام وقت محروم شدند.

مسلمانان، مسلمانان زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نبودند. تجمّلات دنیا و خوش گذرانی ها در آنها اثر کرده و شیرینی حکومت و ریاست را چشیده بودند. ثروت های کلان، مال و زمین و محصول فراوان، غلامان و کنیزان، تعلّقاتشان را به دنیا زیاد و ایمانشان را ضعیف ساخته بود.

امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به زهد و تقوی و فداکاری در راه حقّ، از بین رفته و حبّ دنیا و دوستی پول و مقام و شهوت وجدان ها را تاریک و آلوده نموده بود. آنهایی که دستگاه های رهبری جامعه را اداره می کردند، هم حالشان معلوم بود! عمرشان را با سگ و بوزینه و قمار و شراب و رقص و خوانندگی و غنا سر کرده و بیت المال مسلمین را میان طرفداران خود قسمت می نمودند و با حقوق های زیادی که به فرماندهان می دادند و تمتّعاتی که در اختیارشان گذاشته شده بود، شرف و غیرت و دین و توجّه به مصالح را از آنها خریده بودند.

آنهایی که با بنی امیه و مقاصدشان همراه نبودند، حداقلِ مجازاتشان، محرومیت از حقوق اجتماعی و قطع مقرری بود.

از چنین جامعه ای، توقّع آن که قیام کرده و به گرد یک پیشوای دینی یا رهبر ملّی اجتماعی کنند و حکومت خودکامگان را ساقط سازند، بعید است؛ لذا پشت پا به سعادت خود زدند و حسین علیه السلام را تنها گذاشتند.(۱)

۱- انصاف این است که مردم کوفه در پرستش مظاهر فریبنده مادّی و ترک حقّ تنها نیستند و فقط آنها را نباید به باد توبیخ و لعنت گرفت. در سایر اعصار نیز مردمانی بوده و هستند که به همان روش اهل کوفه می روند و دین و حامیان دین را تنها می گذارند، با این تفاوت که کسانی که دعوت به حقّ می کنند، مقام و شخصیت حسین علیه السلام را ندارند؛ ولی هدف و مقصد حسین علیه السلام باقی است و امروز هم علت عمده گرفتاری های مسلمانان و ضعف و سستی آنان و تجزیه کشورها و تفرقه و اختلاف و یکی نبودن حرف ها، ترس از زوال منافع مادّی و حبّ دنیا و وحشت از مرگ است، چنانچه در روایت است که پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «کَیْفَ بِکُمْ إِذا تَـدْعی عَلَیْکُمْ وَالاْءُمَمُ کَما تَـداعَی الاَکِلَهُ عَلَی القِصاعِ قالُوا أَمْ مِن قِله یَومئذٍ یا رَسُولَ اللّه قالَ: بَلْ مِنْ کَثْرَهٍ وَلکِنَّکُمْ غُثاء کَغُثاءِ السَّبِیلِ قَد أَوْهَنَ قُلُوبَکُم حُبُّ الـدُّنیا وَکراهیّهُ المَوت». «چگونه خواهید بود آن وقتی که بر شما هجوم آورند دشمنان از هر امّت و قبیله ای، مانند هجوم آوردن خورندگان بر کاسه ها؟! عرض کردند: یا رسول اللّه این به سبب کمی جمعیت ماست؟ فرمود: بلکه جمعیت شما در آن وقت زیاد است، لکن شما همچو گیاهان خشکیده ای هستند که سیل انباشته کرده، دلهای شما را دوستی دنیا و ناخوشایند بودن مرگ سست کرده است». و مخفی نماند که روایت مذکور به این متن نیز نقل شده: «کَیْفَ بِکُمْ إِذا تَداعی عَلَیْکُم بَنُوالاَصْفَر» و بر این تقدیر ممکن است، بنابر آنکه بنی امیه اصلاً رومی هستند یا اقلاً بنی مروان باشند که برای بلعیدن جوامع اسلامی دهن باز کردند و مسلمانان با آنکه جمعیت شان زیاد بود؛ چون از ترس مرگ و حب دنیا دلهایشان سست شده بود از اسلام دفاع نکردند تا بنی امیه آنها را از حقوق اسلام محروم نمودند.

همه مردم حسین علیه السلام را دوست می داشتند و طرفدار فکر و روش او بودند؛ ولی شجاعت روحی و رشد فکری و قوت ایمان و گذشت شان به قدری نبود که بتوانند مانند حبیب و مسلم و حر و زهیر، مقامات و مصالح و منافع زود گذر و موقت را فدای مصالح عامه و یاری دین کنند.

این جمله که فرزدق به حضرت حسین علیه السلام عرضه داشت:

«قُلُوبُهُمْ مَعَکَ وَسُیُوفُهُمْ عَلَیْکَ»؛(۱)

دل های مردم با تو، ولی شمشیرهایشان با بنی امیّه است.

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰؛ تذکره الخواص، ص ۲۵۱.

یک جمله تمام بود که وضع مردم را در آن روزگار کاملاً شرح می دهد؛ هم موقعیت روحانی و ملّی حسین علیه السلام را در قلوب معلوم می سازد، و هم ضعف روحی و فقدان شجاعت اخلاقی مردم را بیان می کند.

مجمع بن عبداللّه بن مجمع عائذی که از شهدای کربلا است، مردم کوفه را بدین گونه معرفی کرد و گفت: به سران مردم رشوه های بزرگ داده شد، و کیسه هایشان پر شد، پس آنها بر ظلم و دشمنی با تو همدست شدند؛ و امّا سایر مردم؛

«فَإِنَّ أَفْئِدَتَهُمْ تَهْوِی إِلَیْکَ، وَسُیُوفَهُمْ غَدا مَشهُورَهٌ عَلَیْکَ»؛(۱)

دلهایشان به سوی تو مایل است؛ ولی شمشیرهایشان به روی تو کشیده می شود.

غرض این است که معلوم باشد صحابه و بنی هاشم و مردمان وارد به جریان روز بودند و یاران حسین علیه السلام همه شهادت خود را پیش بینی می کردند.

از ابن عباس نقل است که می گفت: ما اهل بیت که جمع بسیاری بودیم، شک نداشتیم که حسین علیه السلام در طف کشته می شود.(۲)

ابن عباس، ابن عمر، محمّد بن حنفیه و عبداللّه بن جعفر که اصرار در انصراف آن حضرت داشتند و تقاضای خود را از آن سیّد شهیدان تکرار می کردند، از این جهت بود که شهادت آن امام مجاهد مظلوم را پیش بینی

۱- ابصار العین، ص ۸۶؛ ابوالشهداء، ص ۷۵، بطله کربلا، ص ۱۰۸.

۲- مقتل خوارزمی، ف ۸، ص ۱۶۰.

می نمودند. عرض می کردند: اگر تو کشته شوی، نور خدا خاموش می شود، تو نشانه راه یافتگان و امید مؤمنان هستی.(۱)

از همه بیشتر، شخص حسین علیه السلام از خبرهای جدّ و پدرش بااطّلاع و از روحیات مردم آگاه بود. او بهتر از همه کس آنها را می شناخت، و این کلام از آن حضرت است: «النّاسُ عَبِیدُ الدُّنْیا، وَالدِّینُ لَعِقٌ عَلی أَلْسِنَتِهِمْ، فَإِذا مُحِّصُوا بِالْبَلآءِ قَلَّ الدَّیّانُونَ»

لذا وقتی در بین راه یک نفر از بنی عکرمه از آن حضرت تقاضا کرد به کوفه نرود، و عرض کرد: شما وارد نمی شوید مگر بر نیزه و شمشیر، حضرت فرمود:

«یا عَبْدَ اللّه ! إِنَّهُ لَیْسَ بِخَفِیٍّ عَلَیَّ الرَّأْیُ، وَلکِنَّ اللّه -لا یُغْلَبُ عَلی أَمْرِهِ»(۲)

ای بنده خدا! آنچه گفتی بر من پوشیده نیست و پایان کار همان است که تو می بینی؛ ولی بر امر و قضا و حکم خدا نمی توان غالب شد.

ب) خبر امام حسین از شهادت خود

هرکس بخواهد یک انقلاب سیاسی را رهبری کند و مسند زمامداری را تصرّف نماید، همواره برای تقویت روحیه اطرافیان خود و تضعیف روحیه دشمن، خود را برنده و فاتح و طرف را بازنده و مغلوب معرفی می کند، حماسه سرایی می نماید، از شجاعت خود و جمعیت و امتیازات و شرایطی که

۱- مقتل خوارزمی، ف ۱۰، ص ۲۱۸.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۸.

او را بر دشمن غالب می کند می گوید، خطابه می خواند، سخنرانی می کند تا طرفدارانش قوی دل دنبال هدف او باشند.

لیکن اگر سخن از کشته شدن خود و کسانش به میان آورد و در سخنرانی ها گاهی به کنایه و گاهی به صراحت از سرنوشت دردناک خود سخن به میان آورد و مرگ و شهادت خود را اعلام کند که طبعا موجب ضعف قلب و بیم و وحشت مردم ناآزموده می گردد، معلوم می شود در نهضتی که پیش گرفته، مقصدش سیاست و ریاست نیست؛ زیرا علاوه بر آن که اسباب و وسایل آن را تدارک نمی بیند، وسایل موجود را نیز از میان می برد و از اینکه نهضتش منتهی به حکومت و ریاست شود، مردم را مأیوس می کند.

این سخنان با تأمین اغراض سیاسی سازگار نیست، و چنان کسی لابد هدف دیگر دارد و محرّک او را در قیام و نهضت در ماورای امور سیاسی باید پیدا کرد.

حسین علیه السلام مکرّر از کشته شدن خود خبر می داد و از خلع یزید و تصرف ممالک اسلامی و تشکیل حکومت به کسی خبر نداد، هرچند همه را موظّف و مکلّف می دانست که با آن حضرت همکاری کنند و از بیعت با یزید و اطاعت او امتناع ورزند و به ضد او شورش و انقلاب برپا نمایند؛ ولی می دانست که چنین قیامی نخواهد شد، و خودش با جمعی قلیل باید قیام نمایند و کشته شوند؛ لذا شهادت خود را به مردم علام می کرد.

گاهی در پاسخ کسانی که از آن حضرت می خواستند سفر نکند و به عراق نرود، می فرمود: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، و در آن خواب به

کاری مأمور شدم که اگر آن کار را انجام دهم سزاوارتر است. عرض کردند: آن خواب چگونه بود؟ فرمود: آن را به کسی نگفته ام و برای کسی هم نخواهم گفت، تا خدا را ملاقات کنم.(۱)

هنگامی که ابن عباس و عبداللّه بن عمر با آن حضرت در وضعی که پیش آمده بود سخن می گفتند تا بلکه امام از تصمیمی که داشت منصرف شود، و سخن بین آنها طولانی شد، بعد از آنکه هر دو گفتار حسین علیه السلام را تصدیق کردند، در پایان آن حضرت به عبداللّه بن عمر فرمود: تو را به خدا قسم! آیا در نظر تو من در روشی که پیش گرفته ام و در امری که پیش آمده بر خطا هستم؟ اگر نظر تو غیر این است، نظر خودت را اظهار کن.

ابن عمر گفت: خدا گواه است که تو بر خطا نیستی و خداوند پسر دختر پیغمبر خود را بر راه خطا قرار نمی دهد. مانند تو کسی در طهارت و قرابت به پیغمبر صلی الله علیه و آله با مثل یزید نباید بیعت کند؛ امّا من بیمناکم از آنکه به روی نیکو و زیبای تو شمشیرها زده شود با ما به مدینه بازگرد، و اگر خواستی با یزید هرگز بیعت نکن.

حسین علیه السلام فرمود: هیهات! (یعنی دور است این آرزو) که من بتوانم به مدینه برگردم و در آنجا با امنیت و فراغت خاطر زندگی کنم، ای پسر عمر! این مردم اگر به من دسترسی نداشته باشند، مرا طلب کنند تا بیابند تا این که با کراهت بیعت کنم یا آنکه مرا بکشند.

آیا نمی دانی که از خواری دنیا این است که سر یحیی بن زکریا را برای

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۲؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۹۱ و ۹۲.

زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل بردند و سر به سخن درآمد و از این ستم به یحیی زیانی نرسید؛ بلکه آقایی شهیدان را یافت و در روز قیامت آقای شهدا است؟!

آیا نمی دانی که بنی اسرائیل از بامداد تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند، پس از آن در بازارها نشستند و به خرید و فروش مشغول گشتند، مثل اینکه جنایتی انجام نداده اند؛ و خدا در مؤاخذه آنها شتاب نکرد و سپس بر آنها به سختی گرفت؟(۱)

سپس عبداللّه بن عمر آن حضرت را سه بار بوسید، سپس گریست و گفت: تو را به خدا می سپارم که در این سفر شهید خواهی شد.(۲)

ابن اعثم کوفی روایت کرده که: حسین علیه السلام شبی بر سر قبر جدّش چند رکعت نماز خواند، سپس گفت: خدایا! این قبر پیغمبر تو محمّد است، من پسر دختر پیغمبر تو هستم، و آنچه برای من پیش آمده می دانی. خدایا! من معروف و کار نیک را دوست می دارم و منکر و کار بد را زشت و منکر می شمارم، من از تو به حقّ این قبر و آن کس که در آن است می خواهم که برای من اختیار کنی آنچه را رضای تو در آن است و باعث رضای پیغمبر تو و مؤمنین است.

سپس مشغول گریه شد تا نزدیک صبح سر را بر قبر گذارد، خواب سبکی آن حضرت را گرفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله را در میان جمعی از فرشتگان دید، آمد او را به سینه چسباند و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: حبیب من یا حسین!

۱- مقتل خوارزمی، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

۲- القمقام الزخار، ص ۳۳۳.

گویا می بینم تو را در زمان نزدیکی در زمین کربلا به خون آغشته و سربریده در میان گروهی از امّت من، و تو در این هنگام تشنه کامی، و کسی تو را سیراب نسازد، و با این همه ستم، آن مردم امید شفاعت را دارند، خدا شفاعت مرا به آنها نرساند، آنان را نزد خدا نصیبی نیست.

حبیب من یا حسین! پدر، مادر و برادرت بر من وارد شده اند، و مشتاق دیدار تو هستند. تو را در بهشت درجه ای است که به آن درجه نمی رسی مگر به شهادت.

حسین علیه السلام عرض کرد: یا جدّاه! مرا حاجتی به بازگشت دنیا نیست، مرا بگیر و با خود ببر.

فرمود: یا حسین! تو باید به دنیا برگردی تا شهادت روزی تو شود و به ثواب عظیم آن برسی؛ تو، پدر، مادر، برادر، عمو و عموی پدرت، روز قیامت در زمره واحده محشور می شوید تا داخل بهشت شوید.

وقتی حسین علیه السلام از خواب بیدار شد، آن خواب را برای اهل بیت و فرزندان عبد المطلب حکایت کرد، غصّه و اندوهشان زیاد شد به حدّی که در آن روز در شرق و غرب عالم کسی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه و غصّه و اندوهش بیشتر نبود.(۱)

در کشف الغمّه از حضرت زین العابدین نقل کرده که فرمود: به هر منزل فرود آمدیم و بار بستیم پدرم از شهادت یحیی بن زکریا سخن همی گفت و از

۱- مقتل خوارزمی، ص ۱۸۷، ف ۹؛ القمقام الزخار، ص ۲۶۳ و ۲۶۴؛ ترجمه تاریخ ابن اعثم، ص ۳۴۶.

آن جمله روزی فرمود: از خواری دنیا نزد باری تعالی این است که سر مطهر یحیی را بریدند و به هدیه نزد زن زانیه ای از بنی اسرائیل بردند.(۱)

ج) هجرت از مکّه معظمه

مردان سیاسی از تحصن در اماکن مقدسه و مشاهد خودداری نمی کنند، و از موقعیت و احترام هر شخصی و مقام و مکان مقدّس به نفع خود استفاده نموده و سنگر می سازند.

متحصن شدن در اماکن مقدسه که مورد احترام عامّه است، طرف را در یک بن بست دینی و عرفی می گذارد؛ زیرا اگر احترام آن مکان مقدّس را هتک نماید، از موقعیت او در نفوس کاسته می شود و مورد خشم و تنفر عموم قرار می گیرد و اگر بخواهد آن مکان مقدّس را احترام کند، باید دست دشمن را باز بگذارد و بنشیند و ناظر اقدامات خصمانه او باشد.

حسین علیه السلام در مقدّس ترین مکان ها که از نظر تمام ملل و مسلمین، محترم و محل امن بود؛ یعنی حرم خدا و مکّه معظمه و مسجد الحرام، منزل گزیده بود. مکان و سرزمین مقدّسی که به حکم «مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِنا» مأمن و محل امن بود. همان مأمنی که مردم جاهلیت نیز احترام آن را رعایت می کردند و با تمام دشمنی ها و کینه هایی که با یکدیگر داشتند، در آنجا اسلحه را بر زمین می گذاردند و به جنگ و نبرد خاتمه می دادند.

طبعا این سرزمین برای حسین علیه السلام بهترین مرکز انقلاب و دعوت علیه بنی امیّه و جمع آوری قشون و بهترین فرصت بود.

۱- القمقام الزخار، ص ۳۵۹؛ نظم درر السمطین، ص ۲۱۵.

حسین علیه السلام می توانست در شهر مکّه قیام کند و عامل یزید را از شهر بیرون نماید و از همان جا نامه ها به اطراف و شهرها بنویسد و مردم را به شورش و انقلاب دعوت کند، نتیجه این می شد که یزید به مکّه قشون می فرستاد و مکّه را محاصره می کرد و کعبه را خراب و اهل مکّه را قتل عام می نمود.

امّا حسین علیه السلام مقصد سیاسی نداشت(۱) و کسی هم نبود که محرمات و شعائر خدا و مقدّسات را سبک بشمارد. او اعتراضش به بنی امیه این بود که محرمات را هتك و شعائر و احکام را ضایع کرده اند، پس چگونه راضی می شد جریان کار طوری پیش آید که بنی امیه احترام حرم خدا را هتك نمایند. او می دانست که اعلان قیام در مکّه، موجب هتك مسجد و تخریب خانه و اسائه ادب به تمام مشاهد و مواقف حرم خواهد شد، این دوراندیشی و متانت رأی حسین علیه السلام ، بعدها هنگام قیام زبیر آشکار گردید، لذا از اینکه حرم را مرکز قیام و نهضت قرار دهد، جدّا خودداری فرمود.

یك راه دیگر نیز مقابل آن حضرت بود که در مکّه بماند و حرفی نزند

۱- اشتباه نشود! غرض ما از اینکه می گوییم حسین علیه السلام مقصد سیاسی نداشت این نیست که مرد خدا باید در سیاست مدخله ننماید و در جریان امور عامه بی نظر و بی طرف و به صلاح و فساد و عزّت و ذلّت جامعه مسلمین بی اعتنا و ساکت باشد زیرا این روش چنانچه بعد هم توضیح می دهیم، بر خلاف تعالیم است. در احکام اسلام، حتی عبادات از نماز جماعت و حجّ و روزه و شعائر دیگر دین، سیاست به این معنی و مبارزه با اله باطل و کفر و اظهار عظمت و شوکت اسلام و همکاری برای پیشرفت و ترقی مسلمین وارد است و اسلام و مسلمانی در هیچ حال و هیچ مکانی از توجّه به حسن جریان امور بر اساس نظام اسلام جدا نیست بلکه غرض این است که حسین علیه السلام مقصدش از قیام، طلب ریاست و تصرف مسند سیاست و جاه و مقام نبود.

و بیعت هم نکند، در آنجا بست بنشیند و از بیعت یزید امتناع ورزد. این پیشنهادی بود که عبداللّه بن عمر و ابن عباس و بعضی دیگر به آن حضرت می دادند، و خواستار شدند که چون به احترام حرم، کسی متعرّض شما نخواهد شد، در همین جا بمان و با یزید بیعت نکن، و در این محل امن و جوار خانه خدا، محترم و مکرم اقامت فرما.

امام این پیشنهاد را هم نپذیرفت؛ زیرا می دانست بنی امیه آن حضرت را خواهند کشت، و در هرکجا به او دست یابند، اگرچه در زیر پرده کعبه یا در خانه باشد، از او دست بردار نیستند و به احترام حرم و کعبه توجّه ندارند.

می دانست کسانی را گماشته اند که در همان موسم حجّ ناگهان بر آن حضرت حمله کنند و خونش را بریزند. در این صورت، هم احترام حرم هتک می شد و هم خونش به هدر می رفت و شهادتش برای اسلام مثمر ثمری نمی شد؛ زیرا ممکن بود حاکم مکّه مردم را به اشتباه بیندازد و جمعی را به اسم شرکت و توطئه در قتل آن حضرت دستگیر کند.

از این جهت، حسین علیه السلام تصمیم به خروج از مکّه گرفت تا آن کس نباشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد به واسطه او حرمت حرم هتک می شود.

وقتی فرزدق از علت شتاب آن حضرت و خروج از مکّه پیش از ادای مناسک پرسید، فرمود:

«لَوْ لَمْ أَعْجِلْ لَاُخِذْتُ»؛(۱)

اگر شتاب نمی کردم دستگیر می شدم.

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰؛ تذکره، ص ۲۵۱.

و نیز می فرمود: به خدا سوگند! تا خونم را نریزند، رهایم نمی کنند. و وقتی مرا کشتند، خدا بر آنها مسلّط سازد کسی را که آنها را ذلیل سازد تا آنکه از خرقه حیض خوارتر شوند.(۱)

به ابن زبیر فرمود: پدرم مرا حدیث کرد که رئیسی در مکّه، حرمت آن را هتک می نماید و من دوست ندارم که آن کس باشم.(۲)

طبری نقل کرد: ابن زبیر با آن حضرت سخنی گفت، حضرت فرمود: آیا می دانید ابن زبیر چه گفت؟ گفتند: خدا ما را فدایت کند! نمی دانیم.

فرمود: گفت در همین مسجد باش تا از برایت عدّه و جمعیت فراهم کنم. سپس فرمود: به خدا قسم! اگر من یک وجب بیرون از حرم کشته شوم، بیشتر دوست دارم تا یک وجب داخل حرم کشته شوم (زیرا اگر داخل حرم کشته می شدم، حرمت حرم هتک می شد). سوگند به خدا! اگر من در لانه جنبنده ای از جنبندگان هم باشم، مرا بیرون می آورند و به قتل می رسانند. به خدا قسم! احترام مرا هتک می کنند، چنانچه یهود احترام شنبه را هتک کردند.(۳)

د) حلّ بیعت

معلوم است که یک انقلاب سیاسی محتاج به عدّه و نفرات و جمعیت

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۶؛ القمقام الزخار، ص ۳۳۴.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۵.

۳- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۶؛ نور الابصار، ص ۱۱۶ پوشیده نماند که ابن زبیر از ماندن و توقّف امام در مکّه کراهت داشت؛ زیرا با وجود امام، کسی به او توجهی نمی کرد، آنچه را می گفت برای آن بود که خود را ظاهرا تبرئه نماید. (ابوالشهداء، ص ۱۰۰؛ بطله کربلا، ص ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و کتاب های دیگر).

و افراد است و بدون افراد و سرباز و سپاه انقلاب سیاسی نتیجه بخش نمی شود.

پس اگر کسی قیام کند و اعلان مخالفت با حکومت بدهد و به جمع قشون و سپاه اهمیت ندهد، نمی توان او را طالب ریاست دانست. و اگر از این هم جلوتر رفت و لشکر خود را با اعلام عاقبت حزن انگیز و پایان پر اندوه قیام خویش از دور خود متفرق ساخت و بلکه رسما به آنها اجازه کناره گیری داد، رهبر این قیام به فکری که متهم نمی شود، فکر سیاست، سلطنت طلبی و حکومت است.

حسین علیه السلام هنگامی که از مدینه عازم هجرت به مکّه و از مکّه عزیمت عراق کرد، همواره به زبان ها و بیان های مختلف، اطرافیان خود را از شهادت خبر می داد و از سرنوشت خود آگاهی می ساخت.

در خطبه ای که در مکّه، هنگام عزیمت عراق انشا کرد، و در بین راه مکرر اصحاب خود را از پایان غم انگیز این نهضت خبر داد.

وقتی به منزل ذوحسم رسیدند، این خطبه را خواند:

«أَمّا بَعْدُ، إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْاءَمْرِ ما قَدْ تَرَوْنَ، وَإِنَّ الدُّنْيا قَد تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ، وَأَدْبَرَ مَعْرُوفُها، وَاسْتَمَرَّتْ جِدّا حَتّى لَمْ يَبْقَ مِنْها إِلاّ صُبابَةٌ كَصُبابَةِ الْاءِناءِ، وَخَسيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَبِيلِ. أَلا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لا يُعْمَلُ بِهِ، وَأَنَّ الْباطِلَ لا يُتَناهى عَنْهُ لِيَرْغِبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقآءِ اللّه مُحِقّا؛ فَإِنِّي لا أَرَى الْمَوْتَ إِلاّ

سَعادَةً، وَلاَ الْحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ إِلاّ بَرَما».(۱)

اکنون فرود آمده آنچه که می بینید و دنیا دگرگون و زشت و ناخوش شده، و خوبی هایش پشت کرده و زندگی اش رفته است، و چیزی به جا نمانده مگر اندک آبی که در ته ظرف آب باشد، و عیش و پستی که مثل چراگاه بد عاقبت، پایانش وخیم باشد. آیا نمی بینید حقّ را که بدان عمل نمی شود، و باطل را که از آن کسی باز نمی ایستد و پذیرای نهی نمی شود؟ باید مؤمن دیدار خدا را برگزیند، به راستی که من مرگ (شهادت) را جز سعادت و زندگی با این ستمکاران را جز ملامت نمی بینم.

در این هنگام اصحاب باوفای امام هریک به نوعی، به زبان اظهار وفاداری و جان نثاری کردند و گفتند: اگر دنیا برای ما جاویدان باشد و مرگی جز شهادت نباشد، ما شهادت را بر زندگی برگزینیم و افتخار می کنیم که در برابر تو ما را بکشند و اعضای ما را پاره پاره نمایند. ما بر نیت و بصیرت خود ثابتیم؛ با دوستان تو دوست، و با دشمنان تو دشمن هستیم. خدا را به وجود مسعود تو بر ما منّت ها است.(۲)

وقتی به زمین کربلا رسید، محل شهادت و مقتل خود را به آنها نشان داد. هنگامی که به منزل زباله رسید، اصحاب را از شهادت مسلم و عبداللّه بن یقطر

۱- القمقام الزخار، ص ۳۵۳ و کتاب های دیگر با اندک اختلافی لفظی، مثل: ذخائر العقبی، ص ۱۵۲؛ الاتحاف، ص ۲۵؛ درر السمطین، ص ۳۱۶؛ حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۱۶۰.
۲- القمقام الزخار، ص ۳۵۴.

آگاهی داد و فرمود:

«قَدْ خَذَلَنا شِیعَتُنا فَمَنْ أَحَبَّ مِنْکُمُ الْاِنْصِرافَ فَلْیَنْصَرِفْ، لَیْسَ عَلَیْهِ مِنّا ذِمامٌ»؛

شیعه ما، ما را واگذاشتند. هرکس ازشما دوست می دارد بازگردد، باید بازگردد که ما را بر او بیعتی نیست.

در این وقت، آن مردم از چپ و راست متفرق و پراکنده شدند و جز برگزیدگان و آزمودگان کسی باقی نماند».(۱)

در شب عاشورا هنگامی که آن مردان خدا به عبادت، ذکر، نماز، دعا و تلاوت قرآن مشغول بودند آقایشان حسین علیه السلام در میان جمع آنها آمد و این خطبه را خواند، فرمود:

«أُثْنِی عَلَی اللهِ أَحْسَنَ الثَّنآءِ، وَأَحْمَدُهُ عَلَی السَّرّآءِ وَالضَّرّآءِ. اَللّهُمَّ إِنِّی أَحْمَدُکَ عَلَی أَنْ أَکرَمْتَنا بِالْنُّبُوَّهِ، وَعَلَّمْتَنَا الْقُرآنَ، وَفَقَّهْتَنا فِی الدِّینِ، وَجَعَلْتَ لَنا أَسْماعا وَأَبْصارا وَأَفْئِدَهً، فَاجْعَلْنا مِنَ الشّاکِرِینَ. أَمّا بَعْدُ، فَإِنّی لا أَعْلَمُ أَصْحابا أَوْفی، وَلا خَیْرا مِنْ أَصْحابی، وَلا أَهْلَ بَیْتٍ أَبَرَّ، وَلا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی، فَجَزاکُمُ اللّه عَنِّی خَیْرا (فَقَدْ أَبْرَرْتُمْ وَعاوَنْتُمْ. أَلا وَإِنَّهُ لاَءَظُنُّ أَنَّ لَنا یَوْما مِنْ هؤُلآءِ. أَلا وَإِنِّی قَدْ أَذِنْتُ لَکُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِیعا فِی حِلٍّ لَیْسَ عَلَیْکُمْ مِنِّی ذِمامٌ، وَهذَا اللَّیْلُ قَدْ غَشِیَکُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً، وَدَعَوْنِی وَهؤُلآءِ الْقَوْمُ، فَإِنَّهُمْ لَیْسَ یُرِیدُونَ غَیْری»؛(۲)

۱- ابصار العین، ص ۴۸؛ بطله کربلا، ص ۱۰۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۸.

۲- ابصار العین، ص ۹؛ القمقام الزخار، ص ۳۸۲؛ ابوالشهداء، ص ۱۵۶؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۱۲۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۱۷؛ بطله کربلا، ص ۱۱۳.

«خدا را به نیکوتر وجهی مدح و ثنا می کنم، و او را در خوشی و ناخوشی حمد و سپاس می کنم. خدایا تو را حمد می نمایم که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن به ما آموختی و فقه دین به ما بخشیدی و برای ما چشم و گوش و دل قرار دادی، پس ما را از شکرگزاران قرار بده. (امّا بعد) من اصحابی را باوفاتر و بهتر از اصحاب خود، و اهل بیتی را نیکوتر و با پیوندتر از اهل بیت خود نمی دانم. خدا شما را پاداش نیک دهد. که شرط نیکی و یاری را به جا آوردید، ما را با اینان روزی سخت در پیش است. به شما اذن دادم که همگی بروید، بیعت خود را از شما بازگشودم، بر شما عهد و بیعتی نیست. این تاریکی شب را مرکب خود قرار دهید و مرا با این مردم بگذارید؛ زیرا اینان جز من دیگر کسی را طلب نکنند».

در اینجا نیز برادران و برادرزادگان و اصحاب امام هر یک به نوبت برخاستند و شرط وفاداری به جا آوردند و سخنانی گفتند که تا جهان باقی است، سرمشق اصفیا و اولیا است.

سپس حسین علیه السلام آنها را در حال دعا و عبادت گذاشت و به خیمه بازگشت و مشغول رسیدگی به کارها و وصیت به مهمّات خود گردید.(۱)

۱- ابصار العین، ص ۹؛ القمقام الزخار، ص ۳۸۳؛ ابوالشهداء، ص ۱۵۷؛ الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه، ص ۱۲۱ و ۱۲۲؛ الحق آن اصحاب باوفا به آنچه گفتند عمل کردند و روز عاشورا فداکاری و ثبات قدم و ایمانی از خود نشان دادند که دوست و دشمن از وفا و پایداری و استقامت و محبّت شان به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله متحیر شدند.

چنـانچه می بینیم حسـین علیه السـلام تـا شب عاشورا، همواره اصـحاب و یاران خود را از پایان کار آگاهی می داد و هرگز از فتـح و غنیمت و اعطای منصب و حکومت سـخنی به میان نمی آورد و به جز امر خـدا و تکلیف شـرعی و امتثال فرمان باعث و محرّکی نداشت.

بنـابراین چنانچه گفتیم، بسـیار خطا است اگر کسـی قیام امام را تعلیل به علل سیاسـی یا اختلافاتی که بین بنی هاشم و بنی امیه بوده است، بنمایـد؛ هرچنـد آن اختلافـات نیز بر اسـاس تبـاین اخلاـقی و منـافرات روحی و اختلاـف فکر این دو قـبیله بود و از موجبات شـدّت دشـمنی یزیـد، همان کینه های دیرینه او و فامیلش نسـبت به بنی هاشم و اخلاق زشتی بود که در محیط فاسـد تربیت بنی امیه کسب کرده بود.

ولی قیام حسـین علیه السـلام بالاتر از این بود که از آن اختلافات گذشته سرچشمه بگیرد، چنانچه بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله ارتبـاطی به اختلاـف بنی هاشم و بنی امیّه نـداشت، علت قیام حسـین علیه السـلام نیز این اختلاف نبود و یگانه کلمه ای که می توانیم در علت قیام آن حضـرت بگوییم، این است که نهضت حسین علیه السلام یک مأموریت الهی و فرمان پذیری واقعی بود که با سیاست و تصرف مسند حکومت و زمامداری و منافع دنیوی هیچ گونه ارتباطی نداشت.

۲ امر به معروف و نهی از منکر

«وَلْتَكُنْ مِنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَأُولَآئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»(۱)

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۰۴.

در کتب معتبر تاریخ روایت شده که حسین علیه السلام برای برادرش محمّد بن علی معروف به محمّد حنفیه این وصیت را نگاشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم. این است آنچه که وصیت کرد حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام به برادرش محمّد بن علی معروف به ابن الحنفیه:

همانا حسین علیه السلام گواهی می دهد به یگانگی خدا و اینکه شریکی برای او نیست و اینکه محمّد، بنده و فرستاده او است، شریعت و دینی را که آورد، به حقّ از جانب حقّ آورد، و اینکه بهشت و آتش حقّ است، و قیامت خواهد آمد و شکّی در آن نیست، و اینکه خدا تمام مردگان را برخواهد انگیخت.

همانا من از برای تجاوز و طغیان و خودداری از قبول حقّ و برای فساد و ستم بیرون نشدم؛ بلکه برای اصلاح امور امّت جدّم محمّد صلی الله علیه و آله می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و بر سیره و روش جدّم پیغمبر صلی الله علیه و آله و پدرم علی بن ابی طالب علیهماالسلام بروم، پس هرکس بپذیرد مرا به پذیرفتن حقّ، پس خداوند اولی به حقّ است، و هرکس رد کند بر من، صبر کنم تا خدا میان من و قوم من به حقّ حکم کند، و خدا بهترین حکم کنندگان است. ای برادر! این وصیت من است به سوی تو؛ ««وَما تَوْفِیقِی إِلاّ بِاللّه ِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَإِلَیْهِ أُنِیبُ» وَالسَّلامُ عَلَیْکَ وَعَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی، وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّه ِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ».(۱)

این وصیت مانند کلمه توحید، مشتمل بر نفی و اثبات است؛

امّا در جنبه نفی، اگرچه احدی از مسلمانان در حقّ حسین علیه السلام احتمال

۱- نفس المهموم، ف ۹، ص ۳۸؛ سمو المعنی، ص ۱۱۲ جمله «السلام علیك» تا آخر وصیت از مقتل خوارزمی ص ۱۸۹ نقل شده است.

نمی داد که قصـد و نیتش از این قیـام فسـاد، تجـاوز و سـتم یا خودداری از قبول حقّ باشـد؛ زیرا در طرف بیعت با یزیـد، حقّی تصور نمی شد تا کسی خودداری از آن را سرپیچی از قبول حقّ بشمارد.

حسـین علیه السـلام کسـی نبود که مردم او را نشناسند، و به سلامت نفس و پاکی ضمیر و طهارت وجدان او آگاه نباشند. خدا او را به صـریح آیه تطهیر، از هر رجس و آلایشی پاک گردانیده و بر طبق حدیث صحیح مشهور ثقلین، مصونیت و عصمت او از خطا اعلان شده بود.

بـا این حـال، برای اینکه کارگردانـان حکومت و دسـتگاه تبلیغـاتی و قلم ها و زبان های مزدور دولت اموی چنین تهمتی را در محافل خودشان، به آن حضرت نزنند و ساده لوحان بی اطلاع را در شبهه نیندازند، این جمله را نوشت:

«إِنّی لَمْ أَخْرُجْ أَشَرا وَلا بَطَرا، وَلا مُفْسِدا وَلا ظالِما»؛

من از روی خودخواهی و یا خوش گذرانی و ظلم از مدینه خارج نشدم.

امّـا در جنبه اثبات، این جمله را فرمود: «إِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاءِصْـلاحِ فِی أُمَّهِ جَـدّی مُحَمَّدٍ صـلی الله علیه و آله ، أُرِیـدُ أَنْ آمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَنْهی عَنِ الْمُنْکَرِ، وَأَسِیرُ بِسِیرَه جَدّی وَأَبِی عَلِیّ ابْنِ أَبِی طالِبٍ...».

در این جمله، حسین علیه السلام علّت قیام و برنامه کار خود را در چهار ماده اعلام کرد:

۱ اصلاح امور امّت.

۲ امر به معروف.

۳ نهی از منکر.

۴ پیروی از روش جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله و پدرش علی علیه السلام

یکی از واجبات بزرگ و فرایض مهم اسلامی که شرعا و عقلاً اهمّیت آن معلوم گشته و تأکیدات فراوانی نسبت به آن شده و بقای احکام و شریعت وابسته به آن است، امر به معروف و نهی از منکر است.

این حکم، نمونه ای از احکام عالی و ترقی بخش اسلام است و به تمام افراد حقّ می دهد که اجرای احکام را از همه و هر کس مطالبه کنند و با معصیت و خلاف قانون شرع مبارزه نمایند و یک فرد عادی را موظف و مأمور می سازد که در اجرای حدود و احکام و حسن جریان امور نظارت نماید و در حقیقت، این حکم ضامن اجرای قوانین اسلام است.

عزّت و آبروی مسلمانان در گرو عمل به این حکم است و ذلّت و بیچارگی آنها راجع به ترک این واجب است.

در صدر اسلام، مسلمانان رعایت این حکم را پشتوانه حفظ حقوق خود و جلوگیری از ظلم و تجاوز می دانستند و کسانی پیدا می شدند که با صراحت لهجه بزرگان و زمامداران را امر به معروف و نهی از منکر می نمودند و از اعمال و رفتارشان انتقاد می کردند و آنها هم در مقابل واکنشی نشان نمی دادند.

بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اگرچه خلافت از مجرای صحیح و اصیل خود منحرف شد؛ ولی در عمل به سایر احکام اسلام و اجرای حدود چون به زمان

پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک بودند مراقبت می کردند، و صورت برنامه های اسلامی محفوظ و امر به معروف و نهی از منکر معمول بود، و مسلمان ها این حقّ و آزادی را برای خود نگاه می داشتند و در اجرای احکام نظارت می نمودند و کسی هم به آمرین به معروف و نهی کنندگان از منکر اعتراض نمی کرد. و تا زمان خلافت عثمان که شکل حکومت از سادگی و بی پیراگی به تدریج خارج شد و نخست معاویه و بعد سایر بنی امیّه از روش کسریها و قیصرها تقلید نموده و خود و اطرافیان و کسانشان را از مردم جدا و بالاتر شمرده و برادری و برابری اسلامی را ضعیف ساختند، امر به معروف و نهی از منکر نیز به واسطه عکس العمل های شدیدی که عمّال آنها نشان می دادند، متروک شد.

وقتی حکومت بر مجرای عدالت و سعادت جامعه سیر کند، از امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد ناراحت نمی شود و از آن جلوگیری نمی کند؛ ولی حکومتی که بر اساس ظلم و زور و بی احترامی به افکار و احساسات عموم و مقدّسات و شعائر روی کار باشد، از امر به معروف و نهی از منکر و آزادی قلم و زبان می ترسد.

بنی امیه هم به این ملاحظه این آزادی ها را از مردم گرفتند، هرکس سخن حقّی می گفت، مورد شکنجه و آزار مأمورین واقع می شد و هرکس اعتراض می نمود، او را حبس یا تبعید می کردند، حقوقش را قطع می نمودند یا خونش را می ریختند و یا مثل عبد الرحمن غثری که "زیاد" به امر معاویه او را زنده دفن نمود،(۱) زنده به گور می ساختند.

۱- المجالس الحسینیه، ص ۱۴۳.

حتی فرد یا شخصیتی مثل ابی ذر صحابی جلیل القدر، به تقاضای معاویه به جرم امر به معروف و نهی از منکر به امر عثمان از شام به وضع بسیار زننده و اسفناکی به مدینه اعزام و از آنجا هم چون دست از انجام وظیفه برنداشت، به ربذه تبعید شد تا در همان جا از دنیا رفت.

شاید نخستین کسی که علنا در برابر انتقاد و امر به معروف و نهی از منکر عکس العمل و مقاومت به خرج داد، عثمان بود که تذکّرات و انتقادات صحابه و سایر مسلمانان را نسبت به روش ناصواب حکومتی خود ناشنیده گرفت و مانند زمامدارانی که خود را مسؤول جامعه نمی دانند رفتار کرد.

اگر عثمان به مسؤولیت خود در برابر جامعه مسلمین توجّه کرده و تذکّرات صحابه را در مورد عمّال خائن و ظالم و متجاهر به فسق، و زیاده روی در صرف بیت المال پذیرفته بود، هم بنیان معنوی خلافت به استحکام خود باقی می ماند و هم باب آن همه فتنه ها و انقلابات به روی اجتماع مسلمین باز نمی شد.

در حقیقت یورش و شورشی که بر خلیفه شد به علت توجّه نکردن او به امر به معروف و نهی از منکر و سلب آزادی منطق و انتقاد بود که بالاخره کاسه صبر جامعه لبریز شد تا جایی که چاره کار را منحصر به انقلاب دیدند.

پس از عثمان، اگرچه در مدّت خلافت علی علیه السلام در آن قسمت از کشورهای اسلامی که در قلمرو خلافت آن حضرت بود، وضع زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تجدید شد، و علی علیه السلام شخصا امر به معروف و نهی از منکر می فرمود و در بازارها و مجامع این وظیفه را انجام می داد؛ امّا آن روش

حکومت دیری نپایید و همان تربیت شدگان مکتب بنی امیه و حکومت عثمان مانع پیشرفت و تغییر وضع شدند.

بعد از شهادت علی علیه السلام مأموران حکومت معاویه از امر به معروف و نهی از منکر به شدّت جلوگیری کردند و کار به جایی رسید که احدی را جرأت چون و چرا در کارهای دستگاه های حکومتی نبود و اگر کسی حرفی می زد، به سیاه چال زندان های زیاد و دیگران می افتاد.

به نظر ما، بزرگ ترین سدّی را که بنی امیّه شکستند و بزرگ ترین خطری که آن روز و در هر عصر اجتماعات اسلامی را تهدید می نماید، آزاد نبودن امر به معروف و نهی از منکر است.

بنی امیه با بستن زبان ها توانستند در داخل کشور اسلام هرگونه مداخله نامشروع بنمایند و از این راه رژیم استبداد و خودکامگی آنها بر سر جوامع مسلمین سایه انداخت، و زمامداران ستمکار آنچه توانستند از مقام و قدرت خود سوء استفاده نموده هرگونه تحمیلی را بر مردم روا داشتند و کسی نمی توانست در کار آنها چون و چرایی بکند و کار را به جایی رساندند که به جای امر به معروف و نهی از منکر، عکس آن رایج شد؛ بلکه در نظر بسیاری معروف، منکر و منکر، معروف گردید.

حجر بن عدی، رشید هجری، عمرو بن حمق و میثم تمار با آن وضع فجیع به جرم دوستی علی علیه السلام و امر به معروف و نهی از منکر کشته شدند.

فشار ظلم و زور سرنیزه و شمشیر به طوری مردم را در وحشت و بیم انداخت که بعد از شهادت حضرت مجتبی علیه السلام ، بزرگان صحابه جرأت آن که

منکری را انکار و برخلاف سیاست بنی امیه سخن بگویند، نداشتند و جامعه مسلمانان در یک سکوت مرگبار و خفقان عجیب فرو رفت.

در چنین محیط پر از ارعاب و در زیر سرنیزه ها و شمشیرهایی که خون هزاران بی گناه از آن می چکید، معاویه زمینه ولایت عهدی یزید را فراهم کرد و به سربازان جلّاد و دژخیمان آدم کش مأموریت داد هرکس مخالفت کند بی درنگ گردنش را بزنند و در حجاز که پایتخت واقعی اسلام و مقرّ خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سایر زعما و اهل حلّ و عقد بود، ولایتعهدی یزید را اعلام کرد و شخصیت های درجه اوّل دینی و سیاسی را به دروغ به موافقت با این بیعت شوم متهم ساخت.

تشریح وضع اسف بار و رقّت انگیزی که مسلمانان در اثر ترک امر به معروف و نهی از منکر و همکاری نکردن با امثال ابی ذر، مقداد، حجر و عمار به آن مبتلا شدند، به طور وضوح واقعا دشوار است.

مُنکَر از این بالاتر چیست که امیرالمؤمنین علیه السلام را که به منزله نفس نفیس پیغمبر صلی الله علیه و آله و پسرعم و داماد و وصی آن حضرت، و اوّل مجاهد و حامی اسلام و اعلم و ازهد و اعدل و اتقی و اعبد امّت بود، در بالای منابری که به همّت و جانبازی خود علی علیه السلام برپا شده بود، سبّ کنند و کسی جرأت نهی از این منکر عظیم را نداشته است؟!

منکر از این بزرگ تر کدام است که به فرمان یزید، سه روز مدینه را قتل عام کنند و مال و عرض و ناموس مسلمین بر سربازان حکومت مباح گردد؟!

آری، وقتی امر به معروف و نهی از منکر ترک شده و جامعه به قدرت های

فردی تسلیم گردید و خود را به آنها فروخت، نتیجه همین می شود که در حکومت بنی امیه به آن گرفتار شدند. رجال و صلحا و طرفداران مصالح عامّه کشته یا زندانی می شوند؛ اموال بیت المال صرف عیاشی و هرزگی می گردد، حتی به ناموس افراد تجاوز، و احکام و حدود تعطیل، و شعائر اسلام را تحقیر می نمایند، و کنیزکان و زنها را به کارهای سنگین و مردانه می گمارند، و ولید کنیز خودش را با حال جنابت به مسجد می فرستد تا بر مردها امامت کند و فرماندار کوفه با حال مستی به مسجد می رود، و زنا و بی عفتی رایج می شود.

تمام این مفاسد از مرکز حکومت سرچشمه می گرفت، و منتهی به یک شخص می شد که به نام خلیفه و زمامدار، همه قدرت ها را قبضه کرده، آزادی ها را از بین برده و مردم را از حقوق اجتماعی و دینی محروم ساخته بود.

غرض ما اکنون شرح مفاسد حکومت بنی امیّه و انتقاد از آن نیست؛ غرض این است که بنی امیه رُل تجاوز و ستم را به دست گرفتند و دانستند که اگر بخواهند آزادانه به حکومت ظلم و وحشت خود ادامه دهند و مقاصد پلید خود را اجرا نمایند، باید این آزادی انتقاد را که اسلام به جامعه داده، بگیرند.

هر تشکیلات و سازمانی در صورتی می تواند باقی بماند که نقطه ضعف و محل انتقادی در آن نباشد و یا اگر نقطه ضعفی دارد، از انتقاد نهراسد و انتقادات بجا را بپذیرد؛ ولی اگر این طور نشد، ناچار باید دهن انتقاد کنندگان را با پول و زور ببندد، و این کاری بود که معاویه و حکومت اموی انجام داد.

معلوم است اگر نهی از منکر آزاد نباشد، محیط برای کسانی که از انتقاد

وحشت دارنـد آمـاده می شود، به هر طرف بخواهنـد حمله می کننـد و هر جنایت و عمل شـنیعی را مرتکب می شونـد و به هر کجا خواسـتند جامعه را می برنـد و پول پرسـتان و کسانی که دین و شـرف خود را به آنها به طمع منافع مادّی فروخته انـد، نیز آنها را مدح می کنند و اعمال زشت و رفتارشان را در مجامع و محافل و بر کرسی های نطق و خطابه، به رخ مردم می کشند و آنها را مصلح و غمخوار جامعه معرفی می کنند.

حسـین علیه السـلام که نـاظر این اوضاع ناهنجار اجتماعی و سیاسـی مسـلمین بود، علاوه بر آن کهماننـد یک فرد از مسـلمانان تکلیـف داشـت، امر بـه معروف و نهی از منکر نمایـد، از نظر مقـام و مـوقعیت و محبـوبیت خاصـی که در بین مسـلمین داشت، تکلیفش سنگین تر بود.

چشم همه مسـلمین به آن حضـرت که به رهبری معنوی و اسـلامی مسلّم بود، دوخته شده و اکثریت مردم پیش خود می گفتند در صورتی که حسین علیه السلام در برابر این اوضاع، مصلحت را در سکوت بداند، تکلیف دیگران معلوم است؛ زیرا کسی از حسـین علیه السـلام بینـاتر به اوضـاع و دانـاتر به احکـام نیست؛ چه کسـی از حسـین علیه السـلام به مبـارزه با این همه منکرات سزاوارتر بود؟

حسـین علیه السـلام وظیفه داشت و مکلف بود که برای نهی از منکر به پا خیزد و عالم اسلام را بیدار کند و با بذل جان خود و یارانش بزرگ ترین ضربت کاری را بر پیکر نحس و نجس حکومت بنی امیه وارد سازد.

حسـین علیه السـلام به شدّت مسؤولیتی را که داشت احساس می کرد و در ضمن خطبه ها و بیاناتی که می کرد، این مسؤولیت بزرگ را برای مردم شرح می داد.

از جمله به نقل ابی مخنف از عقبه بن ابی عیزار، آن حضرت در بیضه،(۱) این خطبه را برای اصحاب خویش و سپاه حرّ خواند، بعد از حمد و ثنای الهی فرمود:

«أَيُّهَا النّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللّه ِ صلی الله علیه و آله قالَ: مَنْ رَأی سُلْطانا جآئِرا مُسْتَحِلاًّ لَحُرُمِ اللّه ناكِثا بِعَهْدِ اللّه، مُخالِفا لِسُنَّهِ رَسُولِ اللّه ِ، يَعْمَلُ فِي عِبادِ اللّه ِ بِالْاءِثْمِ وَالْعُدْوانِ، فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلا قَوْلٍ، كانَ حَقّا عَلَى اللّه ِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ. أَلا وَإِنَّ هؤُلآءِ قَدْ لَزِمُوا طاعَهَ الشَّيْطانِ، وَتَرَكُوا طَاعَهَ الرَّحْمنِ، وَأَظْهَرُوا الْفَسادَ وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ، وَاسْتَأْثَرُوا بِالفَيْءِ، وَأَحَلُّوا حَلالَ اللّه ِ وَحَرَّمُوا حَلالَهُ، وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ...».(۲)

در این خطبه امام علیه السلام مسؤولیت شدید مسلمانان را در برابر آن همه منکرات و علت قیام خویش را اعلام کرد و فرمود: ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس ببیند سلطان ستمکاری را که حرام های خدا را حلال قرار دهد و عهد خدا را بشکند و مخالفت سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و در میان بندگان خدا به گناه و ستم، رفتار کند ولی او در برابر این سلطان، با کار یا گفتارش مبارزه نکند، سزاوار است بر خدا که او را در جایگاهی که برای عذاب سلطان مقرر شده وارد سازد. آگاه باشید که این مردم ملازم اطاعت شیطان شده

۱- یکی از محل هایی که امام در مسیر حرکت شان به کربلا برای استراحت در آنجا توقف کردند و فرصتی پیش آمد که امام برای بار دوّم با سپاهیان حرّ سخن بگوید.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۰؛ القمقام الزخار، ص ۳۵۳.

و اطاعت خدا را ترک کرده و فساد را آشکار و حدود را تعطیل، و فی ء و بیت المال را به خود اختصاص داده و حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال ساخته اند. و من سزاوارتر کسی هستم که بر آنان که شرایط امر به معروف را انکار کند.(۱)

۱- اگر کسی بخواهد بیش از این به اهمیت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش مسامحه در آن از نظر حسین علیه السلام آگاه شود، به خطبه ای که حسن بن علی بن شعبه حرّانی در تحف العقول (ص ۱۶۸ تا ۱۷۰ ط نجف اشرف) از آن حضرت روایت کرده است مراجعه نماید. ترجمه بعضی از قسمت های این خطبه به طور نقل به معنا و مضمون چنین است: ای مردم! عبرت بگیرید به آنچه خدا اولیای خود را به آن اندرز داده، و آن نکوهش احبار یهود و نصاری است که فرمود: «لَوْلا یَنْهیهُمُ الرَبّانِیُّونَ وَالْاَحْبارِ عَنْ قَوْلِهِمْ الْاِثْمِ» و فرمود: «لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِیاِسْرائِیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَعِیسَیَ بْنِ مَرْیَمَ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَکانُوا یَعْتَدُونَ کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنْکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ». خدای تعالی بر آنها عیب گرفت برای آنکه از ستمگران، کردار زشت و فساد می دیدند و آنان را برای منافعی که از آنها می بردند و بیمی که داشتند، نهی از منکر نمی کردند و حال آن که خدای تعالی می فرماید: از مردم نترسید و از من بترسید. و فرموده است: مؤمنین و مؤمنات اولیای یکدیگرند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند. خدای تعالی به این علت، نخست امر به معروف و نهی از منکر را نام برد که اگر این فریضه بر پا شود، تمام واجبات آسان و دشوار برپا می شوند؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام و رد مظالم و مخالفت با ستمکاران است. با آن فی ء و غنیمت ها تقسیم و صدقات از موارد معینه گرفته و به جا و درست به مصرف می رسد. شما ای گروهی که به دانش مشهور و به نیکوکاری مذکور و به خیرخواهی مردم معروفید! خداوند در دل مردم مهابت و احترام شما را قرار داده. آیا نیست که به این همه عزّت و بزرگی نایل شده اید، برای این که در قیام به حقّ خدا، به شما چشم داشت دارند با آنکه شما در بیشتر حقوق خدا کوتاهی می کنید؟! شما نه مالی بذل نموده اید و نه مردمی هستید که در راه خدا فداکاری کرده باشید، و نه با کسان و نزدیکان خود (که دشمن خدایند) دشمنی کرده اید، با این حال تمنای بهشت خدا و همجواری با پیغمبران خدا و امان از عذاب او را دارید! من از آن می ترسم که بر خلاف این آرزو، به عقابی از عقاب های خدا گرفتار شوید برای اینکه شما از مقام خود سوء استفاده می کنید. نه در مقام و منزلتی که دارید به وظیفه خود رفتار می کنید و نه کسانی را که انجام وظیفه می نمایند یاری می کنید. شمایید که اگر بر اذیت شکیبایی کرده و در راه خدا متحمّل مؤونه (خرج و زحمت) شدید، مرجع و مصدر امور می گشتید، ولی ظالمان را بر منزلت خود تمکین دادید و امور الهی را به آنها واگذاشتید تا آنها به شبهات و شهوات خود رفتار نمایند، شما با ترس از مرگ و راضی شدن به این زندگی فانی، آنها را بر خود مسلط نموده و ضعیفان را به دست بیداد آنها سپردید، پس گروهی به قهر و استعباد آنان گرفتار و گروه دیگر برای ضعف و امور معیشت مغلوب شده اند، آنان موافق هواها و دلخواه خود رفتار می نمایند و به اشرار اقتدا کرده و به خدای جبار گستاخ شده اند و بر منبر هر شهری سخنگویی زشت گو (مانند آنان که به امیرالمؤمنین علیه السلام ناسزا می گفتند) گذارده اند. عجبا! چگونه تعجّب نکنم و حال آن که روی زمین را خیانت کاران و عمّال نامهربان گرفته اند، خدا حاکم و قاضی است در آنچه در آن نزاع داریم. خدایا! تو می دانی آنچه از ما صادر شده، نه برای رغبت و طمع در سلطنت است و نه برای داد گرفتن از دشمن؛ بلکه می خواهیم معالم دین تو را آشکار کرده و در شهرهای تو اصلاح را اظهار کنیم، می خواهیم ستمدیدگان در ضمان امان قرار گرفته و سنن و فرایض و احکام تو معمول شود، پس شما (ای مردم) اگر ما

را یاری نکنید و انصاف ما را ندهید، ستمکاران بر شما چیره گردند و در خاموش کردن نور پیغمبر شما صلی الله علیه و آله اقدام می نمایند، وَحَسْبُنَا اللّه عَلَیْهِ تَوَکَّلْنا وَإِلَیْهِ أَنَبْنا وَإِلَیْهِ الْمَصِیرُ.

اگر کسی بگوید: در چنان وضعی که برای حسین علیه السلام پیش آمده بود، شرایط وجوب امر به معروف موجود نبود؛ زیرا از جمله شرایط آن احتمال تأثیر است که معلوم بود یزید و پیروانش نه از حکومت کنار می روند و نه از روش خود دست بر می دارند، و شرط دیگر آن نیز امن از ضرر است که آن هم موجود نبود.

پاسخ این است که:

۱ ما شرایط احکام و خصوصیات و فروع آن را باید از حسین علیه السلام استفاده کنیم و استوارتر دلیل بر جواز شرعی هر عمل این است که حسین علیه السلام آن را انجام داده باشد. و به عبارت دیگر: گفتار و رفتار آن حضرت از ادلّه احکام شرعیه است.

پس فرضا اگر دلیلی که دلالت بر اشتراط امر به معروف به احتمال تأثیر و امن از ضرر دارد، به عموم یا اطلاق شامل این مورد هم بشود، همان اقدام حسین علیه السلام مخصِّص مقیِّد آن خواهد بود، و می فهمیم که در این مورد دو شرط نام برده در وجوب دخالت ندارد و باید امر به معروف و نهی از منکر نمود، هرچند احتمال تأثیر داده نشود و معرض تربیت ضرر هم باشد.

۲ مسلم نیست که شرعا در هر مورد، وجوب امر به معروف و نهی از منکر، مشروط به امن از ضرر باشد؛ بلکه می توان گفت: در بعضی موارد، عکس آن ثابت است و باید اهمّیت مصلحت امر به معروف و نهی از منکر را با ضرر و مفسده ای که از آن متوجّه می شود، سنجید. اگر مصلحت آن اهمّ و شرعا لازم الاستیفا باشد، مثل بقای دین؛ تحمل ضرر لازم و ترک امر به معروف جایز نیست.

به بیان دیگر: فرق است بین امر به معروف و نهی از منکرهای عادی و معمولی که غرض بازداری اشخاص از معصیت و مخالفت و واداری آنها به اطاعت و انجام وظیفه است، و بین امر به معروف و نهی از منکری که جنبه عمومی و کلی داشته و احیای دین، بقای احکام و شعائر به آن وابسته باشد،

و ترک آن موجب خسارت ها و مصایب جبران ناپذیر و قوّت کفار و تسلط آنان بر مسلمانان شود، مثل آنکه در عصر حکومت یزید، ملّیت جامعه اسلام در خطر تغییر و تبدیل به ملّیت کفر واقع شده بود و اوضاع و احوال نشان می داد که به زودی دین از اثر و رسمیت افتاده و فاتحه اسلام خوانده می شود. در صورت اوّل، امر به معروف و نهی از منکر مشروط به امن از ضرر است و در صورت دوم، وجوب آن مشروط به امن از ضرر نیست و باید با احتمال تأثیر و عدم تربیت مفسده بزرگ تر، دین را یاری کرد و خطر را از اسلام دفع نمود، اگرچه به فدا کردن مال و جان برسد.

۳ احتمال تأثیر بر دو نوع است: گاهی شخصی را که اکنون آماده یا مشغول معصیتی است، می خواهیم نهی از آن منکر کنیم، اگر احتمال تأثیر ندهیم، نهی از منکر واجب نیست. و گاهی نهی از منکر می نماییم و بالفعل احتمال تأثیر نمی دهیم؛ ولی می دانیم در آینده مؤثّر واقع می شود. در این صورت نهی از منکر واجب، و با صورت احتمال تأثیر فعلی فرق ندارد.

مثل آنکه احتمال بدهیم اگر با فرق ضالّه یا مؤسسات فساد مبارزه کنیم و معایب و مفاسد و مقاصد سوء آنها را به گوش مردم برسانیم و اعلام خطر کنیم، پس از مدّتی دستگاه شان بی مشتری و برچیده می شود، یا اثر آنها در فساد اجتماع کمتر و یا حدّاقل از گسترش بیشتر تبلیغات و فسادشان جلوگیری به عمل می آید و اگر کارگردانان آنها دست از خیانت برندارند، در اثر نهی از منکر، تبلیغات سوء آنها باعث گمراهی نخواهد شد، در این مورد امر به معروف و نهی از منکر با احتمال تأثیر آن در آینده واجب است.

در دنیای معاصر هم بیشتر مللی که توانسته اند بندهای اسارت خویش را پاره کنند و به آزادی و استقلال برسند، برای مبارزه همین راه را انتخاب کردند، با فداکاری و تحمل ناملایمات و دشواری ها و متاعب و تهییج احساسات، دشمنان خود را در افکار محکوم و پایه های تسلط و نفوذ آنان را متزلزل و به تدریج ساقط می سازند و در این مبارزات، آن افرادی که پرچم به دست گرفتند، پیروز شدند و خونهایشان بهای آزادی جامعه و برافتادن نفوذ بیگانه است، و این پیکار را اگرچه نتیجه اش در آینده ظاهر می شود، موفقیت آمیز و افتخار می شمارند؛ زیرا غرض، ریاست و حکومت نیست؛ بلکه هدف، اصلاح و نجات جمعیت است.

مردان خدا نیز برای هدف های عالی انسانی و الهی خود، گاهی چنین مبارزاتی دارند؛ یعنی با اینکه می دانند دشمنان خدا خونشان را می ریزند و سرشان را بالای نیزه می کنند؛ ولی باز هم برای نجات اسلام و توحید، پیکار و جهاد می نماید تا عکس العمل قیام آنها به تدریج مردم را بیدار و مسیر تاریخ را عوض کند.

حسین علیه السلام با وضعی که پیش آمده بود و شدیدترین خطرات، احکام قرآن و موجودیت اسلام را تهدید می کرد، و آینده اسلام تاریک و مبهم شده، به طوری که معلوم بود به زودی خورشید نورانی اسلام غروب، و دوران شرک و جاهلیت بازگشت خواهد کرد، نمی توانست با در نظر گرفتن احتمال یا قطع به ضرر، دست روی دست بگذارد و در خانه بنشیند و ناظر این مصیبات برای عالم اسلام شود.

حسـین علیه السـلام کاملاًـ از خطری که متوجّه دین شـده بود، آگـاه بود؛ لـذا در همـان آغـاز کـار که مروان در مـدینه به آن حضرت توصیه کرد با یزید بیعت کند و به اصطلاح او، محترم و با خاطری آسوده زندگی نماید. فرمود:

««إِنّا للّه ِ وَإِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» وَعَلَی الْاءِسْلامِ السَّلامُ؛ إِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْاءُمَّهُ بِراعٍ مِثْلِ یَزِیدٍ».

پس از استرجاع فرمود: بایـد با اسـلام وداع کرد؛ زیرا امّت به راعی و شـبانیماننـد یزیـد مبتلا شـده؛ یعنی وقتی یزیـد زمامـدار مسـلمین شود. معلوم است که اسـلام به چه سـرنوشتی گرفتـار می شود، آنجـا که یزیـد است، اسـلام نیست، و آنجا که اسـلام است، یزید نیست.

در مقابل چنین خطر و منکری، حسـین علیه السـلام باید بپاخیزد و دفاع کند و سـنگر اسـلام را خالی نگذارد، هرچند خودش و عزیزانش را بکشـند و خواهران و دخترانش را اسـیر کنند؛ زیرا حسـین بقای اسلام و بقای احکام اسلام را از بقای خودش مهم تر می دانست، پس جان خود را فدای اسلام کرد.

شرط احتمـال تـأثیر هم موجود بود؛ بلکه حسـین علیه السـلام یقین به تـأثیر داشت و می دانست که نهضت و قیـام او، اسـلام را حفـظ می کنـد و حرکت او ضـامن بقـای دین خواهـد بود. می دانست که اگر بنی امیه او را نـبیره پیغمـبر و مرکز تحقّق آمـال معنوی و اسـلامی مردم، و شـریف ترین و گرامی ترین خلق و محبوب ترین افراد در قلوب جامعه است بکشند، دیگر قدرتشان درهم شکسـته می شود، و چنان سـیل خشم و نفرت مردم به سویشان سـرازیر می شود که حال هجوم به اسـلام در آنها از میان می رود، و باید موقعیت دفاعی به خود

بگیرند تا بتوانند چند صباحی پایه های لرزان حکومت کثیف خود را از سقوط نگاه دارند.

می دانست شهادت او و اسارت اهل بیت، ماهیت بنی امیه و عداوت های آنها را با اسلام و شخص پیغمبر آشکار می سازد و عکس العمل قتل او ریشه های اسلام را در دلها استوار کرده و حسّ تمرّد و سرپیچی از اوامر امویین را در همه ایجاد می نماید و احساسات اسلامی و شعور دینی مردم را بیدار و زنده می کند.

می دانست که وقتی بنی امیه او را کشتند، مردم دستگاه خلافت و حکومت را در مسیر خلاف مصالح اسلام و مسلمین می دانند و آن را نماینده افکار جامعه های مسلمان نمی شناسند و معلوم است حکومتی که دشمن دین و خاندان رسالت شناخته شد، هرچند مدّت کوتاهی بر ظاهر مردم فرمانروایی کند، نخواهد توانست با سوء استفاده از مسند رهبری اسلامی جامعه را گمراه و اندیشه ها را منحرف سازد.

فاجعه کربلا دنیای اسلام را تکان داد و مثل آن بود که شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شده باشد، و در تمام شهرها احساسات خشم آگین مردم نسبت به بنی امیه به جوش آمد و انقلابات ضدّ امویین یکی پس از دیگری شروع شد تا آن حکومتی که به اسم اسلام، از شرک و کفر ترویج می کرد، ساقط شد و آن خون های پاکی که از اهل بیت ریخته شد، بهای نجات اسلام و شور و هیجان دینی مردم علیه بنی امیه بود.

پس معلوم شد امر به معروف و نهی از منکر حسین علیه السلام از نظر قواعد

عمومی و فقهی نیز لازم و از واجبات بوده است و حسین علیه السلام در راه ادای این تکلیف، از جان خود و عزیزترین و لایق ترین جوانان و برادران و یاران چشم پوشید و همه را فدای مقاصد بزرگ و عالی اسلامی کرد، و با اینکه سیل مصیبات به سوی او هجوم آورد، ثابت و پایدار ایستادگی کرد و از دین و هدف خود دفاع نمود.

و با آن که اطفالش را در شدّت زحمت تشنگی می دید، و کودکانش را برابر دیدگانش به فجیع ترین وضعی کشتند، به قدر یک سر سوزن از برنامه کار و ادای وظیفه منحرف نشد.

آری، قیام حسین علیه السلام امر به معروف و نهی از منکر بود؛ مبارزه با ظلم و ستم و کفر و ارتجاع واقعی بود.

امّا تاریخ امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم و کفر نشان نمی دهد که یک نفر مانند حسین علیه السلام را با زن و بچّه و عائله انبوه، لشکری ستمگر احاطه کرده باشد و خواهران و دخترانش را در معرض اسیری مشاهده کند، و بیش از هفتاد زخم شمشیر و نیزه از دشمن خورده باشد و در عین حال عزّت و کرامت نفس خود را حفظ کرده و به دین و وظیفه خود وفادار مانده باشد.

این حسین علیه السلام بود که در راه امر به معروف و نهی از منکر چنان قوت قلب و شجاعتی در روز عاشورا اظهار کرد که از عهده آن همه امتحانات بزرگ برآمد و در بین شهدای راه حقّ، رتبه اوّل را حایز شد.

این حسین علیه السلام بود که پی در پی علاوه بر آن زخم هایی که به جسمش

می رسید، مصیباتی از داغ جوانان و شهادت برادران و برادرزادگان و طفل شیرخوار، که هرکدام شجاع ترین افراد را از پا در می آورد و ناچار به تسلیم می سازد، بر او وارد می شد و روح پر از ایمان و دل لبریز از صبر و یقین او را متزلزل نمی کرد.

این حسین علیه السلام بود که در ادای وظیفه نهی از منکر، با این همه شداید و سختی ها عذری نیاورد و برای ترک آن بهانه جویی نکرد و مصداق این حدیث مشهور نبوی گردید:

«سَیِّدُ الشُّهَدآءِ عَمِّی حَمْزَهُ وَرَجُلٌ قامَ إِلی إِمامٍ جآئِر فَأَمَرَهُ وَنَهاهُ فَقَتَلَهُ»؛

سرور شهیدان، عموی من حمزه است و نیز آن مردی است که علیه پیشوایی ستمگر قیام کند و او را امر به معروف و نهی از منکر نموده و سپس به دست آن ظالم کشته شود.

۳ علل قیام از زبان خود امام

امام حسین علیه السلام فرمود: «مَا الْاءِمامُ إِلاَّ الْعامِلُ بِالْکِتابِ وَالْقآئِمُ بِالْقِسْطِ، وَالدّائِنُ بِدِینِ الْحَقِّ وَالْحابِسُ نَفْسَهُ عَلی ذاتِ اللّه ِ».

وقتی ولید استاندار مدینه طیبه، امام را به استانداری دعوت کرد و خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و نامه ای را که یزید برای گرفتن بیعت به او نوشته بود قرائت کرد،(۱) امام در پاسخش فرمود: تو به اینکه من در پنهانی

۱- بنا به قول یعقوبی و خوارزمی صریحا به ولید نوشته بود: اگر حسین و ابن زبیر از بیعت خودداری کنند، گردنشان را بزنند و سرهایشان را نزد او بفرستد. (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۰).

و خلوت بیعت کنم قناعت نخواهی کرد مگر آنکه آشکارا بیعت کنم تا مردم آگاه شوند. ولید گفت: آری! فرمود: تا بامداد صبر کن و در این موضوع تصمیم بگیر!

ولید (با اینکه از کلام امام آشکار بود که بیعت نمی کند؛ امّا چون مایل نبود با آن حضرت شدّت و سختی نماید) گفت: بازگرد به نام خدا تا در جمع مردم تو را ملاقات نماییم.

مروان گفت: به خدا سوگند! اگر حسین در این ساعت بیعت نکرده از تو جدا شود، دیگر بر او قدرت نخواهی یافت. او را حبس کن و نگذار از اینجا خارج شود، مگر آنکه بیعت کند یا گردنش را بزن!

حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو ای پسر زرقاء! آیا تو امر می کنی به کشتن من یا ولید؟ دروغ گفتی و پستی کردی. پس از آن روی به ولید کرد و فرمود: «ای امیر! ما خاندان نبوّت و معدن پیغمبری و رسالتیم، محل آمد و شد فرشتگان و فرودگاه رحمت خدا هستیم. خدا به ما فتح کرده و به ما ختم کند، و یزید فاسق و فاجر و شرابخوار و قاتل بی گناهان و متجاهر به فسق و فجور است. کسی مانند من با مثل او بیعت نکند؛ ولی بامدادان خواهیم دید کدام یک از ما سزاوار و شایسته بیعت و خلافت است».

وقتی امام از نزد ولید بیرون رفت، مروان گفت: خلاف گفته من کردی! به خدا دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد افتاد.

ولید گفت: وای بر تو! تو به من می گویی دین و دنیای خود را از دست بدهم! به خدا سوگند! دوست ندارم که مالک تمام دنیا باشم و حسین را کشته باشم. سبحان اللّه! آیا حسین را بکشم برای اینکه می گوید من بیعت نمی کنم. به خدا کسی که خدا را به خون حسین علیه السلام ملاقات کند، میزان عملش سبک است و خدا روز قیامت به او نظر نمی کند و به او رحمت ننماید و برای او عذاب دردناک است.(۱)

این صفحه از تاریخ حسین علیه السلام برای درک علت قیامت و خودداری آن حضرت از بیعت و تعیین هدف و مبدأ آن امام شهید، بسیار حساس و مهم است؛ زیرا موادّی را یادآور شده که هر یک برای ردّ بیعت و وجوب قیام کافی است. موادی را که حسین مستند و دلیل امتناع از بیعت و تصمیم بر مخالفت قرار داده، موادّی بود که احدی در صحّت و درستی آن شک نداشت و صغری و کبرای آن مورد قبول و اتّفاق همه بود، حتی ولید عموزاده یزید و استاندار او، صحّت این ادله و مواد استنادیه را انکار نکرد، و در برابر قوت منطق و صحّت استدلال و احتجاج حسین علیه السلام هیچ ایراد و اشکالی ننمود.

بهترین کسی که می تواند حقایق مستندات و علل این قیام را بیان کند، شخص حسین علیه السلام است که هم در صدق گفتارش کسی تردید نمی کند و هم وارد به اوضاع سیاست اسلامی بود و از آنچه که در جوامع اسلامی می گذشت، کاملاً آگاه بود و یزید و عمال و مأموران و متصدیان دستگاه های حکومتی را می شناخت و از نیّات و مقاصدشان باخبر بود.

۱- سمو المعنی، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ مقتل الحسین خوارزمی، ص ۱۸۴، ف ۹ و کتاب های دیگر.

پس هرچه حسین علیه السلام راجع به این مسائل بیان فرماید، عین حقیقت، و استوارترین مرجع ما در معرفت مستندات، و ادلّه لزوم قیام و خودداری از بیعت است.

هر کلامی که مطابق حقیقت باشد، در نفوس نفوذ می کند و دلها را تکان می دهد، و حتی در اهل باطل نیز اثر می گذارد که گاهی در برابر آن سکوت می کنند، و گاهی بدون رعایت مصلحت دنیا و سیاست وقت، به حقیقت آن اقرار می نمایند.

سخنان حقّ و صریح حسین علیه السلام چنان با واقع مطابق بود که نزدیک ترین مردم به یزید یعنی ولید هم نتوانست آن را رد کند یا کارهای یزید را توجیه نماید و برای لزوم بیعت او توضیحی بدهد.

اکنون خوب دقّت کنید و بنگرید که حسین علیه السلام در ابتدا فرمود: «أَيُّهَا الأَمِيرُ! اِنّا أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّهِ وَمَعْدِنُ الرِّسالَهِ، وَمُخْتَلَفُ الْمَلآئِكَهِ وَمَهْبَطُ الرَّحْمَهِ».

در این قسمت، شایستگی علمی و عملی و سوابق درخشان و بی نظیر خود را برای رعایت مسلمین و رهبری عامّه، و اظهار رأی در مسایل بزرگ اسلامی، و تعیین خط سیر و روش مسلمانان، با چند جمله کوتاه و یک عالم معنا و حقیقت بیان فرمود، و ولید را متوجّه شخصیت بی عدیل خود در جهان اسلام نمود، و یادآور شد که کسی مانند او به امور شرعی و هدف ها و خواسته های اسلام عارف نیست و احدی هم مثل او به حفظ مصالح عالیه مسلمین علاقه مند نمی باشد؛ زیرا او اهل خانه نبوت و معدن پیغمبری و محلّ نزول فرشتگان و فرودگاه رحمت است.

برای بیان تمرکز شرایط زعامت مسلمانان در آن حضرت، کلماتی رساتر از این چند جمله نیست.

این کاخ بلند توحید و بنای عظیم اسلام به معماری جدّش پیغمبر، و دست یاری و پایمردی پدرش علی علیه السلام و همت بلند و سخاوت جدّه اش خدیجه علیهاالسلام و پرستاری های مادرش فاطمه علیهاالسلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله ، و فداکاری و کمک های بی دریغ عمویش جعفر و عموی پدرش حمزه و دیگر سربازان راه توحید و فداکاران بنی هاشم برپا شد و اینک او بعد از برادرش حسن مجتبی علیه السلام یگانه حامی و غمخوار اسلام است.

اگر کسی که این قانون و این شریعت و این وحی و قرآن در خانه اش نازل شده، از اسلام حمایت نکند، یقینا دیگران حمایت نخواهند کرد.

این چند جمله کوتاه و پرمعنا، مسؤولیت سنگینی را که حسین علیه السلام در برابر اسلام و قرآن داشت، و برنامه ای را که باید در حوادث و پیشامدها اجرا نماید، روشن می سازد، و به طور مستدل و قاطع اثبات می کند که حسین علیه السلام نمی تواند نسبت به اوضاع و احوالی که در عالم اسلام جلو آمده، بی اعتنا باشد.

حسین علیه السلام باید نسبت به حکومت یزید وظیفه ای را انجام دهد که اگر جدّش پیغمبر بود، انجام می داد. آیا پیغمبر با زمامداری مثل یزید روی موافق نشان می داد؟ آیا پیغمبر در برابر اینکه دستگاه خلافت و جانشینی او این گونه مسخره شود سکوت می کرد؟

آیا این بود آن اجتماع مترقی و ملکوتی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تأسیس آن را در تحت لوای توحید و عدالت و آزادی واقعی به بشریت پیشنهاد داد که امثال

یزید و ابن زیاد بر مردم مسلط شوند و حدود و قوانین و احکام شرع پایمال شود؟

این همـان پیغمبر صـلی الله علیه و آله بود که گفت: اگر آفتـاب را در دست راسـتم، و مـاه را در دست چپم گذارنـد، دست از دعوت برنخواهم داشت.

و این حسین علیه السلام که فرزند همان پیغمبر بود، گفت: اگر در تمام دنیا محلّی برای ماندن پیدا نکنم، با یزید بیعت نخواهم کرد.

مبدأ و مقصد هر دو (پیامبر و حسین علیه السلام) یکی است.

این چند جمله پرمغز و باارزش، برهان موقعیت ارجمند روحانی حسـین علیه السـلام و جامعیت تمام شـرایط زمامداری، و نشان دهنده قیافه روحی، و ساختمان شخصیت معنوی و خصال عالی اوست.

در جمله «بِنـا فَتَـحَ اللّه ُوَبِنـا خَتَمَ» می فرمایـد: بـاب هـدایت و راهنمـایی مردم را خـدا به ما گشوده و به ما نیز ختم کرده است. مقصود این است که منصب الهی هدایت و رهبری و زعامت همواره در خاندان ما است.

جمله دیگر: «وَیَزِیدُ فاسِقٌ فاجِرٌ، شارِبُ الخَمْرِ، قاتِلُ النَّفْسِ الْمُحْتَرَمهِ، مُعْلِنٌ بِالْفِسْقِ وَالْفُجُورِ».

در این جمله، امام با کمال صراحت در استانداری مدینه که یکی از مراکز قدرت و سلطه یزید بود ذمایم اخلاقی و عملی او را که در هرکس یکی از آنهـا وجود داشـته باشـد، لیاقت آن که در یک اجتماع اسـلامی کدخـدای یک ده یا پاسـبان کوچه ای شود ندارد، تا چه رسد خلافت و زمامداری تذکر داد.

این اوصـاف و رذایـل، هر کـدام یـک مـاده و دلیـل قـاطع برای شـرعی نبودن حکومت یزیـد و حرمت بیعت بـا او و تمکین از زمامداری او است:

۱ فسق و فجور، زنا و گناه.

۲ می گساری.

۳ آدم کشی بدون مجوز شرعی.

۴ تجاهر به معصیت.

یکی از صفاتی که باید در خلیفه باشد، این است که باید در روش و رفتار، مظهر عدالت و تعالیم اسلام و نمونه تربیت مکتب قرآن باشد، و مانند آینه از اسلام حکایت کند.

غرض از تعیین خلیفه و زمامدار، اجرای حدود و امر به معروف و نهی از منکر و عمل به شریعت و احکام است، پس خلیفه و زمامدار باید خودش بیش از همه به قانون و احکام عمل نماید و حقوق اسلامی را برای همه افراد محترم شمارد.

کسی که می خواهد به حکم شریعت و قانون زمامدار باشد، باید رعایت و احترامش از قانون شرع از دیگران بیشتر باشد و اگر خلیفه متجاهر به فسق و نابکاری و خیانت گردید، ضررهایی که از ناحیه او به ملّت می رسد، پایه بقای ملت را متزلزل و مشرف به انهدام خواهد ساخت.

جامعه علاوه بر آنکه حقّ ندارد به کارهای خلاف مستبدان و نابکاران و تجاهر کنندگان به گناه رأی دهند؛ بلکه باید آنها را از مناصبی که دارند عزل کنند.

جمله سوم: «وَمَثْلِی لا یُبایِعُ مِثْلَهُ».

این جمله، نتیجه جمله هایی است که راجع به صلاحیت بی نظیر و شخصیت

ممتاز خود و سوابق و احوال ننگین یزید فرمود؛ یعنی: کسی مثل من، با این گذشته درخشان و با مقام رهبری به حقّی که نسبت به جامعه دارد، با کسی مثل یزید بیعت نمی کند؛ زیرا بیعت با خلیفه در اصطلاح مسلمین، تعهد اطاعت و انقیاد است به کسی که مرکز تحقق هدف های عالیه اسلامی و مصدر عزّت و اعتلای مسلمین و اعلای کلمه اسلام و حامی قرآن و آمر به معروف و ناهی از منکر، و به عبارت دیگر: قائم مقام و جانشین پیغمبر باشد.

معنای بیعت صحیح، ابراز آمادگی در فرمان بردن از اوامر خلیفه واقعی و فداکاری در راه انجام اوامر او است که به حکم «أَطِیعُوا اللّه َوَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» بر هر مسلمان واجب است و این بیعت با مثل یزید هرچند صورت سازی و برای دفع ضرر باشد، امضا و تأیید بر قانونی شدن فسق و فجور و تجاهر به منکرات و معاصی و تضییع حقوق و اتّکای به ظالمین و ستمکاران و فسّاق و فجّار است و صدور آن از مثل حسین علیه السلام امکان شرعی و عرفی نداشت.

این بیعت، تعهد همکاری در قتل مردم بی گناه، و بردن آبرو و عزّت اسلام است و ساحت مقدّس حسین علیه السلام به این بیعت ننگین آلوده نخواهد شد؛ لذا آن حضرت، این جمله را «مَثْلِی لا یُبایِعُ مِثْلَهُ» مانند یک حکم بدیهی و مورد اتّفاق و مسلّم همه فرمود؛ زیرا احدی از مسلمانان با وجدان نمی گفت شخصیتی مثل حسین علیه السلام با ناکسی مثل یزید بیعت کند.

این یک نتیجه مورد قبول همه بود که حسین علیه السلام پس از بیان سوابق دینی و روحانی خود و پیشینه های پرننگ یزید آن را اعلام فرمود.

آری اگر بر فرض تمام مسلمانان به این ذلّت و پستی تن در دهند و با مثل یزیدی بیعت کنند و به زمامداری امثال او رأی دهند، حسین علیه السلام که صاحب آن مکارم و فضایل و مقامات است و چشم اسلام و اسلامیان به مساعی و کوشش های او در نجات دین و برنامه های قرآنی دوخته است، با کسی که مرکز شرارت و قساوت و فسق و گناه است، بیعت نمی کند.

حساب حسین علیه السلام از حساب همه جدا است. او اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و مرکز آمد و شد ملائکه و محل هبوط رحمت و پس از برادرش حسن علیه السلام ، پسر منحصر به فرد دختر پیغمبر بود، چنان که به فرزدق فرمود: «این مردم ملازم اطاعت شیطان شده، و اطاعت خدای رحمان را ترک کرده و فساد را ظاهر و حدود را باطل نموده اند، شراب می نوشند و اموال فقرا و مساکین را به خود اختصاص داده اند. و من سزاوارترین افراد هستم به قیام برای یاری دین و عزّت شرع و جهاد در راه خدا از برای اعلای کلمه خدا(۱). پس وقتی کار به اینجا کشید که کسی مانند یزید بخواهد بر مسند پیغمبر بنشیند و خود را رهبر دینی و سیاسی مسلمین و پیشوای عالم اسلام بداند، برای امام جز اعلام خطر و قیام و اعلان شرعی نبودن حکومت، وظیفه ای دیگر نیست؛ زیرا در نظر مردم، بیعت او و هریک از بزرگان صحابه و تابعین با این عنصر ناپاک، امضای صحّت حکومت و ابطال حقیقت خلافت و عدول از تمام شرایط زعامت اسلامی و جانشینی پیغمبر و القای جامعه در ضلالت بود. این بیعت در گردن مردان خدا مانند سلسله ها و زنجیرهای عذاب است، و سنگینی و فشار آن بر روح آنان از سنگینی کوه ها بیشتر است.

۱- تذکره الخواص، ص ۲۵۲.

حسین علیه السلام با این منطق قیام کرد و بر سر این سخن ایستاد و فرمود:

«مَا الْاءِمامُ إِلَّا الْعامِلُ بِالْكِتابِ، وَالْقآئِمُ بِالْقِسْطِ، وَالدّائِنُ بِدِينِ الْحَقّ، وَالْحابِسُ نَفْسَهُ عَلى ذاتِ اللّه ِ»؛(۱)

«امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد برپا کند و دین حقّ را منقاد باشد و خویشتن را حبس بر رضای خدا کند».

و در روز عاشورا که باران مصیبت ها بر سرش می بارید، همان منطق را تکرار می کرد و می فرمود:

«أَما وَاللّه ِ لا أُجِيبُهُمْ إِلى شَيْءٍ مِمّا يُرِيدُونَ حَتّى أَلْقَى اللّه َوَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي»؛(۲)

به خدا سوگند! به خواسته های این مردم پاسخ موافق نمی دهم تا خدا را دیدار کنم، در حالی که به خونم رنگین و خضاب باشم.

۴ فساد دستگاه خلافت

در اینکه حکومت اسلامی باید نماینده افکار و آرای مسلمین و تجسّم روح جامعه و محقق رسالت اسلام باشد، اختلافی بین دانشمندان نیست.

شیعه، زمامدار و رهبر حکومت را یک پیشوای کامل الهی می داند که آن، شخص پیامبر اسلام، و بعد از وفات آن حضرت کسانی هستند که به امر خدا از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله منصوب و معرفی شده اند. همان گونه که پیغمبر، رهبریِ دینی، روحانی، سیاسی و انتظامی جامعه را به عهده دارد، همین رهبری را امام نیز دارد و سنّتِ وظایف رهبری اجتماع را انجام می دهد؛ ولی بر پیغمبر وحی

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲.

نازل می شد و واسطه اقتباس و اخذ دین و شریعت از عالم غیب، غیر از او کسی دیگر نیست.

معلوم است که این نقشه و ترتیب برای اداره اجتماع، از هر ترتیب دیگر مورد اعتمادتر و اطمینان بخش تر است، و یقینا کسی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله از طرف خدا معرفی کند، از هر جهت صلاحیت و شایستگی رهبری دارد.

چنانچه فیلسوف بزرگ شیخ الرئیس ابوعلی سینا می گوید:

«وَالْإِسْتِخْلافُ بِالنَّصِّ أَصْوَبُ فَإِنَّ ذلِکَ لا یُؤَدِّی إِلَی التَّشَعُّبِ وَالتَّشاغُبِ وَالْإِخْتِلافِ»؛(۱)

«انتخاب و تعیین خلیفه به نصب و نصّ (که مذهب شیعه است) صواب تر است، برای آنکه منجر به تفرقه و اختلاف و شرّ و فتنه نمی شود».

و بنابر مذهب اهل سنّت نیز، حکومت باید مظهر روح جامعه مسلمین باشد و در صورتی واجب الاطاعه است که مقیّد به حفظ شعائر اسلام و مصالح مسلمانان ومصادر قدرت جامعه باشد. و اگر حفظ شعائر و اجرای احکام شرع را برنامه خود قرار ندهد و از نصوص دین تخلّف نماید، شرعی و اسلامی نیست.(۲)

۱- الهیات شفا، فصل ۵، مقاله ۱۰.

۲- با اینکه بر حسب اخباری که از طرق اهل سنّت رسیده اطاعت زمامداران ستم پیشه و کسانی که ملتزم به احکام اسلام نیستند، جایز نیست، و روایاتی که راجع به اطاعت از امرا، به طور مطلق رسده هم منصرف به زمامدارانی است که حافظ شرع و مصالح عامّه و هدف های اسلامی باشند. با این حال، آنچه عملاً مشاهده شده روش بیشتر اهل سنّت بر این بوده که از هر کس حکومت یافت اطاعت نموده و از زمامدارانی مانند ولید و حجاج و یزید و جبابره بنی عباس و فسّاق و ستمکاران تبعیّت داشته، و آن ها را خلیفه و امیرالمؤمنین خوانده و واجب الاطاعه می شمردند، ولی امروز متفکرین بزرگ آنها این روش را رد کرده و به شدّت این گونه اطاعت از فسقه و فجره را به باد انتقاد گرفته و از روی خطای پیشینیان خود پرده برداشته اند.

یک غرض عمـده از خلافت، راست کردن کژی ها و اقامه عـدالت اجتماعی و اجرای نظام اسـلامی است. اگر حکومت به این هدف ها اهمّیت ندهد، به قدر پشیزی ارزش ندارد و تمرّد از اوامرش در صورت امکان، لازم و یاری و اعانت آن گناه است.

اسلام با تحمیل شخصیت حکّام و رعایا مبارزه کرد، و حکومت های استبدادی حکام افریقا و امرا و رؤسای قبائل نجد و حجاز و ترکسـتان و کشورهای دیگر را ساقط کرد و تذلیل بشـر را به هر عنوان و اسـمی محکوم ساخت، و سـطح افکار جامعه را بالا برد و شوکت اسـتثمارگران را در هم شـکست؛ نه برای اینکه صاحبـان منـاصب را عوض کنـد و در ایران یا سوریه یا الجزایر و مراکش به جای حاکم ایرانی یا افریقایی، حاکم عربی بنشاند.

کاخ کسـری، و آن همه تجملات و تشـریفات را که از دسترنج کارگران، و کشاورزان محروم تهیه شده بود، از میان برداشت، نه برای اینکه دیگران و خلفای بنی امیه و بنی عباس همان رسم را دنبال کننـد و کاخ های رفیع تر با تجمّلاتی خیره کننده تر و تشریفات بیشتر ترتیب دهند و بندگان خدا را

استعباد کنند؛(۱) بلکه هدف اسلام، پایان دادن به استعباد بود تا ملّت ها شخصیت و شرف خود را بجویند و کورکورانه از زمامداران اطاعت نکنند.

اسلام، سلطه و قدرت حکومت را ملک شخصی حاکم نمی داند که با آن بتواند برای خود، دستگاه و حریم نفوذ و تشریفات فراهم کند، یا زور و قدرت خود را به رخ ضعفا بکشد؛ بلکه قدرت سلطه حکومت، جلوه قدرت جامعه ای است که حاکم هم یکی از افراد آن است، و هرکس به سهم خود از این قدرت نصیبی دارد، پس این قدرت را نمی توان تبدیل به قدرت شخصی نمود و از آن سوء استفاده کرد.

نظام حکومت اسلام بر این استوار است که واضع احکام، خداوند متعال است و احدی از بشر حقّ تشریع و وضع قانون ندارد؛ «إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ للّه ِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوآا إِلاّ إِيّاهُ».(۲)

اسلام رعایت از حدود و قواعد شرع را از همه خواسته، و از حکم بر خلاف شرع و خلاف ما انزل اللّه به شدّت منع کرده است؛ «مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنزَلَ اللّه ُ فَأُولآئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ».(۳)

۱- یکی از نمونه های استعباد (به بندگی گرفتن) بنی عباس این بود که در راه کاخ مخصوص و دربار خلافت، سنگی مانند حجرالأسود نصب کرده و بر آن پارچه اطلسی انداخته بودند، و رسم بر این بود که هر کس از بزرگان و پادشاهان و دگران عازم ملاقات خلیفه بود، این سنگ را می بوسید. وقتی یکی از علما به نام مجدالدین اسمعیل فالی برای ادای رسالتی از جانب اتابک فارس به بغداد آمد، از بوسیدن آن سنگ خودداری کرد، چون او را ملزم کردند، ناچار قرآن مجید را بر آن سنگ گذارد و قرآن را بوسید. (روضه الصفا).

۲- سوره یوسف، آیه ۴۰.

۳- سوره مائده، آیه ۴۵؛ و نظیر آن، در آیه ۴۷ از همین سوره آمده است.

هرکس غیر از حکم خدا و روش و منهج اسلام، و شریعت قرآن اختیار کند، گمراه است؛ «وَما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللّه ُوَرَسُولُهُ أَمْرا أَن یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَن یَعْصِ اللّه َوَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِینا».(۱)

هدف اسلام در نظام حکومت، پایان دادن به حکومت بشر و تسلیم همه به حکومت خداوند است.

در موقعی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پرچم دعوت به توحید و آزادی بشر را به دست گرفت. و بانگ بیدارباش او تمام ملل به خواب رفته دنیا را بیدار و صدای روحانی آن سروش ربّانی، بشریت را به خود متوجّه ساخت و انسان هایی را که تا آن زمان به قدر و ارزش و حقوق عالیه خود آشنا نبودند، به حقوقشان آشنا ساخت و فرمود: «تَعالَوْا إِلی کَلِمَهٍ سَوآءٍ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ أَلاّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللّه َوَلا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئا وَلا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضا أَرْبابا مِنْ دُونِ اللّه ِ».(۲)

در همه جای دنیا، حکومت وسیله استثمار و استعباد توده های وسیع انسان ها بود، همه جا اصل سلطنت بشر بر بشر، رایج و محترم بود، زمامداران حاکمیت مطلقه داشتند، و کار جنگ و نبرد، صلح و آشتی و اتحاد، و هرگونه تصمیم در امور کشوری و لشکری و اقتصادی و اجتماعی را حقّ خود می دانستند و ملت ها در قبول آن تصمیمات، بی چون و چرا مجبور و ناچار بودند.

شخصیت حکّام و امیران، نه از آن جهت که یک امیر و زمامدار ساده بود،

۱- سوره احزاب، آیه ۳۶.

۲- سوره آل عمران، آیه ۶۴ .

مورد احترام بود؛ بلکه بیشتر از آن جهت بود که او را صاحب اختیار ملت و مافوق دیگران می شناختند و در برابر او ملزم به تواضع و تعظیم هایی بودند که بشر نباید در مقابل بشری مثل خود، آن گونه تعظیم و تواضع نماید.

در چنین جهانی که ملت ها به منزله مملوک زمامداران بوده، و در بیانات و خطاباتشان آنها را متعلّق به خود می شمردند و بشریت در انحطاط عجیب و بردگی حکومت ها گرفتار بود، پیامبر اسلام ظهور کرد و آزادی بشر را اعلان و آن تشریفات و تعیّنات را الغا کرد و به او درس عدالت و فضیلت و مساوات داد.

روزی مردی اعرابی محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله شرف یاب شد، و با اینکه محضر آن حضرت بسیار ساده و بی پیرایه بود و پیغمبر و اصحابش متواضعانه بر روی زمین می نشستند، نه تختی داشت و نه تاج و سریری و نه بالش و مسندی. با این حال، مرد اعرابی از هیبت آن حضرت بدنش به لرزه آمد، مثل آن که گمان کرد حضور پادشاهی از پادشاهان حاضر شده. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نترس! من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریشم که گوشت قدید(۱) می خورد».

در اسلام، خطر و اهمیت امارت بسیار است و امرا در خطر عظیم هستند، مگر آنکه به تکالیف خود عمل کنند.

خطرناک ترین مشاغل که بسیاری از پارسایان و پرهیزکاران همواره از آن گریزان بوده اند، امارت و حکومت بوده؛ چون کمتر کسانی یافت می شوند که

۱- قدید: گوشت خشک کرده و نمک سود، گوشت خشک کرده گاو یا گوسفند یا ماهی به هر طریقی که خشک کنند و نگاه دارند. (فرهنگ عمید)

از قـدرت حکومت سوء اسـتفاده نکنند و شـغل و مقام، روح و اخلاقشان را تغییر ندهند. حاکم بر لب گودال جهنم است، مگر آنکه از حکومت خود کمترین سوء استفاده را ننماید.

صـاحب کتـاب «الصـفوه» از ابی مطرف روایت کرده که: علی علیه السـلام را دیـدمماننـد یک اعرابی بـدوی در بازار کرباس فروشان به بزازی فرمود: آیا پیراهن داری از تو خریداری کنم؟

عرض کرد: بله یا امیرالمؤمنین! آن حضـرت از او نخرید به نزد دیگری رفت، او نیز آن حضرت را شناخت، از او هم خریداری نکرد. پس به نزد جوانی رفت که حضـرت را نشـناخت. پیراهنی از او به سه درهم خرید، وقتی پدر جوان آمد، جوان به او خبر داد، دانست که خریـدارش امیرالمؤمنین بوده، یـک درهم برداشت و خـدمت حضـرت آمـد، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! بهای پیراهن دو درهم است.

حضرت فرمود: پسرت پیراهن را با رضایت خودم به من فروخت.(۱)

آن حضرت به ابن عباس در "ذی قار" (نام محلی است) در حالی که کفش خود را وصله می زد، فرمود:

«ما قِیمَهُ هذِهِ النَّعْلِ»؛ قیمت این کفش چقدر است؟

ابن عباس عرض کرد:

«لا قِیمَهَ لَها»؛ قیمتی ندارد.

۱- ینابیع الموده، ص ۲۱۹.

فرمود:

«وَاللّه ِ لَهِیَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ أَمْرَتِکُمْ إِلاّ أَنْ أُقِیمَ حَقّا أَوْ أَدْفَعَ باطِلاً»؛

به خدا سوگند! این کفش از امارت و زمامداری بر شما پیش من محبوب تر است، مگر آنکه حقّی را به پا دارم یا باطلی را دفع کنم.(۱)

به عقیده ما، یکی از مهم ترین چیزهایی که معرّف روح اسلام و از تعالیم و هدف های این دین حنیف است، سبک حکومت و روش زمامداری اسلامی و اداره امور سیاسی و اجتماعی است.

متأسّفانه پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، به واسطه آن که خلافت از مسیر واقعی خود خارج شد، سازمان حکومت از شباهت به یک حکومت شرعی به تدریج دور شد، و هرچه فاصله مردم با عهد نبوت بیشتر گردید، سبک حکومت به سبک حکومت هایی که اسلام با آنها سخت در ستیز بود نزدیک تر گشت و عفریت مهیب ارتجاع بر افکار و آرا مسلط شد و حکومت و سیاست از دیانت و شریعت و روحانیت منفصل گردید.

در آغاز کار هنگامی که خلیفه اوّل و دوم حکومت یافتند، به واسطه نزدیک بودن زمان مسلمان ها به عصر پیغمبر و انس آنها با حکومت و رهبری ساده آن حضرت، زمینه ارتجاع و بازگشت به حکومت اکاسره و قیاصره، بسیار کم بود و عوض کردن وضع با عکس العمل شدید همه رو به رو می شد، به این علّت، برای پیشرفت کار و تحکیم مبانی حکومت و برای اینکه در آن

۱- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۷۶، خ ۳۲.

شرایط، توسعه قلمرو مملکت و فتوحات جز با پیروی از روش پیغمبر صلی الله علیه و آله ممکن نبود، ظواهر رعایت می شد(۱) و سعی می نمودند که عدالت اسلامی را به رخ مردم بکشند، و جامعه را با تبعیت از روش اسلامی مؤمن به حکومت نمایند، و هرچند در موارد بسیاری از عدالت خارج شدند ولی روی هم رفته وضع حکومتشان طوری بود که اکثریت مردم بین روش آن حکومت و حکومت های دیگر تفاوت بسیار قائل بودند، مقایسه وضع و روش زمامداران با وضع ساده خلیفه مسلمین آنها را راضی و امیدوار می ساخت؛ ولی این وضع هم دیری نپایید.

در عهد خلافت عثمان، رسما خط سیر عوض شد و بانگ نارضایتی مردم بلند گردید و در انتخاب عمّال و فرمانداران، اصل لیاقت و صلاح و امانت مراعات نمی شد، و عثمان خویشاوندان خود را که متهم و دارای سوابق سوء و رفتار زشت و گناه کار بودند، در مناصب حکومتی داد و در کارهای بزرگ وارد ساخت.

سیّد قطب در کتاب العداله الاجتماعیه می گوید: بدترین مصادفات، تأخیر علی و تقدیم عثمان بود(۲) که کلیدهای حکومت را در اختیار مرد ناپاکی از

۱- با این حال، این دو نفر علاوه بر مسأله غصب خلافت و گرفتن فدک، تخلّفات دیگر نیز داشتند، به طوری که وقتی عمر مرد، هشتاد هزار درهم به بیت المال مقروض بود. (رجوع شود به نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۴۷ تا ۱۸۰ و ج ۴، ص ۱۶۶ تا ۱۹۱ و به کتاب الغدیر).

۲- آقای سیّد قطب! این تصادف نبود؛ این نتیجه شورای شش نفره عمری بود که با چنین کار بی سابقه ای مسلمانان را از اظهار رأی و انتخاب خلیفه ممنوع کرده و دست علی علیه السلام را از حقّش کوتاه کرد و اگر این شورا نبود، به طور یقین، در این موقع مسلمان ها علی علیه السلام را انتخاب می کردند.

بنی امیه مثل مروان گذارد، و اگر حسن طالع یاور شده و علی علیه السلام خلیفه شده بود، تعالیم اسلام استمرار می یافت.

و نیز تأسف می خورد از اینکه سوء طالع مسلمین باعث شد که مردی ضعیف و بی لیاقت و بی کفایت مثل عثمان خلیفه گردد.(۱)

در اینجا وضع عثمان و روش او و چپاول بیت المال و تسلط دادن او به بنی معیط و بنی امیه و حکم طرید رسول اللّه صلی الله علیه و آله را بر مردم پیش کشیده و از حاتم بخشی های او از مال فقرا انتقاد کرده و می گوید: عثمان به دامادش در روز عروسی او دویست هزار درهم از بیت المال داد. زید بن ارقم که خزینه دار بود، صبح روز دیگر در حالی که حزن و اندوه بر او مستولی بود و چشم هایش از بدی وضع حکومت اسلامی پر از اشک بود، استعفا کرد.

عثمان گفت: یابن ارقم! گریه می کنی که من صله رحم نموده ام؟

زید بن ارقم جواب داد به خدا سوگند! اگر صد درهم به او بدهی بسیار است. عثمان به کمال خشم به جای آنکه توبه کند استعفای زید را پذیرفت.

و در همان کتاب می گوید: مثال ها از این قبیل در تاریخ عثمان بسیار است، از جمله در یک روز به زبیر ششصدهزار و به طلحه دویست هزار درهم و به مروان خمس خراج افریقا را بخشید و با آنکه بزرگان صحابه او را نهی کردند، در او اثر نکرد.

و نیز می گوید: واضح است که روش عثمان در توزیع بیت المال و روش

۱- العداله الاجتماعیه، ص ۱۸۲ و ۱۸۶.

مستشارش مروان و واگذاری اکثر مناصب به بنی امیه، همه اوضاع و احوالی بود که در خط سیر تاریخ اثر گذاشت.

و می گویـد: این چیز کمی نبود که مردم می گفتنـد: خلیفه کسان خود را برگزیـده و بیت المال را میانشان قسـمت می کند و اصحاب پیغمبر را از کارها برکنار می سازد تا دشمنان پیغمبر را منصب و مقام بدهد.(۱)

عثمان روزی که کشـته شد، یکصد و پنجاه هزار مثقال طلا و یک میلیون درهم پول نقد داشت و قیمت ضـیاع (زمین زراعتی) او صدهزار دینار بود علاوه بر اسب و شتر بسیاری که داشت.(۲)

همچنین می گوید: این علی بن ابی طالب علیهماالسـلام خلیفه پیغمبر صـلی الله علیه و آله بود که در فصل زمسـتان از سرما می لرزیـد و بر بـدنش جامه تابسـتانی بود و بیت المال در دسـتش بود و هیـچ چیز مانع برداشت او از بیت المال و خرید یک جامه زمستانی نبود جز بیداری ضمیر.(۳)

خالد بن معمر سدوسـی، علباء بن هیثم را به جدایی از علی علیه السـلام و اتّصال به معاویه دعوت می کرد و او را به دنیا و پول و جوایز معـاویه وعـده می داد. می گفت: ای علباء! در کار خود و قبیله و خویشاونـدانت انـدیشه کن! از راه خـدمت علی علیه السـلام به مال دنیا نمی رسـی. چه امید داری به مردی که من خواسـتم در عطای فرزندانش حسن و حسین علیهماالسلام اندک دراهمی بیفزاید تا بلکه تنگی

۱- العداله الاجتماعیه، ص ۱۸۸ و ۱۹۰.

۲- العداله الاجتماعیه، ص ۲۰۹.

۳- العداله الاجتماعیه، ص ۱۵۷.

و سختی معاش آنها تخفیف یابد خودداری کرد و خشمناک شد، و چیزی بر عطای معمولی آن دو بزرگوار نیفزود.(۱)

بـالجمله مسـلمانان آزادمنش و موحـد از سوء وضع دسـتگاه حکومت عثمان به سـتوه آمـده، نخست در مقام گله و شـکایت و اعتراض برآمدنـد؛ چون نتیجه ای نگرفتند و عثمان تذکرات عموم را ناشـنیده گرفت، و به احساسات همگانی مسـلمین اعتنایی نکرد و خویشـان فاسق و سـتمگرش را از پست های حساس برنـداشت، مسـلمانان انقلاب کردنـد که سـرانجام به خلع و قتل او پایان یافت.(۲)

ولی انقلاب دیر شـده بود و مسـلمان ها فرصت ها را عقب گذاشـته بودنـد و به موقع از آن اسـتفاده نکردند، عمّال دیکتاتور و حکّام سودپرست در مناطق مهم کشور اسلام نفوذ یافته و با ضرب پول و تطمیع، اخلاق مردم را عوض کرده بودند.

مخصوصا معاویه در شام از زمان خلافت عمر در سـبک حکومت، به دربار قیصـر اقتدا کرده و روش حکومت های ضدّ اسلام را پیش گرفته بود.(۳)

در این بحران سیاسـی و انقلاب شدید و تشـنج فکری، علی علیه السـلام زمام حکومت را به دست گرفته و طلیعه تشـکیل یک حکومت تمام اسلامی آشکار شد.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۸۵ .

۲- در این جریان، دست های کسانی مانند معاویه، عایشه و طلحه که قتل عثمان را به صـلاح سـیاست خود می دانستند، نیز در کار بود که این کتاب محل شرح آن نیست.

۳- معاویه از وقتی در شام امارت یافت، برخلاف سـیره پیغمبر و روش عمومی فرماندهان مسـلمین رسم اکاسره و قیاصره را که منتهی به استعباد مردم و بشرپرستی و سلب حقوق جامعه می شود، زنده ساخت.

همه معتقد بودند علی علیه السلام هدف های اسلام را تحقق می دهد و عصر طلایی پیغمبر صلی الله علیه و آله را بازمی گرداند و روزگار ظلم و ستم و تبعیض و تقدیم عرب بر عجم و غارت بیت المال و ضعیف کشی سپری می گردد، حکام و کارمندان ستم پیشه و می گساری و زناکار و نااهل از کارها برکنار می شوند، اصول عدالت و مساوات و برادری اسلامی به طور کامل اجرا می گردد. این پیش بینی به ملاحظه شخصیت و پیشینه درخشان علمی و عملی، و ارتباط مستقیم و بسیار نزدیک او با پیغمبر و علم و آگاهی آن حضرت از روح تعالیم اسلام صحیح و به جا بود و در آن گزاف و مبالغه نبود.

از حاکمی مانند علی علیه السلام ، جز ترویج علم و عدالت و یاری مظلوم و عمران بلاد و برقراری بهترین نظم و انتظام، انتظار دیگر نمی رفت، و احدی از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آن موقع و بعد از آن حتی دشمنانش درباره او غیر از این اظهار رأی نکرده است.

ولی متأسّفانه مسلمانان به موقع سراغ علی علیه السلام نیامدند، بیست و پنج سال میان عهد زمامداری حضرت علی علیه السلام و دوران نبوت فاصله شد. اخلال گران و منفعت پرستان در همه دستگاه ها رخنه کرده و وارد شده بودند. امثال مروان، معاویه، ولید بن عقبه و عمروعاص در تعیین سرنوشت و شؤون مسلمانان و انحراف دادن افکار مؤثر شده بودند و هر کدام از این رقم افراد در ناحیه و منطقه ای نفوذ قابل توجّه یافته و همکارانی برای خود گرفته بودند.

موانعی که در سر راه تشکیل یک حکومت تمام اسلامی بود، یکی و دو تا

نبود، جز عدّه معدودی از صحابه، مانند عمار و تربیت شدگان مکتب پیغمبر صلی الله علیه و آله که ارتباطشان با علی علیه السلام قطع نشده بود، کسی بدون قید و شرط طرفدار حکومت عدالت اسلامی نبود.

اگر زمامداری امّت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام رسیده بود، رهبری و زمامداری پیغمبر صلی الله علیه و آله امتداد می یافت؛ بلکه به گفته دانشمند و متفکر مصری، سیّد قطب؛ اگر علی علیه السلام پیش از حکومت عثمان و تسلط بنی امیه هم زمامدار گردیده بود و دستگاه خلافت آن گونه که در عصر عثمان آلوده شد، آلوده نمی گشت و پیراهن عثمانی به دست مثل معاویه ای نمی افتاد، باز اصلاحات عمده و تجدید عهد پیغمبر و اجرای نقشه های اسلام برای علی علیه السلام امکان داشت. امّا نقشه شورای شش نفری کار خود را کرد و کسی که آن شورا را تشکیل داد، طوری زمینه سازی کرد که علی علیه السلام کنار رود و عثمان بر سر کار بیاید.

به هر حال علی علیه السلام در مدّت پنج سال خلافتش، آنچه توانست و وظیفه داشت تلاش کرد تا حکومت اسلامی را نجات دهد و به وضع آشفته سر و سامانی بدهد و خودسران و استثمارگران را سر جای خود بنشاند؛ امّا آماده نبودن محیط و مساعد نبودن افکار و موانع بسیار دیگر و شقاوت ابن ملجم مرادی اسلام را از ورود به یک عصر درخشان و نورانی محروم ساخت.(۱)

۱- اگر علی علیه السلام شهید نشده بود، اسلام را در مسیر حقیقی خود قرار می داد و بنی امیه را از دخالت در شؤون مسلمانان برکنار می داشت؛ ولی شقاوت ابن ملجم مرادی خط سیر تاریخ را عوض کرد.

چنانچه توماس کارلایل مسیحی در کتاب الابطال گفته، علی علیه السلام برای عدالت خواهی و اهتمامی که در اجرای عدل داشت شهید شد، و صفحه خلافت آن حضرت ورق خورد.

ولی در عین حال، همان پنج سال حکومت علی علیه السلام با آن همه ابتلائات و معارضات، مسلمان ها را بیدار کرد، و حالات و روش علی علیه السلام و زندگی ساده، تواضع، آزادگی، مردانگی، پرهیزکاری، پارسایی و عبادات او در مردم اثر گذاشت و ضرب المثل گردید که هرچه زمان گذشت و حکّام و امرای تازه ای روی کار آمدند، ایمان مردم به علی علیه السلام و خاندانش بیشتر و از آن دوران به نیکی یاد کرده و غبطه ها می خوردند، و از اینکه با رادمرد بزرگی چون علی علیه السلام همکاری نکردند، دست تأسف بر وی دست می زدند و اظهار پشیمانی می کردند.

پس از شهادت حضرت علی علیه السلام ، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام به ملاحظه مصالح عالیه اسلامی و رفع یک سلسله اشتباهات فکری از جامعه، با معاویه صلح کرد. راجع به معاویه و مصیباتی که از ناحیه این ناپاک به اسلام رسید، آنچه گفتیم و هرچه بگوییم کم گفته ایم، و لذا خوانندگان را به کتاب "النصائح الکافیه" و کتاب های تاریخ ارجاع می دهیم.

محمّد غزالی نویسنده معاصر مصری می گوید: علما و ائمّه مسلمین

اجماع و اتّفاق دارند که برنامه های حکومت اسلامی در عهد معاویه از مجرای اصلی خود بیرون رفت، سپس امر دین و مصالح جامعه در هرج و مرج افتاد و در زمامداران مسلمین کسانی پیدا شدند که از پادشاهان کفار در مستی و کوری پیشی گرفتند.(۱)

سیّد قطب، مفسّر و متفکّر مقتول مصری می گوید: حکومت امویین، خلافت اسلامی نبود؛ بلکه سلطنت استبدادی بود و منطبق با وحی اسلام نبود و ناشی از وحی جاهلیت بود که اشراق و تابش روح اسلامی را خاموش کرد.

برای اینکه بدانیم حکومت بنی امیه بر چه اساسی استوار شد، کافی است که همان صورت بیعت یزید را ببینیم؛ معاویه گروه هایی از مردم را احضار کرد تا راجع به گرفتن بیعت برای یزید نظر بدهند، مردی که او را یزید بن مقفع می گفتند، برخاست و گفت: امیرالمؤمنین این است، و اشاره به معاویه کرد. سپس گفت: و اگر معاویه مرد، امیرالمؤمنین این است، و اشاره به یزید کرد. پس از آن گفت: هرکس این را نپذیرد، پس این است (و اشاره به شمشیر کرد). معاویه گفت: بنشین تو سیّد خطبایی.

پس از آن، داستان بیعت گرفتن معاویه را برای یزید در مکّه ذکر می کند که چگونه با زور شمشیر و قدرت سرنیزه و خدعه و نیرنگ از مردم بیعت گرفت.(۲)

سپس شرحی از نابکاری های یزید، مانند می گساری و زنا و ترک نماز را نقل کرده و می گوید: اعمال یزید، مانند کشتن حسین علیه السلام و محاصره کردن

۱- الاسلام و الاستبداد السیاسی، ص ۴۳.

۲- العداله الاجتماعیه فی الاسلام، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

خانه کعبه و رمی آن به سنگ و تخریب خانه و سوزاندن آن و واقعه حرّه، همه شهادت می دهد که هرچه درباره او گفته شده، مبالغه و گزاف نیست.

(تا اینکه می گوید): تعیین یزید برای خلافت، یک ضربت کاری به قلب اسلام و به نظام اسلام و به هدف ها و مقاصد اسلام بود.(۱)

در زمان حکومت معاویه، روز به روز روش زمامداری از روش اسلامی دورتر می شد و تحوّلی عجیب در شکل حکومت ظاهر شد که معاویه آن را با ولایت عهدی یزید تکمیل کرد، و همان طور که سیّد قطب گفت، ضربت کاری به قلب اسلام و به نظام اسلام وارد شد، و بر حسین علیه السلام واجب بود که آن را جبران نماید و مرهمی به جراحاتی که بر پیکر اسلام رسیده بگذارد و به عموم مردم بفهماند که این شکل حکومت شرعی نیست و با حکومت اسلام ارتباط و شباهت ندارد.

بر حسین علیه السلام لازم بود اعلام کند، پیشوایی مسلمانان با داشتن صفاتی مثل صفات یزید امکان نخواهد داشت، و یزید و امثال او غاصب خلافت و زمامداری هستند و حساب حکومتشان از حساب حکومتی که هدف اسلام است، جدا است.

حسین علیه السلام با قیام خود نظر دین را راجع به حکومت یزید اعلام کرد، و مسلمان ها را از یک سلسله اشتباهات که موجب دوری از حقیقت اسلام و احکام آن می شود، نجات داد و حساب این گونه زمامداران را از حساب دین جدا کرد.

۱- العداله الاجتماعیه فی الاسلام، ص ۱۸۱.

اگر حسین علیه السلام قیام نمی کرد و سکوت یا بیعت می کرد، بیشتر مردم در اشتباه می افتادند و برنامه اسلام در مورد زمامداری از بین می رفت، و حکومت اموی مظهر نظام اسلام می شد.

نیکسون مستشرق معروف می گوید: اموی ها از نظر دین، سرکش و مستبد بودند؛ زیرا قوانین اسلام و شرایع آن را هتک کردند و شعائر بزرگ اسلام را خوار شمرده زیر پا گذاردند و بر ایشان حلال نبود مؤمنانی را که بر ضدّ آنها شمشیر کشیدند، بکشند؛ چون خودشان غاصب حکومت بودند و از نظر تاریخ، قیام بر ضدّ بنی امیه قیام دین بر ضدّ پادشاهی یا قیام حکومت دینی بر ضدّ امپراطوری بود، بنابراین از روی انصاف، تاریخ حکم می کند به اینکه خون حسین علیه السلام به گردن بنی امیه است، علاوه بر آنکه شایسته است بدانیم جدایی دین از حکومت در نظر مسلمانان وجود ندارد.(۱)

محمّد غزالی مصری بعضی از مفاسد نظام حکومتی را در عهد بنی امیه به این شرح بیان می دارد:

۱ خلافت از مسیر خود خارج شد و به صورت حکومت فردی و پادشاهی درآمد.

۲ این احساس که جامعه و امت، مصدر قدرت و سلطه حاکم است، و امرا و زمامداران نایب مردم و خادم جامعه هستند، ضعیف شد و حکام، صاحب سیادت مطلقه و ریاست بی قید و شرط شدند و مردم و جامعه را اتباع خود قرار دادند، حاکم، فرمان فرمای مطلق و مردم، تابع اشاره او بودند.

۱- سمو المعنی، ص ۷۳.

۳ مردمانی مرده ضمیر و جوانانی کم عقل و سفیه و بی بهره از معارف اسلام و در معصیت و گناه گستاخ، مقام خلافت را اشغال کردند.

۴ مصارف خوش گذرانی های خلفا و کسان و بستگان و ستایش گویان آنها از بیت المال برداشت می شد و در نیازمندی های فقرا و مصالح امّت صرف نمی گردید.

۵ عصبیت جاهلیت و مفاخرت های قبیله ای و فامیلی و نژادی و عنصری که اسلام به شدّت با آن مبارزه دارد، تجدید شد و برای وحدت اسلامی به تفرقه و تشتّت مبدّل گردید و عرب به قبایل متعدد تقسیم شده و میان عرب و ایرانیان و سایر مللی که قبلاً اسلام اختیار کرده بودند، کینه و جدایی واقع شد و حکومت مستبدّ بنی امیه این اختلافات را به مصلحت خود می دانست و به آتش این منازعات دامن می زد و میان این جمعیت های متمایز تفرقه می انداخت و آنها را به جنگ و کینه کشی تحریک می نمود(۱) و از این قبیله بر ضدّ آن قبیله بهره می جست. این معانی برخلاف اصول اسلام، ویران کننده اجتماع مسلمین بود؛ اجتماعی که تمام وجوه تمایز را پشت سر

۱- معاویه سیاست خطرناک و خائنانه تفرقه بین مسلمین را یکی از اصول سیاست خود قرار داد و مسلمانان را به تفرقه و کینه و اختلاف تحریک می کرد، حتی نمی توانست میان دو نفر از رجال مسلمانان صلح و صفا ببیند و به هر قسم بود آنها را از هم جدا می ساخت؛ میان مهاجر و انصار، میان عرب و عجم، میان یمانیه و مصریه، میان قبایل و افراد، حتی در بین بنی امیه (جز خاندان ابی سفیان) دشمنی و عداوت می انداخت. و به قول عقاد، به حساب صحیح تاریخی باید معاویه را "مفرق الجماعات" نامیده و سال استقلال او را به زمامداری، که به غلط "عام الجماعه" گفته اند. سال تفرقه و جدایی شمرد. (به کتاب معاویه بن ابی سفیان فی المیزان) رجوع شود.

گذاشته و به یک قدر جامع (اسلام و ایمان به خدا و حکومت اسلامی) دل بسته بود.

۶ اخلاق حسنه، تقوی و فضیلت از ارزش و اعتبار افتاد؛ زیرا ریاست و پیشوایی مردم به دست افرادی بی شرف، پست و بی حیا افتاد و معلوم است که وقتی زمامداران از شرف و حیا بی بهره باشند و به عفت و پارسایی اهمّیت ندهند، این صفات از بین می رود.

وقتی صحابه باتقوا و باسابقه را بر منابر لعن کنند و شاعر مسیحی، یزید را مدح نماید و انصار را هجو کند، البته فضیلت و تقوی از اعتبار می افتد.

۷ حقوق و آزادی های افراد پایمال شده و کسانی که وارد سازمان های دولتی بنی امیه بودند از هیچ گونه تجاوز به حقوق مردم باک نداشتند، می کشتند و به زندان ها می انداختند، تنها عدد کسانی که حجاج در غیر جنگ ها کشت، به صد و بیست هزار نفر رسید.

در پایان می گوید: واقعیت این است که حرکت و تکانی که اسلام از ناحیه فتنه های بنی امیه دید، به طوری شدید بود که به هر دعوت دیگر این گونه صدمه رسیده بود، آن را از میان می برد و ارکان آن را ویران می ساخت.(۱)

این بود مختصری از زیان های آفت خطرناکی که به نام یزید و حکومت اموی به جان حکومت اسلامی افتاد و شکل حکومت را که عالی ترین نمایش عدالت اسلامی بود، به آن صورت وحشت زا و منفور درآورد.

اگر قیام حسین علیه السلام در آن موقع به فریاد اسلام نرسیده بود و انفصال آن

۱- الاسلام و الاستبداد السیاسی، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

حکومت را از زمامداری اسلامی آشکار نساخته بود، بزرگ ترین ننگ و عار، دامن اسلام را لکه دار می ساخت و عدالت و نظام ممتاز حکومتی دین خدا پایمال و نابود می گشت. «فَصَلَواتُ اللّه وَسَلامُهُ عَلَیْکَ یا أَباعَبْدِ اللّه! أَشْهَدُ أَنَّکَ أَحْیَیْتَ نِظامَ الدّینِ وَأَظْهَرْتَ قَواعِدَ الْحُکْمِ».

۵ خطر ارتجاع

این خطر از تمام مخاطراتی که در آن روز جامعه مسلمانان را تهدید می کرد، مهم تر و شکننده تر بود.

عفریت ارتجاع و بازگشت به عصر شرک و بت پرستی و جاهلیت، اندک اندک قیافه منحوس و مهیب خود را نشان می داد.

زور سرنیزه بنی امیه، نقشه های وسیع آنها را در سست کردن مبانی دینی جامعه و الغای نظامات اسلامی و تحقیر شعائر دینی اجرا می کرد.

عالم اسلام مخصوصا مراکز حساس و موطن رجال بزرگ و با شخصیت مثل مکّه، مدینه، کوفه و بصره در سکوت مرگبار و خفقان شدید فرورفته بود.

شدّت ستمگری فرماندارانی مانند زیاد، سمره و مغیره، و بی باکی آنها از قتل نفوس محترمه، جرح و ضرب و مثله، پرونده سازی و هتک اعراض مسلمانان، جامعه را مرعوب و مأیوس ساخته بود.

بنی امیه دست به کار برگرداندن مردم از راه اسلام و مخالفت با نصوص کتاب و سنّت و سیره رسول اعظم صلی الله علیه و آله شدند و افکار معاویه و نقشه های او، اساس حمله های آنها بر ضدّ اسلام و صحابه و انصار و اهل بیت بود.

بنی امیه تصمیم داشتند که روحانیت اسلام و طبقات دیندار و ملتزم به آداب و شعائر دین را که مورد احترام مردم بودند، بکوبند و از میان بردارند.

علاوه بر کشتن پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و قتل عامه مدینه و ویران ساختن و سوزاندن کعبه معظّمه قبله مسلمانان، تجاهر به گناه، تعطیل حدود، دو مرکز بزرگ اسلام؛ مکّه معظمه و مدینه طیبه را مجمع خنیاگران و نوازندگان و مخنّثان و امارد و شعرای عشق باز و اراذل و اوباش قرار دادند تا عظمت و اعتبار این دو شهر مقدّس کم شود و وضع این دو شهر، مردم شهرهای دیگر را به معاصی و فحشا گستاخ سازد.

بنی امیه علاوه بر آنکه شمشیر در اهل بیت گذاردند و خواستند کاری کنند که کسی فکر زمامداری آنها و مراجعه به آنها را نکند و زمین را از آل محمّد صلی الله علیه و آله خالی سازند، کمر دشمنی انصار پیغمبر را نیز برای اینکه آن حضرت را یاری نمودند به میان بستند و آنان را از حقوق اسلامی محروم و ذلیل و خوار ساختند.(۱)

تعطیل حدود و دفع شهود از عصر عثمان شروع شد و اگر علی علیه السلام یگانه کسی که به شدّت مطالبه اجرای حدود را می نمود نبود، در همان زمان عثمان، حدود تعطیل گشته و فاتحه احکام خوانده شده بود.(۲)

علائلی می گوید: در نزد متفکّرین اسلامی ثابت است که بنی امیه آلت فساد بودند و تجدید زندگی عصر جاهلیت با تمام مراسم و رنگ هایش جزو طبیعت آنها بود.(۳)

سبط ابن الجوزی می گوید: جدم در کتاب تبصره گفته است: همانا

۱- سمو المعنی، ص ۲۷ و ۲۸.

۲- مروج الذهب، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

۳- سمو المعنی، ص ۲۸.

حسین علیه السلام به سوی آن قوم رفت برای اینکه دید شریعت محو شده است، پس در رفع قواعد آن کوشش کرد.(۱)

اگر بدون معارض و بی سر و صدا، دست یزید در اجرای نقشه های خائنانه بنی امیه باز گذاشته می شد، همان طور که معاویه می خواست، اذان و شهادت به توحید و رسالت ترک می شد و از اسلام اسمی باقی نمی ماند، و اگر هم اسمی می ماند، مسمّای آن طریقه بنی امیه و روش و اعمال یزید بود.

اگر خلافت یزید با عکس العمل شدیدی در جامعه اسلام مواجه نمی گشت، او به سِمَت جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله پذیرفته می شد و مملکت اسلام کانون معاصی، فحشا، قمار و شراب و رقص، غنا، سگ بازی و نابکاری می گردید؛ زیرا جامعه از اقویا و سران خود پیروی می کنند و کارهای آنها را سرمشق قرار می دهند.

لذا لازم بود برای حفظ اسلام و دفع خطر ارتجاع نسبت به روش یزید جنبش و نهضتی آغاز شود که عموم، مخالفت روش او را با برنامه های اسلام درک کنند و بدانند سران سیاسی بنی امیه از برنامه های اسلامی تبعیت ندارند.

علاوه باید احساسات دینی مردم را بر ضدّ آنان بیدار ساخت تا در مخالفت آنها سرسختی نشان داده و نسبت به کارها و برنامه هایی که مطرح می کنند، بدبین باشند و آنها را خائن و دشمن اسلام بشناسند.

قیام سید الشهداء علیه السلام برای این دو منظور لازم و واجب بود؛ یعنی لازم بود که هم پرده از روی کار بنی امیه بردارد و آنها را به جوامع اسلامی معرفی

۱- تذکره الخواص، ص ۲۸۳.

نماید، و هم احساسات دینی مردم را علیه امویین بسیج کند و عواطف جامعه را به سوی خاندان پیغمبر و اهل بیت جلب فرماید تـا بنی امیه از اینکه بتواننـد بر قلوب مردم حکمرانی کننـد و مالک دلها شونـد و شـعائر اسـلامیماننـد اذان را موقوف سازنـد، محروم و ناامید شوند.

شیخ محمّد محمود مدنی استاد و رئیس دانشکده شریعت دانشگاه الازهر می گوید: حسین علیه السلام ، شهید نمونه و برجسته مجاهـدین راه خـدا، چون دید بال و پر حقّ شکسـته و باطل از چهار سو راه را بر آن بسـته است، خود را دید که شاخه درخت نبوت و پسر آن امام شیردلی است که هرگز از بیم و ذلّت سر به زیر نینداخت.

خود را دید که برطرف کردن این حزن و اندوه و از میان بردن این تاریکی ها به او حواله شده و از او خواسته شده است.

صـدایی از اعمال دلش او را نـدا می کرد: تو ای پسـر پیغمبر برای رفع این شدائـد هستی! خـدا به واسـطه جـدّ تو تاریکی ها را برطرف، و حقّ را ظـاهر و باطل را باطل ساخت تا بر او نازل شـد: «إِذا جآءَ نَصْرُ اللّهِ وَالْفَتْحُ» و مردم گروه گروه در دین خـدا وارد شدند.

پدر تو همان شمشیر برنده و قاطعی بود که در نیام نرفت تا گردن های مشـرکین را ذلیل توحید ساخت. برخیز اباعبداللّه! مانند پدر و جدت جهاد کن و از دین خدا حمایت کن و ستمکاران را از بین ببر، و زمین را از پلیدی بغی و ستم پاک ساز.

خاندان تو، اصحاب تو خوار شده اند و بانوان و فقرا و اطفال و یتیمان

و بیوه زنان بیچاره گشته اند. پس چه کسی این همه گرفتاری و پریشانی و فشار ظلم و ستم را برطرف می سازد اگر تو برطرف نسازی؟ و چه کسی برای نجات امّت قیام می کند اگر تو قیام نکنی؟ پسر علی و فاطمه؟!

گویی حسین علیه السلام این صدا را از اعماق دلش می شنید که او را به این ندای مؤثر، ندا می کرد، و شب و روز به او اصرار می ورزید.

پس حسین علیه السلام چاره ای جز پاسخ به این ندا و اجابت این صدا نداشت و به کسانی که او را از قیام بازمی داشتند و می ترساندند، التفاتی نفرمود و شدّت و قساوت دشمن و جسارت و بی اعتنایی او به احترام خاندان نبوّت، او را از جهاد در راه خدا بازنداشت؛ زیرا او مجاهدی بود که به امر خدا قیام کرد و برایش تفاوت نداشت که به ظاهر مغلوب باشد یا منصور، چون هردو حال برایش شرافت بود: «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلاّ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ».(۱)

پس او در راه خدا و حقّ شهید شد و کشندگان به لعنت خدا و تمام ملائکه و مردم گرفتار شدند و او به بزرگ ترین درجات در نزد خدایش رستگار شد؛ «مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّه ُعَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِينَ».(۲)

ابیات زیر، ترجمانی از خطر یزید برای اسلام و توحید، و فداکاری سیّد الشهداء علیه السلام در راه نجات دین است.

لَئِنْ جَرَتْ لَفْظَهُ التَّوْحِيدِ فِي فَمِهِ فَسَيْفُهُ بِسِوَى التَّوْحِيدِ ما فَتَكا

۱- بگو درباره ما چه انتظاری دارید، جز اینکه یکی از دو خوبی (شهادت یا پیروزی) نصیب ما می شود. (سوره توبه، آیه ۵۲).

۲- مجله العدل، شماره ۹ سال ۲ ص ۶ ط نجف اشرف (نقل به معنا).

قَدْ أَصْبَحَ الدِّينُ مِنْهُ يَشْتَكِی سَقَما وَما إِلی أَحَدٍ غَيْرَ الْحُسَيْنِ شَكا

فَما رَأَی السِّبْطُ لِلدِّينِ الْحَنِيفِ شَفا إِلاّ إِذا دَمُهُ فِی كَرْبَلاءِ سُفِكا

«اگرچه لفظ توحید بر زبانش جاری می شود؛ امّا شمشیرش چیزی غیر از توحید را نمی کشد، دین از دست او از درد می نالد و به هیچ کس غیر از حسین علیه السلام شکوه نمی کند، پس فرزند پیغمبر (حسین علیه السلام) برای دین حنیف شفایی نیافت، جز اینکه خونش در کربلا ریخته شود».

۶ نداشتن تأمین جانی

۶ نداشتن تأمین جانی(۱)

شرعا و عقلاً هرکس در برابر صدمات و خطراتی که متوجّه جانش می شود، حقّ دفاع دارد، و فطرت او در هنگام توجّه خطر او را به مدافعه و حفظ جان وادار می سازد، و اگر انسان در مقابل دشمن مهاجم دفاع نکند و تسلیم شود، مسؤول و سزاوار توبیخ است.

اگر حیات کسی از طرف حکومت، بدون علت مشروع به خطر افتاد، و مصونیت جان و احترام خونش مراعات نشد، می تواند برای حفظ جان و دفاع از نفس خویش قیام و انقلاب کند و این حقّ (یعنی حقّ دفاع از نفس)، حقّی است که برای تمام افراد ثابت و محرز است.

۱- پوشیده نیست که علت اساسی قیام امام، همان اطاعت از فرمان خدا و ادای تکلیف و دفع خطر از اسلام و آئین توحید و برنامه های اسلامی بود، چنانچه در زیارت اربعین است: «وَبَذَلَ مُهْجَتَهُ فِيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبادَكَ مِنَ الْجَهالَهِ وَحَيْرَهِ الضَّلالَهِ» او (حسین) خون خود را در راه تو نثار کرد تا بندگانت را از جهالت و حیرت گمراهی برهاند، و نگارش مثل این علت (نداشتن تأمین جانی) برای تشریح شرایط و احوالی است که با وجود آن، حتی از لحاظ شخصی و فردی نیز قیام موجه و مشروع و نشانه کمال شجاعت روحی و عزّت و کرامت نفس و تن ندادن به ذلّت و پستی است.

با توجّه به این مقدمه می گوییم: حسین علیه السلام در اوضاع و احوالی که امنیت جانی برای آن حضرت وجود نداشت و می دانست که بنی امیه در مقام کشتن او هستند و آسوده اش نمی گذارند تا خونش را بریزند، قیام کرد و برای دفاع از نفس چاره ای جز قیام و خودداری از تسلیم نداشت.

اگر کسی بگوید: این خطر از جهت خودداری امام از بیعت بود، و اگر بیعت می کرد، خطر مرتفع می شد. پاسخش این است که: البته حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع داشت؛ امّا این امتناع مجوز قتل آن حضرت نبود؛ زیرا در حکومت به اصطلاح اسلامی که به طور انتخاب و مراجعه به آرای عمومی، خلیفه و زمامدار تعیین می شد، بیعت و رأی دادن به زمامداری کسی که به حکومت انتخاب شده واجب نبود. و به عبارت دیگر: بیعت با خلیفه انتخابی بر کسی که در صلاحیت او تردید دارد، یا او را برای زمامداری شایسته نداند، یا در اصل صحّت بیعت او حرف و ایراد داشته باشد، واجب نیست. فقط بنابر معمول عامه و اهل سنّت، خصوص در اعصار بنی امیه و بنی عباس و دوران اختناق و خفقان، قیام بر ضدّ حکومت تا خون و مال و آبروی شخص محترم باشد، جایز شمرده نمی شد.

حتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام با اینکه خلافتش به نصّ و اجماع ثابت بود، متعرض کسانی که از بیعت آن حضرت تقاعد ورزیدند و به ظاهر مخالفتی نداشتند یا به عذرهای جاهلانه و مغرضانه از شرکت در جهاد با قاسطین و ناکثین و مارقین خودداری نمودند، نگردید و آنان را به جنگ ملزم نفرمود و حقّ تقاعد از بیعت، به خصوص اگر برای روشن شدن وضع باشد، برای

هرکس ثابت بود(۱) و تعرض به کسی که کناره گیری کرده و در رتق و فتق امور و سیاست مداخله نمی کند، و به اجتهاد خودش زمامدار وقت را صالح برای زمامداری نمی شناسد، مادامی که قیام نکرده، جایز نیست، و این همان پیشنهادی بود که حسین علیه السلام بنا به نقل بعضی از مقاتل به بنی امیه داد که متعرض او نشوند تا در یکی از حدود و مرزهای اسلام برود و در آنجا بماند. «لَهُ ما لَهُمْ وَعَلَيْهِ ما عَلَيْهِمْ» غرض این است که خودداری از بیعت، مجوّز سلب مصونیت و مباح شدن مال و جان مسلمان نمی شود، پس امتناع حسین علیه السلام از بیعت، یک حقّ شرعی و یک نوع آزادی عادی بوده و به علل و موارد ذیل به جا و مشروع بوده است:

۱ نفس امتناع از بیعت در صورتی که توأم با معارضه عملی علیه حکومت نباشد، خصوصا اگر بر اساس عقیده به عدم صلاحیت نامزد خلافت باشد، جایز است. بلی، برطبق مذهب شیعه که امام به نصّ پیغمبر از جانب خدا نصب می شود و یک منصب الهی است، هرگونه امتناعی که حاکی از عدم تسلیم فرمان خدا باشد، جایز نیست.

۲ امتناع از بیعت برای کسی که خود از اهل حلّ و عقد و مراجع امور مسلمانان باشد، جایز است و عدم بیعت او موجب عدم انعقاد اجماع است

۱- از مظالمی که در آغاز کار و بعد از رحلت پیغمبر، کارگردانان سیاست مرتکب شدند، این بود که وقتی علی علیه السلام و سایر بنی هاشم و جمعی از مهاجر و انصار از بیعت ابی بکر خودداری نمودند، آنها را مجبور به بیعت کردند و با اینکه از آنها عملی جز اظهار رأی و دعوت به تجدید نظر و بازگشت به سوی حقّ صادر نشده بود و برخلاف حکومت رسمیت نیافته هم قیامی نکردند، آنها را تحت فشار گذارده و جرایمی مرتکب شدند در حکومتی که مبنا بر شورا و احترام از آرای اشخاص باشد، جایز نیست.

و بدون بیعت او خلافت بنابر مذهب اهل سنّت هم غیر شرعی و تحمیل بر مسلمین و سلب آزادی است و سرباز زدن از اوامر او تخلف شرعی شمرده نمی شود.

۳ بیعتی که بر پـایه تطمیع و تهویـل و تهدیـد و ارعـاب باشـد، لغو؛ و هرکس با آن بیعت انتخاب شود، نماینـده جامعه نیست و معارضه با حکومتی که در این شرایط تعیین شده، جایز است.

پس بنـابر این موارد، اگر عمـال حکومتی برای فردی مخاطره ایجاد کننـد و بخواهنـد او را بی جهت فقط به جرم اینکه چرا در بیعت شـرکت نکرده و به کسـی که نامزد آنها بود رأی نداده، دستگیر و به قتل برسانند، آن فرد حقّ دارد برای حفظ جان خود بر حکومت خروج نماید و از مردم بخواهد تا او را یاری نمایند.

در مورد بیعت با یزید؛ اوّلاً حسـین علیه السـلام خود از اهل حلّ و عقد بود؛ یعنی اگر بنا باشد امر خلافت با مشورت و مراجعه به آرای عموم و اجماع اهل حل و عقد شود، حسـین علیه السـلام اولین شخصیتی بود که نظر و رأی او در شرعی بودن خلافت دخالت داشت؛ زیرا هم به ملاحظه مقام ارجمند معنوی و موقعیت بزرگ روحانی و پرارزشی که داشت، رأیش بسیار مقدّس و محترم بود، و هم از جهت توجّه عموم مسـلمین به آن حضـرت، رأیش میزان نظر عموم مسلمین به استثنای جمعی از بنی امیه و عمال و طرفداران آنها بود. پس بیعت نکردن حسـین علیه السـلام مساوی است با غیر شـرعی بودن حکومت و خلافت. بنابراین خودداری چنین شخصیتی از بیعت باید محترم باشد، و اگر بنا باشد مثل او را

مجبور به بیعت سازند، از اجماع و شوری جز لفظ چیزی باقی نمی ماند و زور و استبداد جای هر قاعده و ترتیبی را خواهد گرفت.

و ثانیا: بر فرض اگر امام علیه السلام یکی از افراد عادی مسلمانان بود، باز خودداری از بیعت موجب جواز هتک احترام و تعرض به حریم حرمت و آزادی، و مباح شدن خون او نمی شد؛ زیرا چنان که گفته شد در صورتی که بیعت یزید صحیح بود، پیش از عدم مخالفت و معارضه نکردن، بر او تکلیفی نبود و خودداری از بیعت، باعث هتک حرمت خون هر مسلمان محترم نمی شود.

بیعت با یزید چنانچه اتّفاق تمام تواریخ بر آن است مبنی بر تطمیع و تهدید و ارعاب بود و چیزی که در آن ملاحظه نشد، صلاحیت او و مصلحت امّت بود و بیشتر کسانی که به او رأی دادند، از روی رعب و زیر برق شمشیر و نیزه بیعت کردند، و آن عدّه کمی که با رغبت و میل موافقت کردند، همان هایی بودند که چشم طمع به مقامات لشکری و کشوری دوخته و از بیت المال حقوق های کلان می گرفتند و از جوایز معاویه و یزید برخوردار بودند. خدا می داند چه مبالغ هنگفتی از بیت المال و حقوق فقرا و خلق گرسنه و برهنه صرف این کار شد، و چه خون هایی به ناحقّ ریخته شد، و چه ستمکارانی برای اخذ بیعت بر سر کار آورده شدند، که یکی از آنها مغیره بود.

بنابراین، امام و سایر شخصیت های اسلامی حقّ داشتند از بیعت یزید امتناع نمایند و خود را از آلوده شدن به شرکت در مظالم او حفظ کنند و کسی

هم حقّ نداشت آنها را مجبور و ملزم به بیعت سازد، و دلیل بر آنکه آنها این حقّ را داشتند، یکی امتناع خود آنها است، و دیگر آنکه احدی از مسلمانان آنها را از جهت ترک این بیعت ملامت و نکوهش نکرد؛ بلکه همه اصل جواز خودداری از بیعت و بلکه حرمت بیعت با یزید را قبول داشتند.

بعد از این توضیحات و بیان موادّ و ادلّه جواز امتناع از بیعت، مسأله سلب امنیت از حسین علیه السلام و توجّه خطر به جان آن حضرت که یک مادّه مهم و علّت واضح و قانع کننده ای برای قیام و دفاع است مطرح می شود.

تواریخ اسلامی همه نقل کرده اند که: جان حسین علیه السلام در خطر بوده، و بنی امیه و حکومت یزید قصد جانش را کرده بودند، و خواه بیعت می کرد و خواه بیعت نمی کرد، خون مبارکش را می ریختند.

روش حکومت و رفتار یزید و پدرش و عمّال آنها طوری بود که اگر به آن حضرت هم اطمینان هایی در مورد عدم تعرّض به جانش می دادند، قابل اعتماد نبود. آنها مکرر رجال و شخصیت های کشور را که در خانه نشسته و در کارهای سیاسی دخالت نداشتند، فقط برای اینکه در بین مردم سوابق روشن و طرفدارانی دارند، کشتند. نه رعایت عهد و پیمان می کردند و نه امانی را که به شخص می دادند محترم می شمردند. این بنی امیه و معاویه بودند که سعد وقّاص را محرمانه کشتند و این بنی امیه و معاویه بودند که به دست ابن آثال مسیحی عبد الرحمن بن خالد را که از هواخواهان سرسخت خودشان بود، برای اینکه شاید معارض سلطنت یزید شود کشتند و قاتل او را با اینکه مسیحی بود بر مسلمان ها در شهر حمص حکومت دادند.

این معاویه و بنی امیه بودند که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و سبط اکبر و نوردیده حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به فجیع ترین صورتی شـهید نمودنـد، برای اینکه معاویه در عهـد نامه، با آن حضـرت تعهد کرده بود کسـی را ولیعهد نکند.

معـاویه وقتی به عنوان مشورت موضوع ولایتعهـدی یزیـد را بـا افراد خبره و سیاسـتمداران مطرح سـاخت، احنف بن قیس به او گفت: این فکر خیـانت و تحمیـل بر مسـلمین است؛ زیرا بـا وجود شخصـی مثل امام حسن مجتبی علیه السـلام که در بین مردم محبوبیت دارد و نفوذش به قدری است که او را از پدرش علی علیه السـلام هم بیشتر دوست می دارند، انتخاب شخص متهم و مشهور به فسادی مثل یزید خطا و خیانت است.

معاویه و بنی امیه همان کسانی بودنـد که بر خلاف تمام شـروط عهـدنامه با حضـرت مجتبی علیه السـلام رفتار کردند، و هنوز مرکب عهـدنامه صـلح نخشـکیده بود که وارد کوفه شـد و خطبه ای خوانـد که در آن سوء نیت و هـدف های خود را آشـکار ساخت، و در ضمن آن خطبه گفت:

«كُلُّ شَرْطٍ شَرَطْتُهُ فَتَحْتَ قَدَمَيَّ هاتَيْنِ»

هر شرطی نموده بودم، زیر پاهایم گذاردم.

و رسما نقض عهد خود را اعلان کرد با اینکه خدا می فرماید:

«وَأُوفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُولاً»(۱)

اینان کسانی بودند که به مسـلم بن عقیل علیه السـلام امان دادند و به امان خود وفا نکردند و آن مرد خدا را شهید نمودند. لذا وقتی روز عاشورا قیس بن اشعث

۱- العداله الاجتماعیه، ص ۱۹۹.

به امام گفت: آیا به حکم پسران عمویت تسلیم نمی شوی؟ از آنها جز آنچه دوست داری به تو نمی رسد؟ امام علیه السلام در جوابش فرمود: «أَنْتَ أَخُو أَخِيكَ» تو برادر برادرت هستی آیا می خواهی بنی هاشم بیشتر از خون مسلم از تو بخواهند(۱) یعنی تو برادر محمّد بن اشعث هستی که از طرف ابن زیاد به مسلم امان داد، و با آن امان، او را به آن وضع دردناك شهید کردند، با آن سابقه چگونه این سخنان را می گویی و می خواهی مرا فریب دهی؟

این یک مطلب ساده و روشنی بود که هرکس دورنمای اعمال گذشته و تاریخ بنی امیه را تماشا می کرد، می فهمید، تا چه رسد به کسی که در روشنایی علم ولایت و امامت، خدا او را از اسرار بزرگ و حوادث آینده با خبر ساخته باشد.

پس حسین علیه السلام اگر بیعت هم می کرد، برای خاطر محبوبیت و موقعیتی که دارا بود، امنیت و مصونیت نداشت و او را شهید می کردند. برای اینکه بدانیم حسین علیه السلام واقعا جانش در خطر بوده و چاره ای غیر از قیام و دفاع نداشت، همان سخنانی که در مکّه معظمه و در بین راه ضمن پاسخ بزرگان و رجال باشخصیت می فرمود، کافی است؛ زیرا کسی غیر از خود حسین علیه السلام بهتر نمی توانست این موضوع را تشخیص دهد و روشن کند.

دفاع و قیام، تکلیف حسین علیه السلام بود احراز موضوع وشرط وجوب نیز با خود آن حضرت بود. حسین علیه السلام مکرر می فرمود: بنی امیه تصمیم گرفته اند مرا بکشند، و هیچ کس هم در جواب امام نگفت: بنی امیه اهل این کارها

۱- الحسن و الحسين سبطا رسول اللّه، ص ۱۱۰.

نیستند، یا این کار را انجام نمی دهند. از جمله به ابن زبیر در مکّه فرمود:

«وَأَیْمُ اللّه ِ لَوْ کُنْتَ فِی حُجْرِ هامَّهٍ مِنْ هـذِهِ الْهَوامِّ لَاسْـتَخرَجُونِی حَتّی یَقْضُوا بِی حاجَتَهُمْ، وَاللّه ِ لَیَعْتَـدَنَّ عَلَیَّ کَما اعْتَدَتِ الْیَهُودُ فِی السَّبْتِ».(۱)

به ابن عباس فرمود: ای پسر عباس! آیا می دانی من پسر دختر پیغمبرم؟! گفت: به خدا قسم آری، غیر از تو کسی را پسر دختر پیغمبر نمی شناسم و یاری تو بر این امّت واجب است، مثل وجوب روزه و زکات که خدا یکی از آنها را بدون دیگری نمی پذیرد (یعنی طاعات و عبادات بدون یاری تو مقبول نیست) حسین علیه السلام فرمود: پس چه می گویی در حقّ مردمی که پسر دختر پیغمبر را از خانه و قرارگاه و زادگاهش و حرم پیغمبر و مجاورت قبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت بیرون ساختند و او را بیمناک نموده اند که نتواند در نقطه ای قرار بگیرد و در مکانی وطن گزیند و قصد کشتن او را کرده باشند در حالی که او از راه توحید و از ولایت خدا و روشن پیغمبر و جانشینانش خارج نشده باشد؟ ابن عباس گفت: نمی گویم در حقّ آنها مگر آنکه آنان به خدا و رسول کافر شده اند... .(۲)

صاحب "الدرّ النظیم" از جعفر بن سلیمان از کسی که مشافههً(۳) از حسین علیه السلام شنیده، روایت کرده که در آن سالی که به حجّ می رفتم، از کنار جاده

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۶ ترجمه این جمله سابقا ذکر شد.

۲- مقتل خوارزمی، ف ۱۰، ص ۱۹۱.

۳- مشافهه: رو به روی یکدیگر سخن گفتند (شنیدن از راه مشافهه. شنیدن چیزی به طور مستقیم از زبان دیگری).

عبور می کردم که خیمه های بسیاری را برافراشته دیدم، گفتند خیمه های حضرت خامس آل عبا است، به خدمت آن حضرت مشرف شدم، دیدم نزد عمود خیمه نشسته، و نامه های بسیار در پیش داشت و در آنها نظر می کرد گفتم: یابن رسول اللّه! از چه در این بیابان بی آب و گیاه فرود آمده ای؟

فرمود: بنی امیه اراده قتل من کرده اند، و اینک نامه های کوفیان است که مرا دعوت کرده اند و البته مرا به درجه شهادت می رسانند... .(۱)

وقتی ابوهره ازدی عرض کرد: «یابن رسول اللّه! چرا حرم خدا و حرم جدّت را بگذاشتی؟ فرمود: «وای بر تو! اباهره، بنی امیه مالم را گرفتند، صبر ورزیدم... اکنون می خواهند تا خون پاک من مظلوم را بریزند؛ البته این ستمکاران خون من را خواهند ریخت».(۲)

از این گونه سخنان که همه دلالت دارد بر آنکه امام به هیچ وجه تأمین جانی نداشته و بنی امیه کمر کشتن آن حضرت را به میان بسته بودند، در کتب تاریخ و مقتل بیش از اینها است.(۳)

۱- القمقام الزخار، ص ۳۴۵؛ نظم درر السمطین، ص ۲۱۴.

۲- القمقام الزخار، ص ۳۴۷.

۳- به تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۶۹؛ تذکره، ص ۲۵۱؛ کامل ابن اثیر، ص ۲۷۶؛ مقتل خوارزمی، ص ۲۱۹ رجوع شود.

حکومت اسلامی و سیاست

اگر کسی بگوید: چون هدف قیام و حرکت حسین علیه السلام تشکیل حکومت اسلامی و برکنار کردن یزید بود، پس قیام آن حضرت سیاسی بود. و اگر هدف غیر از این بود، پس چرا دعوت اهل کوفه را پذیرفت؟ چرا پسرعمّ گرامی اش مسلم علیه السلام را به کوفه فرستاد.

جواب این است که:

اوّلاً- قیام برای تشکیل حکومت حقّ و عدالت اسلامی و تضمین حسن جریان امور اجتماعی و عمومی و اجرای احکام و نظامات آسمانی قرآن مجید و اصلاحات حقیقی از شخصیتی مثل حسین علیه السلام ، عین سیاست به معنی و مفهوم صحیح و معقول و واقعی آن است، و میان این سیاست با سیاستی که از آن توطئه و نیرنگ و فتنه انگیزی و مقدّمه چینی برای مقاصد شخصی و به دست آوردن قدرت و تفوق قصد می شود، هیچ رابطه ای نیست. آن سیاستی که هدف آن تشکیل حکومت اسلامی است، کوشش برای حفظ حقوق و تأمین آزادی انسان ها و حکومت خدا و احکام خدا بر مردم است. امّا آن سیاستی که در عرف بعضی از مردم عصر ما معمول شده، به معنای طلب حکومت و تفوق بر جامعه و استثمار دیگران است؛ پر واضح است که چنین سیاستی مذموم است.

سیاست علی علیه السـلام ، سیاست بود و سیاست معاویه هم سیاست شمرده می شد. هر دو جنگ می کردند، و هر دو قشون و سپاه داشتند؛ امّا این کجا و آن کجا؟ علی علیه السـلام جنگ می کرد «لَتَکُونَ کَلِمَهُ اللّه ِ هِیَ الْعُلْیا»؛(۱) تا اینکه کلمه خدا برتری یابد. علی علیه السـلام جنگ می کرد تا احکام خدا بر همه حاکم گردد و مساوات و عدالت اسلامی برقرار شود. معاویه جنگ می کرد تا زمامدار و برگردن مردم سوار شود و مطابق میل و هوسش، بر مال و جان و ناموس جامعه حکمران باشد. البته اگر غرض از سیاست، روش معاویه و عمروعاص باشد، مذموم و نزدیک شدن به آن، نزدیک شدن به آتش است. و اگر غرض از سیاست، روش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام باشد، از عالی ترین صفات کمال بشر است.

همکاری عموم و نظارت قاطبه مردم و اجرای عدالت و برقراری نظم صحیح و تشکیل اجتماع هرچه بهتر و مترقی تر، و برپایی حکومت اصلح و مسؤولیت مشترک، جزو برنامه های عالی اسلام است. هرگز این سیاست از دیانت و روحانیت جدا نیست، و این سخن که بر زبان های افرادی بی اطلاع از حقایق اسلام افتاده: «روحانیت از سیاست جدا است»، سخن بیگانگان و دشمنان اسلام است که می خواهند اسلام را تجزیه کرده و آن را در دائره عبادات و اخلاق محبوس کنند و از اتحاد مسلمین و تجدید عظمت آنها و اجرای نظامات اسلام مانع شده و قوانین فاسد بیگانگان و روش کفار را در بین مسلمانان رایج سازند.

اگر مسلمانی چنین عقیده ای را داشته باشد یعنی اسلام را فقط یک

۱- «وَکَلِمَهُ اللّه ِ هِیَ الْعُلْیا» سوره توبه، آیه ۵۲ .

سلسله برنامه های روحی و معنوی بداند و برنامه های دیگر اسلام را در کشورداری، عمران و حقوق انتظامات و آیین داوری و غیره انکار کند طبق موازین و شرایطی که در فقه مقرر شده، محکوم به کفر و خروج از اسلام خواهد بود.

این عقیده که اسلام شامل تمام مسایل زندگی اجتماعی و فردی مسلمانان است و اسلام برای همه، دین و عقیده، وطن، حکومت، قانون، روحانیت، سیاست، صلح و جنگ و همه چیز است و از هیچ یک از شؤون و مسایل حیات بشر جدا نیست، عقیده ای است که باید کاملاً به مسلمانان تفهیم شود و حقایق و معانی بلند آن تشریح گردد.

هر مسلمان (به خصوص افراد مؤثر در جامعه) باید در سکوت و کناره گیری از مسایل اجتماعی و در نطق و دخالت و قیام خود، به پیشرفت اسلام و اجرای احکام و ترقی و عظمت مسلمانان متوجّه باشد.

بنابراین شکی نیست که اصلاحات و مدافعه از اوضاعی که در آن عصر اسلام را تهدید می کرد، با تشکیل حکومت اسلامی و گرفتن مسند خلافت از عنصر ضدّ اسلام و ناپاکی مثل یزید تأمین می شد، و اگر حسین علیه السلام که هم امام منصوص و هم از هر جهت شایستگی و صلاحیتش مورد اتّفاق مسلمانان بود، زمامدار می شد، آن مفاسد مرتفع شده و اسلام در مسیر واقعی خود به جلو می رفت.

پس در صورت همکاری و یاری مردم، قیام حسین علیه السلام برای برکنار کردن یزید و تشکیل حکومت اسلامی شرعی و واجب بود، و این مقصد قیام را از

حقیقت و خلوص و حفظ دین و خیر و اصلاح خارج نمی ساخت و به طلب سلطنت و اغراض سیاسی آلوده نمی کرد.

این اصل (یعنی تأسیس حکومت اسلامی در صورت همکاری مردم) ارزش آن را داشت که حسین علیه السلام برای آن قیام نماید؛ بلکه در صورت همکاری و پایداری و استقامت مردم شاید بهترین و نزدیک ترین راه به هدف حسین علیه السلام بود؛ ولی چون آن حضرت علاوه بر علم امامت، از اوضاع اجتماعی و اخلاقی مردم و شدّت سوء نیت و ظلم بنی امیه، شهادت خود را پیش بینی می کرد، تصمیم گرفت با صدای مظلومیت و عکس العمل تحمل آن مصائب جانکاه، مسلمانان را بیدار و اسلام را نجات دهد.

در ثانی، قبول دعوت مردم کوفه و اعزام مسلم علیه السلام برای این بود که پس از مرگ معاویه و ولایتعهدی یزید که به فسق و فجور و انحراف از تعالیم اسلام معروف و مشهور بود، مسلمانان بیدار و متوجّه، در سرگردانی و تحیر عجیبی افتاده و سنگینی حکومت تحمیلی یزید آنها را ناراحت کرده بود. عالم اسلام از نظر عموم (جز جیره خواران و دست نشاندگان بنی امیه) بدون خلیفه و زمامدار شرعی بود؛ زیرا بنا بر مذهب شیعه، حسین علیه السلام امام و خلیفه منصوص و تعیین شده از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و بنابر نظر دیگران هم زمامداری یزید شرعی نبود؛ چون هم انتخابش از طرف معاویه مبنی بر رعایت مصلحت مسلمین نبود، هم اهل حلّ و عقد و بزرگانی که رأیشان میزان رأی عموم بود، از بیعت با او خودداری کرده بودند. کسانی هم که به او رأی داده یا سکوت کرده بودند، از بیم شمشیر امثال ابن زیاد و مسرف بن

عقبه، یـا به طمع جوایز و گرفتن پول و درجه و مقـام بود. حتی در خانـدان بنی امیه، مروان و دیگران بـا آن مخالفت کردنـد و معـاویه آنها را با پول و رشوه دادن و حکومت ساکت کرد و برای مروان، ماهی هزار دینار و افراد دیگر را یکصـد دینار اضافه حقوق قرار داد.(۱)

به طور کلّی، جز کسانی که تحت تأثیر تهدیـد یا تطمیع و حفظ منافع بودند، نوع مردم از حکومت یزید نگران، و بیعت با او را شرعی و سبب وجوب اطاعت و حرمت خروج بر او نمی دانستند.

و از سوی دیگر باشخصیت ترین کسـی که نـامش بر زبـان هـا بود و مسـلمان ها به او ارادت داشـتند و برای خلافت و رهبری مسـلمانان شایسـته تر از هرکس می شـناختند، حسـین علیه السـلام بود. برای اصـلاح و تأسـیس حکومت اسلامی چشم ها از او برداشته نمی شد و اگر او که صاحب حقّ و در نظر همه سزاوارتر از هرکس بود، از گرفتن حقّ خویش خودداری می کرد و به وضـعی که پیش آمـده رضـایت می داد، دست دیگران هم بسـته می شـد، و همه آن را در رضـایت به حکومت یزیـد، عـذر و حجّت قرار می دادند. پس آنچه در مرحله اوّل بر حسین علیه السلام لازم بود، این بود که از بیعت با یزید امتناع نماید و دست مسـلمانان را برای اقـدام و تجدیـد حکومت اسـلامی و همکاری باز گذارد و آنها را با بیعت و تسـلیم خود در برابر عمل انجام شده قرار ندهد و حجّت را بر آنها تمام سازد و در مرحله بعد هم باید برای اتمام حجّت، دعوت آنها را برای تأسـیس حکومت اسلامی به رهبری خودش بپذیرد.

۱- ابوالشهداء، ص ۱۳۰ و ۱۳۱.

لذا وقتی نامه ها و فرستاده های مردم عراق و رؤسای قبائل، به آن حضرت رسید که از او دعوت کرده بودند، رسما زمامداری و خلافت را عهده دار شود و اظهار انقیاد و اطاعت و فداکاری و دلسوزی برای وضع ناهنجار مسلمین نموده بودند، و نامه ها و فرستادگانشان متوالی و متواتر شد و به ظاهر حجّت را بر امام در این موقع حساس تمام کردند، آن حضرت پیشنهاد آنها را پذیرفت و پسر عم عزیز و ارجمندش را به کوفه فرستاد.

معلوم است که با آن همه اصرار و اظهار حضور مردم عراق، در چنان فرصت تاریخی، ناگزیر بود دعوت آنها را بپذیرد. اگر او به داد مردم نرسد و به صدای استغاثه آنها جواب ندهد، پس مردم چه کنند؟ و جامعه مسلمانی که خود را تشنه اصلاحات می داند، چه راهی پیش گیرد؟ سزاوار نبود حسین علیه السلام دعوت آنها را که مدعی همه گونه اظهار اخلاص و فداکاری بودند ردّ کند و به سوء نیت و پیمان شکنی متهم سازد. و آنان را به جرم رفتار و کردارشان با پدر و برادرش مؤاخذه نماید.

یا چنانچه بعضی می گفتند، به آنها بگوید: شما اوّل شهر را تصرف کنید و عامل یزید را بیرون نمایید، وقتی بدون نزاع و خونریزی شد، مرا بخوانید تا بیایم. حسین علیه السلام این پیشنهاد را نداد؛ زیرا به او گفتند: بدون رهبر، انقلاب علیه حکومت اموی نتیجه بخش نیست، و به علاوه به این معناست که شما خود بروید و جنگ کنید و کشته بدهید، اگر میدان را صاف و بی مانع کردید مرا بخوانید تا زمامدار شوم. این پیشنهادها در افکار مردم، بهانه جویی و شانه خالی کردن از زیر بار تکلیف شمرده می شد.

آنها زبان حال و مقالشان این بود که: ما امام نداریم، پیشوا نداریم، جامعه اسلام بدون رهبر و امامی که قائم به امور باشد مخصوصا با روی کار آمدن جنایت کاری مثل یزید، متلاشی می شود، باید فکری کرد و چاره ای اندیشید، ما هرچه فکر کرده ایم و مشورت نموده ایم، جز آنکه تو که پسر پیغمبری، به داد اسلام برسی و حکومت اسلام را از دست این ناکسان خلاص سازی و به سوی ما بیایی، چاره ای نیست.

حسین علیه السلام باید این پیشنهاد را در آن عصر و در آن شرایط بپذیرد و اگر خدعه و نیرنگ هم بود، تکلیف او پذیرفتن بود، چنانچه در بعضی از کتب مقتل است که فرمود:

«مَنْ خادَعَنا فِی اللّه ِ انْخَدَعْنا لَهُ»؛

هرکس در کار خدا با ما خدعه و نیرنگ کند، خدا هم از جانب ما خدعه اش را به او باز می گرداند.

قبول این پیشنهاد و اعزام مسلم بن عقیل و دست به کار شدن برای تأسیس حکومت اسلامی، مربوط به سیاست به معنای طلب ملك و ریاست نبود، این سیاست، سیاست اسلامی و وظیفه دینی و وجدانی و قیام برای خدا بود.

لذا با اینکه می دانست جریان به کجا منتهی می شود، دعوت اهل کوفه را پذیرفت و مسلم را به آنجا فرستاد.

مسلم به کوفه آمد و بدون آنکه مالی و رشوه ای برای سران قبایل بیاورد،(۱)

۱- حضرت مسلم برای مخارج خود هفتصد درهم در کوفه قرض کرد که در هنگام شهادت وصیت به پرداخت کرد (ابوالشهداء، ص ۱۴۶ و سائر کتب مقتل).

یا وعـده مقام و منصب به کسـی دهـد یا کسـی را تهدید کند، در محیطی آزاد شـروع به کار کرد و چنانچه می دانیم با حسـن استقبال مردم که کاشف از همان خواسته های واقعی و کمال خوش بینی آنها به حسـین علیه السـلام و تنفر شدیـدشان از بنی امیه بود، رو به رو شد، و هجده هزار نفر (یا شـصت هزار نفر) با رغبت و شوق با او بیعت کردند و تشـکیل خلافت اسلامی پی ریزی شد و زمامداری حسـین علیه السـلام رسـمیت یافت و چون اهل حلّ و عقد و مسـلمانان آزادانه با احدی جز آن حضرت بیعت نکرده بودند، آن حضـرت در عرف کسانی هم که خلافت را با اجماع می دانند، خلیفه شـرعی گردید و این بیعت، یک بیعت واقعی بود؛ زیرا نه پول در کار بود و نه زور؛ ولی متأسـفانه حوادثی که پیش آمـد و محبّت مال و زر و زیور دنیا و بیم از مرگ و ضـعف ایمان و فقدان شـجاعت اخلاقی، آنها را از استقامت و فداکاری در راه مقصد و عقیده بازداشت تا با آن وضع اسف انگیز و جنایت بار، عهدشکنی و بی وفایی کرده و ذلیل و مغلوب مطامع پست مادّی شدند.

بدیهی است آنچه از حسـین علیه السـلام صادر شد، از جواب نامه ها و اعزام مسـلم و عزیمت خود آن حضرت به سوی عراق، همه به ظاهر پاسخ مثبت به ندای التجا و استغاثه مردم کوفه و کوشش برای تشکیل حکومت اسلامی بود.

امّـا چون بـاطن کـار بر آن حضـرت معلوم بود و چون او برنـامه ای را که انبیـا و اولیا اجرا کردنـد، اجرا می نمود، دعوت مردم کوفه را قبول و حجّت را بر آنهـا تمـام کرد و مفـاد آیه کریمه: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» را به کـار بست.

همان طور که یکی از فواید دعوت پیغمبران، قطع عذر و «لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّه ِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» است. حسین علیه السلام که خلیفه و جانشین پیغمبر بود، هم با مردم اتمام حجّت و قطع عذر کرد.

حوادث کوفه و بی وفایی و پایداری مردم نشان داد که تشکیل حکومت اسلامی در آن شرایط میسر نیست و راه دفع خطرات از اسلام، خودداری از بیعت و تسلیم و استقامت و تدارک انقلاب فکری و تهییج احساسات و فداکاری و بی اثر کردن برنامه های تخریبی بنی امیه است.

و خلاصه جواب این است که: با حساب دقیق، نجات اسلام از یکی از دو راه ممکن بود:

نخست: تشکیل حکومت اسلامی و برکنار کردن یزید.

دوم: فداکاری در راه امتناع از بیعت و تسلیم و استقبال از شهادت.

امّا چون راه اوّل به علت ناپایداری مردم به نتیجه نمی رسید، امام علیه السلام از آغاز کار راه دوم را انتخاب کرد، و برای اتمام حجّت تا وقتی پیمان شکنی مردم کوفه علنی و آشکار نشده بود، از راه مشترک به طرف مقصد دوم می رفت.

پس تشکیل حکومت اسلامی، اگرچه هدف عالی و مقصد مقدّسی بود که طلب آن، از مقام امامت و عصمت حسین علیه السلام چیزی کم نمی کرد؛ بلکه قیام برای آن نیز از جانب آن حضرت به جا و سزاوار بود؛ امّا چون شرایط آن موجود نبود، با علم امام به واقع و پیش بینی آینده، نمی توان آن را از علل و اسباب قیام شمرد.

دفع اشتباه کاری

مسلّم است هرکس تاریخ قیام حسینی را مطالعه نماید، شیفته و دلباخته فداکاری و حقّ پرستی آن حضرت می شود و برای او شکی باقی نمی ماند که حسین علیه السلام مرد حقّ بود و برای حقّ قیام کرد و جان خود و عزیزترین یاران را در راه حقّ داد.

اگر کسی بخواهد بر اساس دشمنی با اسلام و خاندان رسالت و ولایت، یا همکاری با سیاست استعمارگران و پاره ای از خاورشناسان مزدور استعمار (مانند لامنس) از بنی امیه و یزید دفاع نماید، یا با خرده گیری های مغرضانه از عظمت این نهضت بکاهد و افراد بی اطّلاعی را که وارد محیط اسلام نیستند و به شخصیت و مقام ارجمند دینی حسین علیه السلام معرفت ندارند، گمراه سازد، نخواهد توانست؛ زیرا حربه تهمت و افترا اگر در موارد دیگر کارگر شده در اینجا تأثیر نکرده، و خلوص حسین علیه السلام در فداکاری در راه دین و حمایت از حقّ چنان ظاهر شد که تمام پرده های ابهام و اشتباه کاری ها را پاره ساخت.

حتی بنی امیه چون دیدند حسین علیه السلام را نمی توان به تهمت های سیاسی، یعنی طلب جاه و سلطنت آلوده کرد و برای قتل آن حضرت هیچ عذر مقبول ندارند، برای اینکه دامن خود را از عار و ننگ این ظلم فجیع پاک سازند، هر

کـدام شـرکت خود را در قتل امام انکار می نمود و هرکس دیگری را مقصـر قلمـداد می کرد، با این همه نتوانسـتند در جامعه اسلامی، خود را در ارتکاب قتل آن حضرت معذور معرفی کنند.

کسانی که از روی اغراض پلید خواسـته اند از اهمّیت و اعتبار این نهضت بکاهند، معدود و انگشت شـمارند. یکی از این افراد کـه در پیشـینیان شایـد در این گمراهی و انحراف فکری منفرد باشـد، ابـوبکر بن العربی است که به او نسـبت می دهنـد. گفته است:

«إِنَّ حُسَيْنا قُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ»؛(۱)

حسین علیه السلام با شمشیر جدش کشته شد!.

این کلاـم اگرچه به ظـاهر دفاع از کشـندگان حسـین علیه السـلام است که برحسب روایات متواتره و اجماع امّت، بزرگ ترین جنـایت ها را مرتکب شـده و خشم خـدا و رسول و شـقاوت و خسـران دنیا و آخرت را برای خود خریدنـد؛ ولی در واقع اسائه ادب گستاخی به مقام شامخ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

ابن عربی گمان کرده: شمشیر رسالت و نبوّت، شمشیر ضحاك و چنگیز بوده است که حسین علیه السلام با آن کشته شود.

ابن عربی می گوید: آن شمشیر ستمی که به دست بنی امیه بود، شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

می گوید: آن شمشیری که معاویه با آن خون مسلمانان بی گناه و صحابه عالی قدر و تابعین را ریخت، شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

۱- سمو المعنی، ص ۷۱.

می گوید: آن شمشیری که مردانی مانند عمار، اویس، خزیمه، ابن تیهان، حجر بن عدی و سایر شهدای مرج راهط و رشید هجری و میثم تمار با آن کشته شدند، شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

ابن عربی می گوید: آن شمشیری که مدینه را قتل عام کرد و در حرم پیغمبر خون مسلمان ها را ریخت، و حرمت مقدسات اسلامی را هتک، و ناموس زنان با عفت و نجابت مدینه را به باد داد، شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

و بالاخره می گوید: شمشیری که به دست یزید، زیاد، ابن زیاد، مسلم بن عقبه، بسر بن ارطاه و حصین بن نمیر و حجاج و ولید و امثال این ستمکاران بود، شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود!

پناه بر خدا

اهانت به مقام مقدّس پیغمبر صلی الله علیه و آله از این بالاتر نمی شود که کسی صریحا یا به کنایه بگوید: شمشیر او به دست این افراد بود؛ یعنی این افراد مظهر برنامه های سیاسی و نظامی اسلام بودند. «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّه ِ، إِنّا للّه ِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ»

جا دارد برای مثل این مصیبت ها که در اسلام، افرادی مانند ابن عربی پیدا شوند و جسارت و دشمنی را با اهل بیت رسالت علیهم السلام به این حدّ برسانند، به جای اشک، خون گریه کنیم.

دشنام و ناسزا به پیغمبر و اسلام از این جمله ابن عربی بدتر نیست؟

نه، ای ابن عربی! حسین و یاران و اصحابش و هرکس برای یاری حقّ و نصرت اسلام قیام کرد، با شمشیر پیغمبر کشته نشد.

حسـین علیه السـلام با شمشـیر عتبه و شـیبه و ولید و مشرکینی که با اسلام مبارزه کردند، کشته شد. با شمشیر کفر و ارتجاع، با شمشـیر ابی سـفیان و پسـرهایش که در جنگ بـدر و اُحد و احزاب به روی اسـلام کشـیده شد، با شمشـیری که حمزه را با آن کشـتند، با شمشیر معاویه و عمروعاص و مروان کشته شد. حسین علیه السلام با شمشیر شما نویسندگان متملق و چاپلوس کشته شد.

یکی دیگر از این افراد، "محمّد خضـری بیگ" صاحب کتاب "محاضـرات تاریخ الأمم الإسلامیه" است که در کتاب خود، به اسلام و تاریخ خیانت ها کرده است.

این مرد که ناصبی و طرفدار بنی امیه مخصوصا معاویه و یزید بوده، قیام حسـین علیه السـلام را یک تندروی و انتحار سیاسی و ترک حزم و دوراندیشـی و خوش گمانی به مردم عراق شـمرده و با الفاظی اعتراض آمیز، از نهضت حسـین علیه السـلام انتقاد کرده و به جـای اینکه بنی امیه و مخصوصـا معاویه را که موجب تفرقه و اختلاف مسـلمین شـد و بر خلیفه به حقّ خروج کرد و پسـرش یزید را که شایسـتگی نداشت، به رسم اکاسـره و قیاصره ولیعهد ساخت نکوهش و توبیخ کند، به روش پاک و مقدّس حسـین علیه السـلام و قیام او بر ضدّ یزید حمله کرده و در پایان مقال می گوید: حسـین علیه السلام در موقعی با یزید مخالفت کرد که هنوز از او جور و ستمی ظاهر نشده بود.

ما می گوییم: در محیط مسـلمین و جهان اسلام خصوصا با توجّه به سوابق روشن سیّد الشهداء علیه السلام و فضایل و مناقب او و اخبار و احادیث متواتره ای که در شأن و بلندی مقامش از پیغمبر صـلی الله علیه و آله روایت شده، احتمال آنکه حسـین علیه السلام

در این قیام قدمی به اشتباه برداشته باشد، مردود و منفی است و مصاب بودن آن حضرت، یک فکر عمومی و نظر و رأی همگانی است.

در عصر ما، عموم عقلا و طبقات فاضل دنیا بر این عقیده هستند که باید تا سر حدّ امکان با ظلم و ستم و استثمار ضعیفان مبارزه کرد و حیات و بقای ملل را وابسته به مقاومت آنها در برابر ظلم و ستم می دانند و روش حسین علیه السلام را می ستایند، او را پیشوای فداکاران راه نجات بشر و آزادی ملت ها و اصلاحات می دانند و به یاوه سرایی های خضری بیگ ناصبی اعتنا نمی کنند و کسانی که این یاوه ها بر قلم و زبانشان جاری شود، مورد طعن و ردّ مسلمین واقع می شوند. با این حال، به طور اختصار با توجّه به پاسخ هایی که دانشمند مصری استاد محمّد رضا در کتاب "الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه" به خضری بیگ داده، چند پاسخ به او می دهیم:

۱ خضری بیگ گمان کرده: قیام حسین علیه السلام به منظور طلب سلطنت بوده و حاصل نشدن آن به علت ترک حزم و احتیاط و آماده نساختن وسایل و اسباب بوده است؛ از این جهت حرکت امام را بدون مطالعه عاقبت کار و دور اندیشی شمرده و مورد انتقاد قرار داده است.

ولی چنان که مکرر گفته ایم، قیام امام برای طلب حکومت نبود و آن حضرت از عواقب امر مطّلع بود و دیگران هم از عاقبت و پایان این حرکت آگاه بودند و امام خود را مکلّف می دانست در برابر وضعی که پیش آمده عکس العمل نشان دهد.

او بیعت با یزید را جایز نمی دانست و امتناع از آن را هر چند به قیمت خون پاکش تمام شود، واجب می دانست.

حسین علیه السلام در بین امّت، شخصیت اوّل و تمام شرایط زمامداری اسلامی در او جمع بود. او از خاندان رسالت بود، به صلاح امّت اهمیت می داد. چگونه راضی شود خلافت بازیچه جوانی فاسق، فاجر و متجاهر به گناه گردد.

اگر امر به معروف و نهی از منکر واجب باشد، حسین علیه السلام اوّل کسی بود که باید به آن عمل کند، و اوّل کسی است که باید برای پاک کردن محیط از منکرات و کفر و ظلم اگرچه به بذل جان باشد اقدام کند. اگر حسین علیه السلام در راه بقای دین دفاع از شرع، مجاهده و فداکاری نکند پس چه کسی جهاد کند؟

حسین فداکاری و جان نثاری در راه اقامه حقّ و اماته باطل و نجات اسلام را واجب می دانست که فرمود: «لا أَرَی الْمَوْتَ إِلّا سَعادَةً، وَلاَ الْحَیاةَ مَعَ الظّالِمِینَ إِلاّ بَرَما».

و فرمود: «لا أُجِیبُ ابْنَ زِیادٍ فَهَلْ هُوَ إِلاَّ الْمَوْتُ فَمَرْحَبا بِهِ».

اشتباه یا اشتباه کاری خضری بیگ در اینجا است که قیام امام علیه السلام را با قیام سیاست مداران و ریاست طلبان تاریخ مقایسه کرده و آن را انتحار سیاسی و ترک حزم شمرده، با آنکه این قیام از هرگونه شائبه اغراض دنیایی و شخصی منزه و مبرّا بود. در فصل اوّل همین بخش روشن ساختیم که قیام امام، یک قیام الهی و ادای تکلیف دینی و مأموریت خدایی بود و باید آن را با قیام های مشابه آن (نهضت های انبیا و اولیا) مقایسه کرد که به اتکای نیروی مادّی و ظاهری نبود.

ابراهیم خلیل در حالی که نه قشونی داشت و نه شمشیر و اسلحه و نه همکار و هم فکری، در برابر پادشاه جبّاری چون نمرود قیام کرد و خدایان

و مقدّسات او و ملتش را خوار شمرد، بت هایشان را شکست و پایمال نمود. موسای کلیم چوپان پشمینه پوش فقیر از فرعون مصر خواستار شد که دست از ادّعای خود بردارد و استعباد بندگان خدا را ترک کند و بنی اسرائیل را آزاد سازد، او را گمراه شمرد و از او و قشون و سپاهش بیم نکرد.

محمّد صلی الله علیه و آله بی معین و یار و یاور و تنها و بی جمعیت و لشکر، پرچم دعوت گردن کشان متکبر عرب و عجم را به دوش گرفت، و قبایل مشرک و وحشی را که سیصد و شصت بت داشتند، به توحید و پرستش خدای یگانه خواند و به پادشاه ایران و قیصر روم نامه نوشت و همه را به پذیرش دین خدا دعوت کرد.

یحیای پیغمبر، مردم را به سوی خدا خواند، پادشاه ستمکاری او را کشت و سرش را برای فاحشه ای هدیه فرستاد. حسین علیه السلام نیز مردم را به حقّ و عدالت و دین جدش دعوت کرد، او را کشتند و سرش را برای یزید هدیه بردند.

زکریا و سایر پیغمبرانی که کشته شدند، یا مردم دعوتشان را پذیرفتند، با اتکا به کدام اسباب ظاهری و وسایل مادّی قیام کردند؟ قیام این طبقه جز مأموریت دینی باعث نداشت و غلبه و شکست ظاهری برای آنها یکسان بود.

در عصر انبیا نیز کسانی بودند که دعوت ایشان را تندروی و بی احتیاطی و استقبال از مرگ و هرگونه خطر می شمردند؛ بلکه آنها را به باد استهزا و تمسخر می گرفتند، چون هدف انبیا را از هدف مردمان جاه طلب و دنیادوست تمییز نمی دادند و نهضت های روحانی و معنوی و آسمانی را که

بر اساس اطاعت امر خدا و فضیلت و بشر دوستی و حقیقت و عدالت و اتمام حجّت است، مانند نهضت های دنیایی که بر اساس حبّ به دنیا و جاه و ریاست و منفعت شخصی است گمان می کردند.

۲ به نظر خضری بیگ، حسین علیه السلام وقتی قیام کرد که هنوز از یزید ستمی ظاهر نشده بود و بهتر این بود که صبر کند و حرفی نزند و حکومت او را امضا کند تا یزید بر مرکب مرادش سوار شود و ظلم و ستمش عالم را بگیرد، آن وقت قیام کند!

خضری گمان کرده حسین علیه السلام یزید را نمی شناخت، یا مسلمان ها او را نمی شناختند. یزید مشهور به فساد اخلاق و اعمال زشت بود. می گساری و سگ بازی و تجاهر او به معاصی معروف بود. کسانی که در زمان معاویه با ولایتعهدی او مخالفت کردند، همه فساد اخلاق و سوء رفتار او را مانع زمامداری او می دانستند.

یزید در زمان پدرش حتی هنگامی که به مدینه می آمد، با آنکه می دانست کردار و رفتارش به گوش بزرگان اسلام و صحابه می رسد، دست از می گساری برنمی داشت.(۱)

امام در همان عهد معاویه، او را می شناخت و به معاویه فرمود: تو می خواهی مردم را به اشتباه بیندازی، مثل آنکه غایبی را وصف کنی یا کسی را که در پشت پرده است، بشناسانی! یزید خودش را با سگ ها و کبوترهایش و کنیزان خواننده و نوازنده اش و با انواع کارهای لهو شناسانده است، رها کن

۱- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۷.

آنچه را اراده کرده ای! سود نمی دهد تو را که بر خدا وارد شوی در حالی که بار گناهت از ستمی که به این خلق داری، بیشتر از این باشد.(۱)

۳ اگر یزید بعد از شهادت امام علیه السلام عدل و داد پیشه کرده و به کتاب و سنت عمل نموده بود و آن کردار زشت و رفتار نکوهیده را ترک کرده بود، جا داشت کسی بگوید: حسین علیه السلام او را چنان که باید نشناخت و در نهضت شتاب فرمود. ولی بعد از آنکه حادثه کربلا و اسارت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و واقعه حرّه و تخریب مکّه معظمه و مداومت او به معاصی و تجاهر به فسق و فجور و گناهان کبیره، او را بیش از پیش به مردم معرفی کرد، این گونه ایراد از خضری بیگ جز آنکه حکایت از عداوت با اهل بیت می کند، معنایی ندارد.

۴ سخنان خضری بیگ یا از جهت تعصب یا از جهت عدم درک هدف اسلام است، او گمان می کند هرکس علیه هر حکومتی در هر شرایطی قیام کند، عامل تفرقه و اختلاف است و باید از هر ظالم و ستمگر و هر حکومتی، تمکین و اطاعت کرد و با او همکاری و سازش نمود تا تفرقه و اختلاف پیش نیاید، و اتحاد و همکاری پسندیده است، اگرچه با ستمکاران و برای ظلم و ستم باشد و همه باید با حکومت یزید، ولید، حجاج، معاویه و بیدادگران تاریخ، از در سازش درآیند و آنها را به رسمیت بشناسند تا تفرقه ایجاد نشود.

نه، آقای خضری بیگ! سخت گمراه شده ای، اختلاف و تفرقه بین اهل حق و باطل همیشه بوده و هیچ شریعتی اجازه نمی دهد که اهل حقّ تسلیم اهل باطل شوند، برای آنکه تفرقه و اختلاف حادث نشود. با این حساب شما،

۱- الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۵۳ .

ابراهیم خلیل هم که در مقابل نمرود، و پیامبر عظیم الشأن اسلام که علیه بت پرستی قیام کرد، العیاذ باللّه عامل تفرقه و اختلاف شدند.

نه آقای خضری بیگ! ریشه اختلافات مسلمین، حکومت امثال معاویه (مفرّق الجماعات) و یزید و مخالفت آنان با تعالیم دین و دستورات اسلام و جاه پرستی و دنیاطلبی بود.

۵ آقای خضری بیگ! در نزد امام علیه السلام حساب کار روشن بود و با کمال بیداری و هوشیاری به سوی مقصد و هدفی که داشت می رفت و از ماورای پرده های زمان، اوضاع بعد را پیش بینی می کرد و تدارک کار را چنان دید که حکومت بنی امیه در خشم و نفرت عمومی محو و از شمار حکومت های اسلامی خارج و به لعن ابد گرفتار گردند. حسین علیه السلام در این جهت که بنی امیه و مخصوصا یزید و معاویه را از پا درآورد و پرده از باطن کار آنها بردارد و مسلمانان را با خودش در باطل بودن آنها هم صدا کند و اسلام را از شرّ آنها نجات دهد، تمام قوایی را که لازم بود، برای این کار بسیج نمود و دقیقه ای از دقایق، حزم و احتیاط را ترک نکرد و در راه تأمین مقصد و هدف خویش تمام اطراف و جوانب کار را ملاحظه فرمود و مقدمات را چنان فراهم کرد که مقصدش تأمین گشت و صدای مظلومیتش در عالم پیچید، و بنی امیه منفور و مخذول شدند و نقشه هایی که داشتند بی اثر شد، و پسر یزید (معاویه دوم) رسما بر منبر دمشق به مظالم و جرایم پدر و جدّش و فضایل علی علیه السلام و صلاحیت اهل بیت شهادت داد.

القای نفس در تهلکه

القای نفس در تهلکه(۱)

شاید کسی بگوید: اگر هدف انسان، کشته شدن و مظلومیت و اسارت اهل و عیال باشد، القای نفس در تهلکه است که عقلاً و شرعا برحسب آیه کریمه: «وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»؛(۲) خودتان را به هلاکت نیندازید. جایز نیست؛ پس چگونه امام علیه السلام برای شهادت و کشته شدن بیرون شد و مقدمات آن را با اختیار خود فراهم ساخت، کشتن امام و اسارت خاندان نبوت، بزرگ ترین جنایات است و مبغوض خدا است، و غیر از زیان و ضرر سودی ندارد.

جواب این است که:

۱ القای نفس در تهلکه؛ یکی از موضوعاتی است که برحسب اختلاف احوال و عناوین، گاه موضوع حکم تحریمی و گاه موضوع حکم الزامی و وجوبی می شود و این طور نیست که مطلقا القای نفس در تهلکه حرام باشد؛ بلکه گاهی هم واجب می شود، و اگر برفرض این آیه عموم داشته باشد، با ادلّه دیگر تخصیص می خورد.

۱- القای نفس در تهلکه: یعنی خود را در کاری انداختن، که آن کار موجب هلاکت می شود (القاء = انداختن تهلکه: هر کاری که عاقبتش هلاکت باشد).

۲- سوره بقره، آیه ۱۹۵.

اگر اسـلام در تهلکه بیفتـد، و نجات آن از تهلکه متوقف بر القای نفس در تهلکه باشـد، آیا باز هم القای نفس در تهلکه جایز نیست؟

آیا عقلاً و شـرعا کسی که برای حفظ جان خود، اسلام را در تهلکه بگذارد مسؤول نیست؟ آیا این مورد از دفاع و جهاد، اولی به فداکاری و وجوب نیست؟

فلسفه جهاد و دفاع، دعوت به توحید و آزاد کردن بشر از پرستش غیر خدا و حفظ اسلام و نجات اسلام و نجات دین از تهلکه و یا حفظ کشور اسـلام از تسـلط اجانب است که بر مردم طبق احکام جهاد و دفاع با یقین به کشـته شدن و افتادن نفوس بسیار در تهلکه واجب است.

اگر دفاع از سـنگر و مرزی، توقف بر کشـته شدن جمعی از لشـکر پیدا کرد و برای حفظ مملکت اسـلام، دفاع از آن ضرورت داشت، باید با تحمل تلفات سنگین به دفاع پرداخت و این القای در تهلکه، جایز بلکه واجب است.

۲ این حکم (حرمت القـای نفس در تهلکه) حکم ارشـادی و تأییـد حکم عقـل به قبـح «القای در تهلکه» است و بـدیهی اسـت اسـتنکار عقل در موردی است که مصلحت مهم تر در بین نباشد؛ ولی اگر حفظ مصلحت بزرگ تری توقف بر آن یافت، عقل به جواز و گاه به لزوم و حسن القا حکم می نماید.

۳ هلاـک و تهلکه به چنـد نحو متصوّر است که از آن جمله: فنـا و ضایع و بیهوده شـدن است، و ممکن است مراد از تهلکه در آیه شریفه، این قسم هلاکت باشد و این در موردی است که مقصد صحیح شرعی و عقلی نداشته نباشد؛ امّا اگر مقصد صحیح و شرعی مثل حفظ دین و ادای تکلیف و دفاع از احکام در نظر باشد، فداکاری و جانبازی، القای در تهلکه و فنا نیست.

کسی که در راه خدا و برای حفظ دین و مصالح عموم کشته شود، ضایع و باطل نشده؛ بلکه باقی و ثابت تر گردیده و خود را به اعلی الثمن و گران ترین قیمت ها فروخته است، پس در زمینه تحصیل مصلحت یا دفع مفسدتی که شرعا مهم تر از حفظ جان باشد، بذل جان و تن دادن به مرگ و شهادت، القای در تهلکه نیست، نظیر صرف مال که اگر انسان آن را دور بریزد تبذیر است ولی اگر برای حفظ آبرو و شرافت یا استفاده بیشتر بدهد، به جا و مشروع است.

۴ صبر و استقامت در میدان جهاد و دفاع از دین، خصوص در مواردی که پشت کردن به جنگ سبب تزلزل و شکست سپاه اسلام و غلبه کفّار شود و فداکاری موجب تشویق مجهدین گردد، با علم به شهادت ممدوح، بلکه واجب است و هیچ کس این گونه مردانگی و ثبات قدم و استقامت را، القای نفس در تهلکه که ممنوع و حرام است، نشمرده؛ بلکه همیشه به خصوص در صدر اسلام یکی از افتخارات بزرگ و سربلندی های سربازان خصوصا پرچمداران سپاه و فرماندهان بوده است؛ مانند استقامت تاریخی و جانبازی و فداکاری جناب جعفر طیار علیه السلام در جنگ موته؛ این جانبازی و مجاهدت اقدام به شهادت، درک سعادت و رستگاری و تقرب به خداوند متعال است، نه خودکشی و القای نفس در هلاکت.

۵ آیه کریمه اگرچه دلالت بر حرمت القای نفس در تهلکه دارد؛ امّا چون متعلق نهی عنوان القای در تهلکه است، و مثل تعلق نهی به موضوعات خارجیّه مانند شرب خمر یا قمار نیست، تحقّق مصداق و فرد آن دائر مدار

تحقّق عنوان مذکور است، ممکن است یک اقدام و عملی در حالی یا نسبت به شخصی القای در تهلکه باشد و در حالی دیگر یا نسبت به شخص دیگر نباشد. و به طوری که یکی از علمای تفسیر ذکر کرده، از روایات هم استفاده می شود که این عنوان مصادیق مختلف دارد: القای در تهلکه، گاهی ترک انفاق مال و گاهی انفاق مال و گاهی ترک دفاع و جهاد و گاهی دفاع است، چنانچه القای در تهلکه، گاهی فردی و گاهی عمومی و همگانی است؛ باید موارد و مناسبات و مصالح و مفاسد را درنظر گرفت. در بعضی موارد، القای در تهلکه صادق است و در بعضی موارد صادق نیست، و در پاره ای از موارد، اگر هم صادق باشد، ترک آن سبب سقوط در تهلکه دنیوی یا اخروی بزرگ تر و غیرقابل جبران می شود.

پس از این پاسخ ها، لازم است توضیح ذیل را نیز اضافه کنیم:

اوّلاً: امام که صاحب مقام امامت و عصمت است، از تمام امّت اعلم به احکام و معصوم از خطا و اشتباه است و آنچه از او صادر شود، طبق فرمان الهی و تکلیف شرعی می باشد.

ثانیا: بنی امیه او را می کشتند، خواه به سوی عراق می رفت یا در مکّه می ماند. امام در این مورد ملاحظه تمام مصالح را نمود، از مکّه بیرون آمد برای اینکه در مکّه او را نکشند و حرمت حرم هتک نشود. هرکس با دقّت برنامه قیام آن حضرت را ملاحظه کند، می فهمد که امام برای آنکه شهادت و مظلومیتش حداکثر فایده را برای بقای اسلام و احیای دین داشته باشد، تمام دقایق و نکات را مراعات کرد.

ثالثا: هدف حسین علیه السلام از قیام و امتناع از بیعت و تسلیم نشدن و تحمل آن مصایب عظیمه، نجات دین بود، و این هدفی بود که ارزش داشت امام برای حصول آن، جان خود و جوانان و اصحابش را فدا کند، از این جهت شهادت را اختیار کرد و از آن مصیبات بزرگ استقبال نمود.

مقصود اصلی و بالذات حسین علیه السلام ، امتثال امر خدا و حفظ دین و حمایت از حقّ و کشیدن خط بطلان بر حکومت بنی امیه و افکار و هدف های آنها بود و مقدمه رسیدن به این مقصود، تسلیم نشدن و استقامت تا سرحد شهادت و آن همه حادثه بود. مقصود امام، محبوب خدا و محبوب پیغمبر و مقبول عقل و وجدان پاک انسانیت بود.

این مغلطه است اگر کسی بگوید: با اینکه کشتن امام مبغوض خدا بود، چگونه امام خود به سوی آن رفت؛ زیرا امام کشتن خود را که عمل دیگران بود نمی خواست و تا توانست از آن مانع شد و برای اتمام حجّت، آن ستمگران را موعظه و نصیحت فرمود؛ ولی کشته شدن و شهادت در راه خدا محبوب آن حضرت بود و آن را از اعظم وسایل کمال قرب و رستگاری می دانست و هر مؤمن و مسلمان بباید آرزومند و مشتاق شهادت باشد.

کشتن امام و اسیر کردن اهل بیت، مبغوض خداوند و از جنایات و گناهان کبیره بلکه از اکبر کبائر است و همان طور که در خطبه حضرت سجاد علیه السلام در مدینه طیبه بیان شده "ثلمه عظیمه (ضرر جبران ناپذیر)" بود، و ضرر و زیان آن برای عالم اسلام بیش از حدّ تصور بود و واجب بود که آن اشقیا در اندیشه چنین جنایتی نیفتند، و اگر کوه های عالم را بر سرشان می زدند، متعرّض آن

حضـرت نگردنـد؛ ولی بر حسـین علیه السـلام لازم نبود برای حفظ جان و دفع این ثلمه عظمی تسـلیم آنها شده و با یزید بیعت کنـد؛ زیرا در نظر واقع بین او، ضـرر و زیـان آن برای اسـلام به مراتب بیشتر بود. چنـانچه مصـلحت "حفـظ دین" و "امتنـاع از تسلیم و بیعت" را به قدری بزرگ می دانست که در راه آن، از جان خود و فرزندان و عزیزانش گذشت و در راه احیای اسلام و ابقای کلمه توحید همه را فدا کرد.

و به عبـارت دیگر: تکلیف مردم، اطاعت از امام، یاری و دفاع از وجود مقـدّس او و ترک تعرض به حریم حرمت آن حضـرت بود و تکلیف امام، اسـتقامت در راه عقیـده و مقصـد و تن دادن به شـهادت و مصـیبت برای بقای اسـلام بود. آیا چون مردم به تکلیف خود عمل نکردند، امام هم باید تکلیف خود را انجام ندهد و به ذلّت تسـلیم شده و عقب نشـینی کند، و دین و قرآن و شریعت را غریب و تنها بگذارد؟!.

داسـتان اصحاب اخدود و آن مردان و زنان باایمان را که خدای در قرآن کریم(۱) بصیرت و صبرشان را یاد فرموده بخوانید و به دقت مطـالعه کنیـد که چگونه سوخته شـدن به آتش را بر ترک ایمـان و بـازگشت به کفر برگزیدنـد، و از بوته آن امتحـان عظیم، بی غل و غش و خالص بیرون آمدند.

بنابراین ثبات و اسـتقامت در راه عقیـده و ایمان و دعوت به خدا و حفظ دین و هدف های اساسـی و عالی انسانی با بصـیرت و توجّه و معرفت، مطلبی است و القای نفس در تهلکه، مطلبی دیگر. فداکاری و یاری خدا و دین خدا از

۱- سوره بروج.

کسی که عارف به محل و موقع و احکام آن باشد، باعث سربلندی و افتخار است و به زبان علمی (موضوعا و تخصّصا یا تخصیصا) از القای نفس در تهلکه خارج می باشد.

بدیهی است دفع این اشتباه در مورد اقدام پیغمبر یا امام، محتاج به این توضیحات نیست؛ زیرا چنانچه مکرر گفته شد، فعل و قول و تقریر (سنّت) امام نیز مانند پیغمبر از ادلّه احکام شرعیه است و در شأن ما نیست که با اجتهاد خود، وظیفه امام را معیّن کنیم.

بلی، از نظر فقهی و استنباط و تعیین تکلیف خودمان، تعقیب این بحث مفید و سودمند است. به هر حال در اعمال و روش انبیا و ائمّه علیهم السلام ، اسرار و حکمی از امتحان عباد و اتمام حجّت و تکمیل نفوس و استصلاح بندگان و ... مندرج است که آشنایی فی الجمله به آن حکمت ها و مصالح، محتاج به غور و دقت بسیار در آیات و احادیث و حالات و رفتار ایشان است. و آنچه ما بنویسیم، نیست مگر اندگی از بسیار و قطره ای از دریا.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنند سرانگشت و صفحه بشمارند

چرا امام حسن علیه السلام قیام نکرد؟

شاید برای پاره ای از خوانندگان وقتی مطالب فصل های گذشته را بخوانند، این سؤال پیش بیاید که: چرا حضرت مجتبی علیه السلام قیام نکرد، و با معاویه سازش نمود، با آنکه نه شجاعت و قوت قلب او کمتر از برادر بود و نه فداکاری و علاقه و اهتمام حسین علیه السلام به حفظ دین و نجات اسلام از آن حضرت بیشتر بود.

پس چگونه شد حضرت مجتبی علیه السلام حلم و بردباری پیشه ساخت و صبر و شکیبایی را شعار خویش نمود؛ ولی حسین علیه السلام به نهضت و قیام برخاست و جهاد و شهادت را اختیار کرد.

هرچند در پاسخ این سؤال دانشمندان محقق و آگاه از اسرار و حوادث تاریخ صدر اسلام کتاب ها نوشته(۱) و اسرار و مصالح صلح امام حسن علیه السلام را شرح داده اند، با این حال، ما هم برای اینکه این سؤال در اینجا بی جواب نماند بعضی از علل و حکمت های صلح امام و تفاوت زمان حضرت مجتبی علیه السلام را

۱- از جمله کتابی است که علامه شیخ راضی آل یس، به نام "صلح الحسن" در چهارصد صفحه نگاشته است.

با عصر برادر، بر حسب اجتهادات علمی و تاریخی خود می نگاریم و برای توضیحات بیشتر خواننده را به مطالعه آن کتاب ها حواله می دهیم:

۱ طول مدّت جنگ های داخلی که تا آن زمان بی سابقه بود، و کشته های بسیاری که طرفین داده بودند، آمادگی مردم را برای ادامه جنگ اگر به کلّی از بین نبرده بود کم کرده بود و جز عدّه قلیلی مانند قیس بن سعد که با ایمان کامل، هوش سرشار و تربیت خاص، آینده اسلام را در حکومت بنی امیه می دیدند و دورنمای آن وضع موحش را تماشا می کردند، بیشتر افراد به جنگ علاقه نداشتند و طرفدار صلح و سازش بودند و از جنگ خسته شده بودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در اواخر دوران زندگی، هرچه آنها را ترغیب به جهاد می نمود، آن گونه که باید اظهار اطاعت و فرمان پذیری کنند، نکردند، و در امتثال اوامر آن حضرت سنگینی و سستی نشان می دادند به طوری که آن حضرت از دست آنها آزرده خاطر و گله مند شده بود.

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام ، بی رغبتی آنها به جهاد بیشتر شد، خانواده هایی که در این جنگ ها کشته داده و عزادار بودند، بیشتر با ادامه جهاد روی خوش نشان نمی دادند.

عدّه کشته شدگان جنگ صفّین، بنا به نقل مسعودی، از طرفین صد و ده هزار و شمار کشتگان جنگ نهروان چهار هزار نفر بود(۱). و بنا به نقل یعقوبی(۲)، عدّه مقتولین جنگ جمل که قبل از صفین و نهروان روی داد، سی و چند هزار نفر بود.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۴.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۹.

این کثرت کشته شدگان در این جنگ های داخلی، قیافه جهاد را مهیب و وحشت زا ساخته و مردمان کوتاه فکر و راحت طلب را از آن گریزان کرده بود، لذا وقتی حضرت امام حسن علیه السلام تصمیم به جهاد گرفت و مردم را به جهاد ترغیب کرد، بیشتر نپذیرفتند. با اینکه شخصا از کوفه بیرون رفت و مغیره بن نوفل را در کوفه جانشین خود قرار داد، و نخیله را لشکرگاه کرد و ده روز در آنجا ماند، بیش از چهارهزار نفری برای جهاد در رکاب آن حضرت بیرون نیامدند، امام ناچار به کوفه بازگشت و مردم را به جهاد تحریص کرد.(۱)

۲ وقتی تهاون و سستی آنها در امر جهاد معلوم، و دانسته شد که اکثریت او را تنها و غریب گذارده اند، برای اتمام حجّت و قطع عذر خطبه ای خواند و در موضوع جهاد و صلح به طور آشکار از آنها نظر خواست، آنان از اطراف فریاد برداشتند که ما حاضر به جهاد نیستیم، ما را هلاک نکن.

ابن اثیر روایت کرده: حضرت مجتبی علیه السلام بعد از حمد خداوند عزَوجلَ فرمود: به خدا سوگند! ما را از جهاد با اهل شام باز نداشته شکی و نه ندامتی، همانا با اهل شام جنگ می کردیم در حال سلامتی از اختلافات و دشمنی و در حال صبر و شکیبایی، پس سلامتی به دشمنی و صبر به ناشکیبی تبدیل شد، در هنگام رفتن به صفّین، دین شما جلوی دنیای شما بود، و امروز صبح کرده اید در حالی که دنیای شما جلو دین شما است.

آگاه باشید ما برای شما همچنان هستیم که بودیم، و شما برای ما آن چنان که بودید، نیستید.

۱- الشیعه و الحاکمون، ص ۶۲ .

در پایـان خطبه فرمود: معـاویه مـا را به امری خوانـده که در آن عزّت و انصاف و عـدالت نیست، اگر آماده فـداکاری و مرگ هستیـد، پیشـنهاد او را رد می کنیـم و او را بـا شمشـیر برای محـاکمه به سـوی خـدا می فرسـتیم، و اگر این زنـدگی دنیـا را می خواهید (و حاضر به جهاد نیستید) رضای شما را می گیریم،

«فَناداهُ الْقَوْمُ مِنْ کَلِّ جانِبٍ البَقِیَّهَ الْبَقِیَّهَ»؛

مردم از هر سو فریاد زدند ما را باقی بدار ما را از ریشه بیرون آور!

«فَلَمّا أَفْرَدُوهُ أَمْضَی الصُّلْحَ»؛

«پس چون او را تنها گذاردند، صلح کرد».(۱)

۳ گروهی هم بودنـد که ادامه جنـگ را موجب ضـعف کلّی مسـلمین می دانسـتند و بیم آن داشـتند که اگر جنگ دنبال شود، ذخایر جنگی مسـلمانان از عِـدّه و عُـدّه تمام شود و دشـمنان خارجی به آنها هجوم آورند و در ممالکی که تازه ضـمیمه قلمرو حکومت اسلام شده، انقلاب و کودتا علیه حکومت مرکزی آغاز گردد، و این احتمال هم بجا بود؛ زیرا بی شبهه جنگ داخلی سبب ضـعف می شود و بعـد از جنگ هر کـدام از دو حریف که غالب شود، توانایی دفاع از مملکت را نـدارد، و معلوم اسـت معـاویه که آن همه مظـالم را مرتکب شـد، و بر خلیفه به حقّ خروج کرد و اصـحاب پیغمبر را به خاطر آنکه خلافت را غصـب کند به قتل رسانید، چنان کسی نبود که برای بقای اسلام و مصالح عالیه مسلمین، دست از تجاوز و حکومت بردارد.

او سالها نقشه کشی ها کرده و خیانت ها و جنایت ها مرتکب شده که بر

۱- اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۳ و ۱۴.

مردم سلطنت یابد، چگونه حاضر شد کنار رود و تسلیم حقّ شود؟! اگر در او ذره ای غیرت دین و علاقه به عزّت اسلام بود از روز نخست با علی علیه السلام مخالفت نمی کرد و این فتنه ها را برپا نمی نمود.

در این شرایط کسی که مصالح مسلمین را حفظ می کند و از مقام زمامداری و خلافت که حقّ او است به ظاهر صرف نظر می کند، حضرت امام حسن علیه السلام است که ناچار برای حفظ دین به صلح تن در داد، و آن همه شداید و زخم زبان ها را در راه خدا خریدار شد و مانند پدرش علی علیه السلام در عصر ابی بکر و عمر و عثمان، شمشیر در غلاف کرد.

۴ مسلمان ها بیشتر نیرنگ های معاویه و مظالم بنی امیه و خسارت هایی را که حکومت آنها به بار می آورد، پیش بینی نمی کردند و هرچند می دانستند بنی امیه در فکر و عقاید و رهبری مردم و علاقه به اسلام و عدالت گستری، مانند بنی هاشم نیستند؛ امّا گمان نمی کردند وضع حکومت با حکومت در عصر ابی بکر و عمر چندان تفاوت یابد، و بر فرض تفاوتی پیدا کند و معاویه در حفظ ظاهر مثل آنها نباشد، تفاوت آن قدرها نمی شود که این همه کشتار لازم باشد، و جنگ بزرگ داخلی که عالم اسلام را تجزیه کرده منجر شود.

این مردم دیگر فکر نمی کردند که بنی امیه درصدد فرصت هستند اساس اسلام را منهدم و دوران جاهلیت را تجدید و تمام حقوق افراد را پامال و همه را استثمار نمایند.

فکر نمی کردند این عصر با عصر ابی بکر و عمر تفاوت بسیار دارد، و اصلاً مزاج جامعه عوض شده و خروج خلافت از مسیر حقیقی به تدریج کار خود

را کرده و اگر در آغاز کار ظواهر شرع رعایت می شد، برای آن بود که مردم به عهد پیغمبر و روش حکومت الهی آن حضرت آشنا و حدیث العهد بودند، و بزرگان صحابه که با آن وضع خو گرفته و به لغو همه رسوم و تشریفات بیهوده مقیّد و به تبعیت از مقررات اسلامی مأنوس بودند هنوز زنده بودند و زمینه تغییر وضع و تشکیل حکومت های مستبدانه و اعمال قدرت های شخصی و ... موجود نبود.

امّا در این عصر، مزاج اجتماع تغییر کرده و مردم به ظلم و تجاوز حکّام، مخصوصا در زمان عثمان آشنا شده و سودپرستان و جاه طلبان به دستگاه خلافت نزدیک و متصدی مقامات گردیده بودند و شرط اعطای مناصب را، لیاقت و صلاحیت و حفظ مصالح و اجرای برنامه های اسلامی نمی دانستند و در قبول مناصب نیز منظور بسیاری، انجام تکلیف شرعی و خدمت به اسلام نبود.

این مطالب کم و بیش بر بیشتر مردم پوشیده بود و تصور می کردند که وضع خلافت چندان با وضع اوّل تفاوت پیدا نخواهد کرد، این بود که ادامه این جنگ و کشتار را لازم نمی دانستند و بلکه خطرناک می شمردند.

۵ اوضاع و احوال نشان می داد که معاویه جنگ را می برد و سپاه امام به صورت ظاهر مغلوب می شوند، در این صورت صدماتی که بر شیعه و به طور کلی بر افراد جامعه وارد می شد بیشتر می گردید. و بانگ اعتراض مردم به حضرت امام علیه السلام که چرا صلح را با آن شرایط نپذیرفت، بلند می شد مخصوصا که طرفداران جنگ کمتر و طرفداران صلح بیشتر بودند و به عبارت دیگر

می گفتند: این شما بودید که معاویه را جسور و گستاخ کردید تا بدون اعتنا به کسی و بی قید و شرط، مقاصد شوم خود را انجام دهد و اگر صلح با آن شرایط انجام شده بود، معاویه بر حسب عرف و عادات ناچار بود پای قولی که داده و عهدی که کرده بایستد و شرایط صلح را رعایت کند.

در حالی که در عصر امام حسین علیه السلام ، دیگر احتمال آنکه بنی امیه آن هم ناپاکی مثل یزید به قول و عهد خود وفا کند، از میان رفته بود و همه آنها را به عهدشکنی و غدر و خیانت و قتل بی گناهان و کشتن رجال به طور محرمانه و آشکار شناخته بودند و قیام علیه آنها را لازم می دانستند.

پس همان طور که قیام حسین علیه السلام برای اسلام نافع و نجات بخش گردید؛ روش امام حسن علیه السلام نیز باعث بقای دین و حفظ مصالح مسلمین شد و اگر آن حضرت یک تنه با یاوران کم در آن شرایط و احوال قیام می کرد، خونش بی ثمر به هدر می رفت و دست بنی امیه در محو اسلام بازتر می شد و اثری بر آن قیام مترتّب نمی گشت.

۶ رهبران دینی و رجال الهی مانند علی، حسن و حسین علیهم السلام در جنگ و صلح و دوستی و دشمنی به راه حقیقت می روند و سیاست های باطل و فریب مردم و دروغ و خیانت و مکر را نردبان نیل به مقاصد خود قرار نمی دهند.

امّا رهبران سیاسی و مادّی برای رسیدن به مقاصد خود و جلب همکاری دیگران به هر وسیله، حیله و دروغ و خیانت متوسل می شوند. پول و رشوه و جاه و مقام در اختیار پول پرستان و جاه طلبان می گذارند و شرف و شخصیت و دین آنها را می خرند.

رهبران دینی مردم را از راه دعوت به حقیقت و فضیلت و ایمان، به سوی حقّ جلب می کنند؛ ولی رهبران سیاسی در موقع لزوم حقیقت را پایمال و در خزانه و بیت المال را باز می کنند و برای اغراض خود آرای مردم را خریداری کرده و مناصب و مقامات را به هرکس که در کار باطل، بیشتر با آنها یار شود، می بخشند. در قاموس آنها، صلاحیت و عدالت و رفاه ضعفا و اصلاح و پرهیز از ظلم و شرارت وجود ندارد.

وقتی به تاریخ اسلام رجوع کنیم و وضع روحی جامعه را در زمان خلافت حضرت مجتبی علیه السلام و تقلّب معاویه مطالعه کنیم، می بینیم حضرت مجتبی علیه السلام یاورانی نداشت که با آنها بتوان فتنه معاویه را خاموش کرد، و بیشتر اطرافیان و سپاهیانش مورد اعتماد نبودند. و رهبری های مردمان نالایق و تربیت های غلط، جامعه را گرفتار انحطاط شدید اخلاقی ساخته بود.

کسانی که مدّعی جانشینی پیغمبر شدند، راه پیغمبر را در تربیت نفوس و تکمیل مردم و بی اعتنایی به امور مادّی پیش نگرفتند و از همان آغاز کارشان، وارد یک سلسله اعمال زشت و هتک نفوس و اعراض دیگران شدند.

اشخاصی را از دستگاه های اسلام کنار نمودند و افرادی را که طرفدار منافع آنها بودند بر سر کار می آوردند و مقام و رتبه می دادند. اسلام را از سادگی خارج نمودند، و به تدریج کاری کردند که مسلمان هایی که در زمان پیغمبر دارای همت عالی و گذشت از دنیا بودند، و به امید ثواب و تقرّب به خدا و اعلای کلمه اسلام، جهاد و جان نثاری می کردند، در این عصر بیشتر

متوجّه به دنیا، تجملات، خوش گذرانی، راحت طلبی، سودجویی و جمع مال و ثروت شده بودند.

معاویه هم از این فرصت حداکثر استفاده را نمود و دانست که شرایط و وضع زمان برای تشکیل حکومتی که هدف او است، مهیّا است؛ زیرا مالک شدن شرف و دین و ایمان مردم با پول و ایالت و ولایت دادن ممکن است، از این راه پیش آمد و بر مرکب مراد سوار شد، و افرادی چون عمرو عاص و مغیره را مزدور خود ساخت، و از همین راه دست به کار توطئه علیه حضرت مجتبی علیه السلام و ایجاد هرج و مرج و اختلاف داخلی در بین اصحاب آن حضرت شد.

آنها را تطمیع کرد و وعده و نوید داد، برای بعضی از آنها رشوه فرستاد. و یکی از معروف ترین فرماندهان لشکر امام را با دادن رشوه زیادی از آن حضرت جدا ساخت.

عمرو بن حریث، اشعث بن قیس و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی را تطمیع کرد و وعده داد اگر امام را بکشند، به هریک یکصدهزار درهم و دختری از دخترانش را بدهد و به فرماندهی یکی از لشکرهای شام منصوب سازد.(۱)

بعضی دیگر از اصحاب امام را به گرفتن رشوه متهم ساخت، نیرن گهای دیگر برای خدشه دار نمودن اذهان مردم کوتاه فکر و ساده لوح به کار برد. به این جهت سپاه امام حسن علیه السلام که اکثر از مردمی بودند که بیست و پنج سال از

۱- الشیعه و الحاکمون، ص ۶۲ و ۶۳.

تربیت صحیح اسلامی برکنار مانده بودند، نتوانستند در برابر آنچه به آنها عرضه شد مقاومت کنند و بسیاری از سران خود را به معاویه فروختند، و معلوم است که اعتماد بر سپاهی که حاضر باشد با گرفتن پول از دشمن با او همدست شود جایز نیست، و جلب آنها با پول بیت المال، و تطمیع به مقام و منصب و جاه، برخلاف روش آل علی بود؛ زیرا موجب ترویج ظلم و بازگذاشتن دست ستمکاران و خیانت پیشگان می شد.

با این وضع و با این محیط، اگر امام حسن علیه السلام صلح نمی کرد، علاوه بر آنکه باقیمانده سپاهش به وضع موهنی شکست می خوردند، ممکن بود خود آن حضرت هم به وسیله بعضی لشکریان منافق چون اشعث که از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه محرمانه همکاری می کرد کشته و یا دستگیر و تسلیم معاویه گردد و پس از یک سلسله توهینات خدعه آمیز که مخصوص به معاویه بود آزاد شود و معاویه آن را نشانه حلم و بردباری قرار داده و منّتی از خود بر خاندان پیغمبر و بنی هاشم بشمارد و مهابت و جلالت و محبوبیتی را که آن حضرت در نفوس داشت، از بین ببرد و سرانجام هم با همان وضع فجیع، محرمانه آن حضرت را به قتل برساند.

مسلما لطمه ای که از این وضع به اهل حقّ وارد می شد، قابل جبران نبود و دیگر زمینه ای برای قیام و اقدام حسین علیه السلام فراهم نمی شد.

۱۷اگر حضرت امام حسن علیه السلام بعد از مرگ معاویه زنده بود، همان روش حسین علیه السلام را انجام می داد و به طور یقین با زمامداری یزید به شدّت مخالفت می کرد؛ بلکه اگر در حیات آن حضرت، معاویه ولایتعهدی یزید را رسما

عنوان می نمود بـا مخالفت آن حضـرت مواجه می شـد و سـخت به زحمت می افتاد؛ لـذا وقتی در حیات حضـرت مجتبی علیه السـلام به مـدینه آمـد و از عبـادله در موضوع بیعت گرفتن برای یزیـد نظر خواست، دانست که با وجود امام، ولایتعهـدی یزید انجام پذیر نیست. از آن پس، سخنی از آن نگفت تا امام را شهید ساخت. سپس به طور علنی، ولایتعهدی یزید را عنوان کرد و برایش به زور از مردم بیعت گرفت.

۸ ابن شهرآشوب روایت کرده: اهل قبله اجماع دارند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ إِمامانِ قاما أَوْ قَعَدا»(۱)

حسن و حسین امام و پیشوا هستند ایستاده باشند یا نشسته.

این حـدیث و احادیثی دیگر دلالت دارند بر اینکه حسن و حسـین علیهماالسـلام به هر حال منصب امامت را دارا هسـتند؛ خواه قیام کنند و خواه خانه نشین باشند.

هر روشـی که این دو برادر و سایر ائمّه علیهم السـلام پیش گرفتند، برحسب امر خدا و تکالیف خاصـی بوده است که برحسب اقتضای مصالح برعهده آنها بوده و این بزرگواران در سکوت و تکلم، صلح و جهاد، و احوال دیگر مأمور به امر خداوند متعال بوده اند و هر کدام در عصر خود، خادم دین خدا و امان مردم و کشتی نجات بوده و هستند.

حسن علیه السـلام مانند دوران جدش پیغمبر صـلی الله علیه و آله در مکّه معظمه، و پدرش علی علیه السـلام در زمان حکومت ابی بکر و عمر و عثمان رفتار کرد؛ و حسین علیه السلام

۱- المناقب، ج ۳، ص ۳۹۴.

بعـد از مرگ معاویه ماننـد جـدش رسول اعظم صـلی الله علیه و آله هنگامی که در مـدینه بود و مانند پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در مدّت پنج سال که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرد، رفتار نمود.

در روایت است که: جابر به امام حسـین علیه السـلام پیشـنهاد داد که مانند برادرش صـلح نماید، حسـین علیه السلام فرمود: ای جـابر! برادرم به امر خـدا و پیغمبر صـلی الله علیه و آله صـلح کرد، و من هم به امر خـدا و پیغمبر صـلی الله علیه و آله رفتـار می کنم.(۱)

۱- المجالس الحسینیه، ص ۱۹.

بخش چهارم: نتایج و فواید قیام حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام

اشاره

نتیجه قیام سیّد الشهداء علیه السلام

اشاره

هر نهضت و قیامی که به منظور ایجاد سازمان نوین و نظام جدید و اصـلاحات معنوی و اجتماعی و اقتصادی یا هر مقصد دیگر برپا شود، خواه و ناخواه در افکار و اوضاع و احوال جامعه، عکس العمل هایی مساعـد یا نامساعـد خواهـد داشت، خواه منظور قیام کننده حمایت از حقّ و نجات انسان ها و اصـلاح امور و برقراری عدالت اجتماعی و کمک به طبقات محروم و سـتمدیده، دفاع از حریم شـرف و فضیلت و آزادی و سایر هدف های صحیح و انسانی باشد، یا آنکه غرض او از انقلاب، مقاصد شخصی و مادّی و هدف های سیاسی باشد.

البته نجاح و پیروزی یک فرد سیاسـی که به مصلحت شخصی و برای رسیدن به مقام و منصب تلاش و مبارزه می کند، در این است که در قیام سیاسی بر حریف غالب و او را از صحنه سیاست خارج و مقام مقصود را تصرف کند و اگر نتوانست به هدف سیاسی خود برسد، مغلوب و قیامش بی نتیجه خواهد شد و اگر پیروز شود، پیروزی او پیروزی فردی و محدود به همان زمان و دوران ریاست و فرمانروایی است.

امّا نجاح و ظفر مصلحین حقیقی، و کسانی که برای حقّ و مصالح عالیه اجتماع قیام می کنند، در این است که حقّ حاکم، و مصالح جامعه تأمین و عدالت بر ظلم، و نظم و قانون بر بی نظمی و قانون شکنی غالب و پیروز شود.

این اشخاص اگرچه نتوانند در ظاهر طرف را مغلوب سازند و از پای در آورند، و در میدان نبرد حقّ و باطل، جان خود را در راه حمایت از حقّ از دست بدهند؛ امّا واکنش های طبیعی عمل آنها که موافق با فطرت پاک هر بشر است، قلوب را به سوی حقّ متوجّه می سازد. فداکاری و علوّ همّتشان باعث میل و گرایش جامعه به خیر و صلاح و عدالت و حقّ پرستی می شود و برای دیگران و آیندگان سرمشق سودمند و علّت قوت احترام حقّ در نفوس و تنفر همگان از اهل باطل می گردد.

این افراد، چون برای مصلحت عموم و نجات بشر و طرفداری از حقّ قیام می کنند، در مبارزه ای که آغاز می نمایند شکست نمی خورند؛ چه در ظاهر نبرد را ببرند یا ببازند، برنده و مظفّر هستند. چون عملشان با حقّ و مصلحت نوع مربوط است و نوع باقی و حقّ پایدار است، پیروزی آنان هم جاودان و ابدی است.

بر خلاف آنکه عملش راجع به مصلحت فرد باشد که عمرش کوتاه و ناپایدار است، پس آن مظفریت جاودانی خواهد شد و اینکه جنبه فردی دارد، چند صباحی بیشتر باقی نیست.

پس هم از جنبه روانی و هم از جنبه حوادث تاریخی، این مطلب قابل

انکـار نیست که عکس العمـل قیـام رجـال اصـلاح طلب و پیشوایان آزادی خواه و حقّ پرست، عکس العمل مساعـد و مثبت و پایدار است.

نتایـج و عکس العمل فداکاری بی مانند سیّد الشـهداء علیه السـلام از هر جهت موافق و مساعد با هدف و مقصد آن حضـرت شـد، و امام در این فـداکاری و معامله ای که با خـدا کرد، نه فقط خسارت و زیان نکرد؛ بلکه آن قدر سود و فایده برد که غیر از خدا کسی حساب و مقدارش را نمی داند.

این هم یـک امر بـدیهی و فطری است که در مبـارزات بین اهـل حقّ و باطـل، هرکس اهـل حقّ را برنـده می دانـد و دلش می خواهد در صف اهل حقّ و جبهه حقّ پرستان نامش برده شود.

از وقتی حادثه جانسوز کربلا واقع شد، تا حال کسی پیدا نشده که مایل باشد همکار شمر و حرمله باشد، یا از اعمال آنها متنفر نباشد، در مقابل در هر عصر و زمان میلیون ها مردم آرزومند بوده و هستند که از یاران حسین علیه السلام شمرده شوند.

ما با یک مقایسه و نشان دادن یک مثال ثابت می کنیم که حسـین علیه السـلام این مبارزه را برد، و یزیـد و اهل باطل مغلوب و شکست خوردند.

دو نفر را مثال می آوریم که هر دو به ظاهر، دارای یک سابقه بودنـد، هر دو از سـپاه ابن زیاد بودند. هر دو در شـمار لشـکری بودند که برای کشتن حسین علیه السلام اعزام شده بودند.

یکی از آنهـا در نیمه راه، ریـاست و فرمانـدهی و جایزه و تمام امتیازات را ترک کرد، و به دنیا و مال و ثروت و آنچه داشت پا زد و خود را به خدا

فروخت. و آن دیگری از ستم و دشمنی با خاندان رسالت و خدمت به دودمان ابی سفیان و قساوت و بی رحمی چیزی فروگذار نکرد. نام نامی شخص اوّل، حرّ بن یزید ریاحی و نام منفور دومی، شمر بن ذی الجوشن بود.

حرّ اگر در جنگ با پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله اصرار می ورزید و با سپاه بنی امیه همکاری می کرد و به طمع جایزه و ترفیع رتبه و مقام، در صف اوّل سپاه کوفه قرار می گرفت و هرچه می توانست ظلم و ستم می کرد و برفرض (العیاذ باللّه) اگر روز عاشورا چند ساعت دیگر با عمر بن سعد مانده بود و اعمال شمر و سنان و حرمله و بیشتر از آن را هم مرتکب شده بود، سرانجام آن جز اینکه نامش در تاریخ در ردیف شمر و حرمله ذکر می شد، چه سودی می برد؟

ولی حرّ هم قطار سپاه عمر سعد نبود، جسمش اگرچه چند صباحی در لشکر کوفه بود، امّا با روح و فکر و علوّ همّتش در اصحاب حسین علیه السلام بود. او به تمام امور مادّی پشت پا زد و با یک جهش و پرواز تاریخی از دنیا به سوی آخرت و از ظلمت به سوی نور و از باطل به سوی حقّ و از کفر به سوی اسلام شتافت و خود را به سعادت جاودانی رسانید، کاری کرد که تاریخ نام او را در ردیف زهیر و حبیب و مسلم بن عوسجه ثبت کرد.

حرّ، اگر به سوی امام علیه السلام باز نمی گشت، جز آنکه ابن زیاد به او جایزه می داد و درجه او را بالا می برد و حقوقش را زیاد می کرد چه سودی می برد؟

ولی امروز از هر کس بپرسید که حرّ و شمر کدام یک بردند و کدام باختند، همه پاسخ می دهند: «حرّ برنده شد، حرّ سربلند شد، حرّ افتخار یافت. شمر سرنگون شد، شمر پست و خوار شد، شمر به لعن ابد گرفتار شد».

به همین قیاس، هر کدام از اصحاب ابی عبد اللّه علیه السلام را با سران لشکر کوفه مقایسه کنیم، می بینیم که فتح و پیروزی نصیب اصحاب آن حضرت است.

مسلم بن عوسجه را با شبث بن ربعی، حبیب بن مظاهر را با عمرو بن حجاج، عمرو بن قرظه انصاری را با برادرش که در لشکر ابن سعد بود، مقایسه کنید.

امروز نام مسلم و حبیب و عمرو بن قرظه محبوب دلها است و نام آن ملعونان در شمار کفار و اشقیا است.

پس در نتیجه فداکاری های مردان خدا و توفیق و مظفّریت آنها شکی نیست، و این حکم فطری و عقلی و شرعی است که اعمال مصلحین مثمر ثمر و نتیجه بخش است، و در دنیا و آخرت فداکاری آنها مأجور و مشکور است:

«إِنَّ اللّه ـَلا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»

به راستی که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند.

ما اگرچه در ضمن فصل های گذشته، قسمتی از فواید قیام و نتایج نهضت حسینی را تذکر دادیم، با این حال، برای آنکه در این موضوع هم تا حدّی که با وضع این کتاب سازگار باشد، به مقدار بصیرت و اطلاع ناقص خود بحث را ادامه می دهیم و چون با مطالب گذشته ارتباط دارد، اگر در بعضی موارد ناگزیر از تکرار شدیم، از خوانندگان ارجمند پوزش می طلبیم:

۱ تقرب و ارتقای درجه

یکی از بزرگ ترین نتایج قیام سیّدالشهداء علیه السلام ، ثمرات قرب و ارتقای درجه آن حضرت در نزد خداوند متعال است، به طوری که از احادیث و اخبار

استفاده می شود، فداکاری حسین علیه السلام و تحّمل آن نوایب و مصایب در راه نجات دین الهی، نتایج عظیمه و برکات کثیره بخشید که زبان و قلم ما از توصیف و تشریح آن عاجز است.

بهتر این است که خوانندگان، خود کتاب های حدیث و مقاتل مانند عوالم، بحار، نفس المهموم و کتاب های فارسی مثل ناسخ التواریخ را مطالعه کنند و اخباری را که در فضیلت و تقدیر از فداکاری حسین علیه السلام و اصحاب و دوستان و شیعیان و زوار و گریه کنندگان در مصیبت آن حضرت و انشای شعر و گریانیدن و یاد از تشنگی آن شهید مظلوم در هنگام نوشیدن آب روایت شده، بخوانند تا بدانند خداوند متعال حسین علیه السلام را به چه انعامات عالیه و اکرامات عظیمه مخصوص گردانیده است.

یکی از این احادیث را برای تیمّن و تبرّک در اینجا نقل می کنیم:

شیخ صدوق رحمه الله به سند خود از حضرت باقر یا حضرت صادق علیهماالسلام روایت کرده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه امّ سلمه رضی اللّه عنها بود، و به او فرمود: کسی بر من وارد نشود. در این اثنا حسین علیه السلام آمد و امّ سلمه نتوانست او را منع کند، حسین علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شد و امّ سلمه نیز به دنبال او شرفیاب شد، دید حسین علیه السلام بر سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و پیغمبر دارد گریه می کند، و در دستش چیزی است که آن را می گرداند. پس فرمود: ای امّ سلمه! این جبرئیل است که به من خبر می دهد، این (حسین) مقتول است و این خاك زمینی است که در آن کشته می شود، آن را نزد خود نگه دار! وقتی که تبدیل به خون شد، حبیب من کشته شده است. امّ سلمه عرض کرد: یا رسول اللّه! از خدا بخواه تا

کشته شدن را از او دفع کند، فرمود: خواستم، پس خدا وحی کرد که برای او درجه ای است که احدی از مخلوق به آن درجه نمی رسد، و همانا برای او شیعه ای است که شفاعت می کنند و شفاعتشان پذیرفته می شود، و همانا مهدی علیه السلام از فرزندان اوست، پس خوشا به حال کسی که از دوستان حسین علیه السلام باشد، و به خدا سوگند! شیعیان او روز قیامت رستگارند.(۱)

۲ نجات اسلام

مهم ترین نتیجه قیام امام حسین علیه السلام ، نجات اسلام از چنگال نقشه های بنی امیه است.(۲) برای اینکه تأثیر نهضت حسینی معلوم شود و بدانیم چگونه حیات اسلام و بقای شریعت و قرآن، رهین فداکاری ابی عبداللّه علیه السلام است، توجّه به خطراتی که از ناحیه بنی امیه، اسلام را به شدّت تهدید می کرد، و مطالعه اجمالی سوابق پرونده بنی امیه لازم است.

۱- نفس المهموم، ص ۲۴، ح ۲۴.

۲- شاید کسی بگوید: بنی امیه قادر به محو اسلام نبودند؛ زیرا بر حسب وعده «إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنا الذِّكْرَ وَإِنّا لَهُ لَحافِظُونَ» (سوره حجر، آیه ۹) خداوند حافظ این دین است و نور هدایت آن خاموش نخواهد شد، و هرچه دشمنان اسلام سعی کنند؛ «یَأْبَی اللّه ُ إِلاَّ أَن یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ» (سوره توبه، آیه ۳۲) خداوند دین را حفظ می کند و نور اسلام را تتمیم و تأیید می نماید، بنابراین چگونه دین در معرض اضمحلال و انقراض بود و چطور حسین علیه السلام دین را نجات داد و اسلام را حفظ کرد؟ در پاسخ می گوییم: این دنیا، دار اسباب و مسبّبات است «أَبَی اللّه ُأَنْ یَجْرِیَ الْاُمُورَ إِلاّ بِأَسَبابِها». حسین علیه السلام و کسانی که بر حمایت از دین قیام می کنند، اسباب اجرای مشیت الهیه و قضای حقّ هستند، چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله به فرمان خدا، بانی این کاخ توحید و سازمان عظیم الهی اسلامی بود و علی علیه السلام پاسدار و مدافع اسلام و حافظ دین بود و مکرر خطرات بزرگ را از آن دفع کرد و اگر شمشیر او نبود، این دین برپا و پایدار نمی ماند، حسین علیه السلام با قیام و مظلومیت تحمل شداید و مصایب، دین را حفظ کرد.

هرکس تاریخ اسلام، و حرکات بنی امیه را در جاهلیت و اسلام مطالعه کند، به وضع خطرناکی که از جانب آنها اسلام را تهدید به زوال و انقراض می نمود، آگاه می شود.

از آغاز بعثت تا دار الندوه(۱) و هجرت، تا جنگ احد و عزوه احزاب و فتح مکّه، بنی امیه در هر خطری که متوجّه جان پیغمبر و آیین توحید و دین اسلام شد یا خودشان مستقیما آن را ایجاد کرده بودند و یا در آن، شرکت و دخالت داشته و تحریک می کردند.

ریشه تمام مخاطرات و تحریکات ضدّ اسلام، خانه ابی سفیان بود. ابوسفیان خود و زنش هند و خواهرش حماله الحطب، پسرهایش حنظله و یزید و معاویه، پدرزنش عتبه، عموی زنش شیبه، برادرزنش ولید، پسر عمویش حکم و مروان و فرزندان او و نوه اش یزید، در دوران جاهلیت و اسلام در کار ایجاد خطر برای دین خدا تلاش داشتند و کینه های جاهلیت را در اسلام از دل بیرون نساختند.

پیغمبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله علاوه بر آنچه از آنها در دوران زندگی و دعوت مردم به خدا دید، در روشنایی وحی خطراتی را نیز که در آینده از

۱- خلاصه حکایت دارالندوه این است که: قریش در خانه قصی بن کلاب که محل شور و اخذ تصمیمات مهم سیاسی بود و به آن دارالندوه می گفتند، اجتماع کردند و پس از مشاوره، همگان قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله را تصویب کردند. خداوند پیامبر خود را از تصمیم و کید آنها باخبر ساخت و با فداکاری بزرگ علی علیه السلام ، جان پیغمبر صلی الله علیه و آله محفوظ ماند. علی علیه السلام در شبی که باید نقشه قریش اجرا شود، به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید و کید و مکر مشرکین بی اثر شد. در این شورا که نتیجه آن، رأی به کشتن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود، ابوسفیان، عتبه و شیبه شرکت داشتند (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۳).

آنهـا متوجّه به اسـلام بود می دیـد و مکرر از آنها خبر می داد، و خداونـد در قرآن مجیـد، این طایفه خبیثه را "شـجره ملعونه" نامید.

پیامبر اعظم صـلی الله علیه و آله با یاری خدا، تمام تحریکات و دسایس و لشکرکشـی ها و دسته بندی های ابی سفیان را نقش بر آب نمود و طولی نکشـید که قلاع اسـتوار بت پرستی، مسـخر اسـلام و خداپرسـتان شـد و جنود الهی بر سـپاه اهریمن کفر و شرک پیروز گردیـد. فتوحـات پی در پی اسـلام، ابوسـفیان و حزب امـوی را به پیشـرفت کلمه توحیـد مطمئن سـاخت و طلیعه درخشان نفوذ شریعت محمّدی در قلوب مردم جهان هر روز ظاهرتر می گشت.

بنی امیه از اینکه بتوانند با مبارزه علنی و علمداری شـرک و بت پرستی از رشد آیین نو جلوگیری نمایند، ناامید شده و دانستند که دوران بت پرستی سپری گردیده و دعوت به توحید و آزادی و برابری و برادری و عدالت دنیا را دلباخته پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خواهـد نمود، و صـرف دلهـا از توحیـد به شـرک، و از برادری و آزادی و مساوات و عـدالت به امتیاز قبیله ای و سلطه مطلق زمامـداران و بی عـدالتی ممکن نیست. و فهمیدنـد که یگـانه راه برای جلوگیری از پیشـرفت اسـلام و حفظ عادات جاهلیت، وارد شدن در جبهه مسلمین و پیشه کردن نفاق است.

مخالفت صـریح با اسـلام و دعوت پیغمبر صـلی الله علیه و آله ، مثل آغاز بعثت طرفداری نداشت، و مردم مزه شیرین میوه های درخت توحیـد را چشـیده و هرگز حاضـر نبودند آن را با حنظل کفر و اختلافات طبقاتی عوض کنند و همه از هیولای زندگی عصر جاهلیت وحشت داشتند.

زمامدار الهی، متواضع، فروتن، آزاد و بی تشریفات، مهربان، با وضع ساده و زندگی مختصر مادّی، مثل یک فرد عادی زندگی می کرد.

قوانین آسمانی دین جدید در حقّ همه یکنواخت اجرا می شد.

پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله با فقرا رفاقت و مجالست داشت، اخلاق و روش او چنان مردم را شیفته او و قرآنش کرده بود که دیگر کسی حاضر نبود اسم شرک و بت پرستی و زمامداری سران مشرکین مثل ابی سفیان و ابی جهل را بشنود.

بنی امیه این حقایق را دریافتند و ابوسفیان و کسانش دانستند که دیگر فکر و روش آنها محکوم شده و افکار نو و آیین توحید، آنها را کنار گذاشته است.

متوجّه شدند که هرچه تأخیر کنند، بیشتر عقب می مانند، لذا با اکراه تمام از روی ناچاری اظهار اسلام کردند و در داخل جبهه اسلام مشغول دسیسه سازی و فتنه انگیزی شده و منتظر فرصت بودند که از پشت به اسلام خنجر زده و نهال دین توحید را که تازه شروع به رشد کرده بود، از ریشه درآورند.

طولی نکشید که رحلت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله ، عالم اسلام را داغدار و یک تشنج فکری بر جامعه سایه انداخت، و پاره ای را مایل به ارتجاع نمود و اختلاف بر سر خلافت پیش آمد، و بنی هاشم که علی علیه السلام خلیفه منصوص و معرفی شده از طرف پیغمبر از آنها بود، از دخالت در حکومت اسلامی بر کنار و دیگران روی کار آمدند. در این موقع چنانچه پیش از این هم به آن اشاره کردیم ابوسفیان به تکاپو و تلاش افتاد تا با یک جنگ داخلی جامعه اسلامی را متلاشی و سرتاسر شبه جزیره عربستان را به ارتجاع وادار نماید. به طور یقین اگر آن روز یک جنگ داخلی میان مسلمین شروع می شد

و مسلمانان در مدینه به روی هم شمشیر می کشیدند، ارتجاع به بدترین صورت آشکار می شد؛ زیرا مردم تازه وارد به اسلام بودند و در شهرها و قبایل و عشایر، آن گونه که باید آیین نو، محکم و استوار نشده بود، رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله دلها را تکان داد و ضعفا را نسبت به آینده اسلام و بقای دین آن حضرت به تردید انداخته بود.

در مکّه وضع طوری شد که عتاب ابن اسید، حاکم مکّه متواری شد. افرادی هم به فکر تحصیل امارت و زمامداری افتاده بودند که خوف تجزیه کشور اسلام و انهدام وحدت مسلمین و عقب گرد جامعه به وضع ناهنجار جاهلیت، مانع کار آنها نبود.

در چنین وقتی، دست به شمشیر بردن با سقوط قطعی اسلام فاصله ای نداشت و درهای فتنه و امتحان به سوی مسلمانان باز شده بود.

ابوسفیان که خوب به اوضاع آشنا بود، مشغول زمینه سازی برای یک جنگ داخلی شد و معلوم است که در این موقع باید سراغ بنی هاشم و طرفداران آنها مخصوصا علی علیه السلام رفت؛ زیرا آنها هم فامیل پیغمبر و هم محبوبیت و شهرت داشتند؛ و هم خلافت حقّ شرعی آنها بود و از اوضاع آن روز ناراضی بودند، و علاوه فاطمه زهرا سیده نساء العالمین علیهاالسلام ، یگانه فرزند پیغمبر و یادگار آن سرور، حکومت ابی بکر را شرعی نمی دانست و بنی هاشم از بیعت با او خودداری کرده و تحت رهبری علی علیه السلام خلیفه منصوص، به طور آرام و دور از دست زدن به شمشیر، ابوبکر و طرفدارانش را دعوت به رجوع به علی علیه السلام می کردند و در مسجد احتجاج و مناشده می نمودند.

ابوسـفیان نزد علی علیه السـلام آمد گفت: «دستت را بده تا با تو بیعت کنم، به خدا سوگند! اگر بخواهی مدینه را پر از سوار و پیاده سازم».

علی علیه السـلام در پاسـخش فرمـود: تو از این سـخنان، قصـدی غیر از فتنه انگیزی نـداری. همانـا به خـدا سوگنـد! تو همواره بدخواه اسـلام هستی، ما را حاجت به نصـیحت تو نیست. پیغمبر خدا صـلی الله علیه و آله وصـیتی به من فرموده است که من به آن وصیت عمل می کنم.(۱)

شاید ابوسـفیان در این ادّعا که مدینه را از سوار و پیاده بر کند، زیاد گزاف گویی نمی کرد؛ زیرا شخصی مانند ابی سفیان فتنه گر می توانست برای علی علیه السـلام که دارای آن همه سوابق درخشان در اسـلام بود، قشون و سپاه تهیه ببیند؛ ولی علی علیه السلام نمی توانست با همکاری و بیعت ابی سفیان، و سپاهی که او جمع آوری کند، قیام نماید و مطالبه حقّ کند.

ابوسـفیان همـان کسـی است که احزاب را جمع آوری کرد و جنـگ خنـدق را به پـا نمود، با چنین سـپاهی که طبعا سـپهدار و فرمانده عمده آن، ابوسـفیان خواهد بود، وارد کار شدن جز خسارت برای اسـلام چیزی عاید نمی شد، و در واقع ابوسفیان می خواست جنگ احزاب را به صورتی دیگر تجدید کند، امام علی علیه السـلام پیشوای حقیقت پرستان است و در وجودش یک ذرّه میل به دنیا و حبّ و جاه و ملاحظه سود شخصی نبود، آب ناامیدی بر روی دست او ریخت.

علی علیه السلام برحسب وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، وظایفی داشت که از آن وظایف به

۱- کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷.

قـدر سـر مویی تجـاوز نمی کرد. علی علیه السـلام می دانست که اگر دست به شمشـیر ببرد، مخالفـان کسـانی نیسـتند که برای پرهیز از یک جنگ داخلی و حفظ مصـلحت اسـلام تسـلیم شونـد و جنگ نکننـد، و می دانست که آنها سرسـختانه و لجوجانه جنگ می کنند، و به هر نحو که خاتمه یابد، در این موقع حساس، اسلام در خطر می افتد؛ لذا چون از روحیه دیگران و حرص آنها به ریاست و حکومت باخبر بود، خودش حلم ورزید و شمشیر در غلاف کرد و خانه نشینی گزید و ابوسفیان را طرد نمود.

با این اوضاع، ابوسـفیان از اینکه بتواند ضربتی به اسلام بزند، ناامید شد و به انتظار فرصت بود، تا وقتی عثمان حکومت یافت و بنی امیه (قبیله ای که دشمن پیغمبر بودند) رسما زمامدار امور شدند.

این پیشامد، ابوسفیان را فوق العاده امیدوار ساخت، وارد مجلس عثمان شد و آن سخنان کفرآمیز معروف را گفت.

عثمـان هم در دوران خلافـت خود هرچه کرد، در جهت موافق مقاصـد ابی سـفیان بود؛ دست بنی امیه را در دخالت در کارها بـاز گـذاشت و به آنهـا زور و قـدرت داد و پول هـای کلاـن از بیت المـال مسـلمین به آنهـا بخشـید و آنهـا را به فرمانـداری و اسـتانداری ولایت برگزیـد، و کسـی ماننـد مروان را وزیر خود قرار داد، و ولید خمار را والی کوفه ساخت، و معاویه را در شام مستقل و متنفذ کرد.

وقتی هم در اثر انقلاب و شورش مسـلمانان کشـته شد، پیراهن عثمانی از او به دست معاویه افتاد، با اینکه معاویه با کشته شدن او موافق بود، و پایان

دادن به کارش را به شورشیان واگذاشت، با آن پیراهن بر خلیفه به حقّ، علی علیه السلام ، خروج کرد و آن فتنه های بی سابقه را در اسلام به پا ساخت و اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را شهید کرد و انتقام بدر و غزوات و جاهای دیگر را از اعتبار انداخت و سبّ امیرالمؤمنین داماد و پسر عم و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر منابر رایج کرد، و زیاد را بر ایالت کوفه مسلط ساخت تا آنچه خواست با مال و جان و عرض مسلمان ها انجام داد و برای این که حکومت در خاندانش باقی بماند و شریعت اموی و روش یزیدی حاکم گردد، یزید را که مجسّمه معاصی و فساد و شرارت بود، ولیعهد ساخت، و وقتی مُرد، یزید آنچه را معاویه از مظالم و جنایات و هتک شعائر انجام نداده بود، انجام داد.

سرنوشت اسلام و مسلمین وقتی که جوان بدنام و فاسق و متهتک و مستی مانند یزید که صریحا و علنا پیغمبر اسلام را بازیگر می خواند، بر مسند خلافت آن حضرت بنشیند معلوم بود، خصوص که در اسلام رهبری دینی و سیاسی از هم جدا نیست. روشن بود که فاتحه همه چیز خوانده می شود.

عکس العمل این وضع در خارج و داخل کشور اسلام بسیار ناپسند و موجب سوء تعبیر و اتهام پیغمبر و ضعف اعتقاد و ایمان مردم می شد.

وقتی خلیفه رسما شراب بنوشد و مجالس لهو و لعب ترتیب دهد و با بوزینه و سگ مأنوس گردد و گناهان کبیره را مرتکب شود، دین خدا ضعیف و احکام در انظار سبک، و اسلام بی اثر می شود.

حسین علیه السلام تصمیم گرفت از تمام آن سوء انعکاس ها و انحرافات فکری

و دینی مردم جلوگیری کند و معنای دین و خلافت و حکومت اسلامی و هدف دعوت جدش را به مردم بفهماند.

تصمیم گرفت دین خدا را تعظیم نماید، و به مردم اعلام کند که اسلام مافوق همه چیز است و از جان و مال و فرزند و عائله عزیزتر و قیمتی تر است.

تصمیم گرفت عملاً- مسلمان ها را به بزرگداشت واجبات و فرایض دینی دعوت کند و جامعه را به اهمّیت گناه و معصیت متوجّه سازد.

تصمیم گرفت مسلمان ها را از اینکه تحت تأثیر اعمال زشت و تلقینات سوء و تبلیغات گمراه کننده یزید و بنی امیه قرار بگیرند، مصونیت بخشد.

تصمیم گرفت به مسلمان ها دینداری، استقامت و مقاومت در برابر ظلم و کفر را درس بدهد.

تصمیم گرفت اسلام را نجات دهد و احکام قرآن و سنّت پیغمبر را زنده سازد.

برای این کار وسیله ای از این مؤثرتر نبود که حسین علیه السلام قیام کرد و از بیعت یزید امتناع نمود و قبح اعمال و سوء رفتار و گناهان و روش ناپسند او را از موارد بطلان زمامداری و حرمت بیعت اعلام کرد و پایداری و ثبات ورزید تا کشته شد و خود را فدای دین خدا و احکام خدا کرد.

مردم می دانستند احکام اسلام که ملعبه و بازیچه یزید و مسخره او شده است، به قدری با ارزش و عزیز است که شخصی مثل حسین علیه السلام جان خود را برای رفع توهین و حفظ آنها نثار فرمود.

حسـین علیه السـلام ، یزیـد را در افکار مردم چنان کوبید و رسوا کرد که در انظار، حساب او از حساب دین و قرآن جدا شد و او به عنوان عنصر شرارت و خباثت و آلوده به فحشا و غرق در فساد، و دشمن دین و خاندان نبوت شناخته و معروف شد.

بنی امیه پس از شـهادت حسـین علیه السلام ، برای اینکه بتوانند از پشت به اسلام خنجر بزنند و اسلام را از پا درآورند، محروم شدند و در نظر زن و مردم و جامعه مسـلمین و افکار عموم، گروهی ستمگر و پادشاهانی مستبد معرفی شدند که به زور سرنیزه و شمشیر بر مردم مسلط شده و غاصب حقوق ملت و خائن به اسلام هستند.

مظلومیت سیّد الشـهداء علیه السلام آن چنان احساسات را بر ضدّ آنها به هیجان آورد که مردم علیرغم سیاست آنها، التزامشان به سنن و احکام اسلام بیشتر شد.

از این جهت، هیـچ گزاف نیست که ما او راماننـد "معین الدین چمیری" شاعر بزرگ هندی، دومین بنا کننده کاخ اسـلام بعد از جدّش، و مجدّد بنای توحید و یکتاپرستی بخوانیم.

۳ بیداری شعور دینی

در اثر تبلیغـات معـاویه و روش او و همدسـتانش و دوری مردم از عهـد رسـالت و تعطیـل اجرای برنـامه هـای اسـلام و توسـعه ممالک اسلامی و ممنوع شدن تبلیغات صحیح دینی و خانه نشین شدن شایستگان و دانشوران، شعور دینی مردم ضعیف گشت و افکار آنها انحطاط یافت، اکثریت مردم در برابر وضع موجود، خودباخته و شکسته خاطر و سرد شده بودند.

ذلّت و خواری و احساس زبونی و انظلام در جوامع اسلامی، مثل بیماری سرطان پیکر اجتماع را فرا می گرفت و استرخا و سستی عجیب، آنها را از حرکت و نشان دادن عکس العمل در برابر مظالم بنی امیه چنان بازداشته بود که هرچه بر آنها تحمیل می کردند، می پذیرفتند، و همان طور که عبداللّه بن همام السلولی گفت:

فَإِنْ تَأْتُوا بِرَمْلَهٍ أَو بِهِنْدٍ نُبایِعُها أَمِیرَهً مُؤْمِنِیا(۱)

هرکس را می خواستند بر آنها حاکم می ساختند و اگر زنان بنی امیه یا بوزینگان یزید را هم نامزد حکومت می کردند، کسی از بیعت سر برنمی تافت و همه از ترس زندان و قتل، آن را تصویب می کردند.

خلوص نیت، فداکاری، شجاعت اخلاقی و نترسیدن از مرگ که از صفات ممتاز و برجسته مسلمانان عصر پیغمبر بود، از بین رفته و از آن پهلوانان ایمان و قهرمانان فضیلت که شهادت در راه نصرت دین و مرگ با عزّت را به زندگی با ذلّت ترجیح می دادند، جز معدودی که در راه یاری حسین علیه السلام کشته شدند، یا در گوشه و کنارها بی اطلاع از جریان امور بودند، کسی باقی نمانده بود.

شهادت امام علیه السلام و اصحاب نامدارش، احساسات را بیدار و خصال انسانی را زنده ساخت و به مسلمانان درس مردانگی و استقامت داد که هرچه در شورش هایی که علیه بنی امیه می کردند، آنها را سرکوب می نمودند و شکست

۱- مقصود شاعر این است که: کار سلب آزادی و فشار و خودمختاری بنی امیه به جایی رسیده بود که اگر رمله یا هند از زنان بنی امیه را هم نامزد حکومت و امارت کنند، ما از بس بیچاره ظلم بنی امیه هستیم و قدرت نفس کشیدن نداریم، با او بیعت می کنیم.

می دادند و کشته می شدند، روحیه آنان شکست نمی خورد و کشته شدن در راه هدف و مقصد را افتخار می شمردند.

مصعب بن زبیر وقتی همسر ارجمندش سکینه علیهاالسلام را در حزن و اندوه دید، گفت:

«لَمْ یُبْقَ أَبُوکَ لاِبْنِ حُرَّةٍ عُذْرا»؛

پدرت برای هیچ آزاد آزاده ای عذری باقی نگذارد.

وَإِنَّ الْاءُولی بِالطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِمٍ تَأْسُوا فَسَنُّوا لِلْکِرامِ التَّآسِیا

«آنان که در کربلا ـ از آل هاشم شکیبایی و پایداری نمودند، برای مردم کریم و بزرگوار پایداری و شکیبایی را سنّت قرار دادند».

۴ محبوبیّت اهل بیت و عزّت بازماندگان

«إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّا»(۱)

چنان که مکرر گفته شد، محبّت و دوستی اهل بیت علیهم السلام جزء مزاج ایمانی و اسلامی هر مسلمان است و احدی نیست که مسلمان باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله را دوست بدارد و با این حال، حبیبه عزیزه اش سیده نساء العالمین، و دو ریحانه اش حسن و حسین، و برادر و پسرعمّش علی علیهم السلام را دوست نداشته باشد.

۱- همانا آنان که به خدا ایمان آوردند و اعمال شایسته به جا آورند، خدای رحمان آنها را (در نظر خلق و حقّ) محبوب می گرداند. سوره مریم، آیه ۹۶.

همان طور که حضرت زین العابدین علیه السلام در خطبه مسجد شام فرمود: یکی از خصایص این خاندان، محبّتی است که خداوند متعال از آنها در دلهای مؤمنین قرار داده است.

یکی از آثار شهادت حسین علیه السلام این بود که این محبّت در دلها زیاد شد و موجب جلب عواطف و جذب احساسات عموم به خاندان نبوت گشت.

ایمان، شجاعت، صراحت لهجه، پایداری، مردانگی، مظلومیت و دشمنی با ظالم صفاتی هستند که هرکس آنها را دارا باشد، محبوب می شود.

از اشعاری که شعرا پس از شهادت حسین علیه السلام در مرثیه آن حضرت و مدح خاندان علی علیه السلام سروده اند، معلوم می شود که شهادت امام علیه السلام در جلب قلوب و محبّت مردم چه تأثیر عجیبی کرد و چگونه دل های همه را ربود.

هرچه سخن از محبوبیت حسین علیه السلام بگوییم، کم گفته ایم. این مراسمی که به عنوان عزاداری آن حضرت در هند، پاکستان، عراق، ایران، سوریه، لبنان، بحرین، احسا، افغانستان، مصر و نقاط دیگر، و خصوص در شب ها و روزهای مخصوصه مانند عرفه، نیمه رجب، نیمه شعبان و اربعین و عاشورا برگزار می شود، نشان می دهد که حسین علیه السلام قلوب همه را مالک شده و مردم، حتی بیگانگان نیز عاشق و دلباخته او شده اند.

نه فقط این مراسم در کربلا و در اطراف قبر آن حضرت انجام می شود؛ بلکه در مشاهدی که به آن پیشوای آزاد مردان جهان یا به یکی از فرزندان یا خواهران او منسوب است، همین اجتماعات تشکیل و شور و هیجان و عشق و محبّت همه را فرا می گیرد.

در بقاعی که منسوب به سر مطهر آن حضرت است، خصوصا در مشهد الرأس قاهره در روزهای عاشورا و در شب های دوشنبه در مشهد سقط (نزدیک حلب) و در دمشق که پایتخت بنی امیه بود، در مشهد حضرت رقیه علیهاالسلام و مشهد حضرت زینب علیهاالسلام ، و مشهد الرأس جامع دمشق، و در مشهد زینبی مصر، اجتماعات و ابراز احساسات نسبت به مقام قدس حسین علیه السلام می شود که بعضی از آنها شاید کمتر از مراسم عاشورا و اربعین در کربلا نباشد.

هشام بن عبد الملك در زمان حکومت پدرش به مکّه معظمه مشرف شد، وقتی طواف به جا آورد، خواست استلام حجر کند، از کثرت ازدحام نتوانست، منبری برایش گذاشتند تا بر آن بنشیند.

در این هنگام حضرت علی بن الحسین زید العابدین علیه السلام در حالی که ازار و ردایی بر تن داشت و زیباترین و خوشروترین مردم بود، ظاهر شد و شروع به طواف کرد، در هر شوط وقتی به حجر الأسود می رسید به احترام آن حضرت، مردم به یک سو می شدند، تا فرزند عزیز حسین علیه السلام استلام حجر می کرد.

هشام که این احترام و احساسات را در آن موقع که هرکس می خواست خود را به حجر برساند، از مردم دید خشمناك شد. یك نفر از اهل شام از او پرسید: این کیست که مردم پاس هیبت و احترام او را به این گونه نگاه می دارند، و برای احترام او از حجر به یک سو می شوند؟

هشام برای آنکه شامیان امام را نشناسند، گفت: من او را نمی شناسم.

فرزدق که حاضر بود گفت: من او را می شناسم.

مرد شامی گفت: ای ابافراس او کیست؟

فرزدق آن قصیده طولانی را که از جمله این ابیات است، سرود:

هذَا الَّذِی تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ، وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هذَا ابْنُ خَیْرِ عِبادِ اللّه ِ کُلِّهِمْ هذَا التَّقِیُّ النَّقِیُّ الطّاهِرُ الْعَلَمُ

إذا رَأَتْهُ قُرَیْشٌ قالَ قائِلُها إِلی مَکارِمِ هذا یَنْتَهِی الْکَرَمُ

هذَا ابْنُ فاطِمَهَ إِنْ کُنْتَ جاهِلَهُ بِجَدِّهِ أَنْبِیآءُ اللّه ِ قَدْ خُتِمُوا

مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دِینٌ وَبُغْضُهُمْ کُفْرٌ، وَقُرْبُهُمْ مَنْجی وَمُعْتَصَمُ

یُستَدْفَعُ الضُّرُّ وَالْبَلْوی بِحُبِّهِمْ وَیُسْتَزادُ بِهِ الْاءِحْسانُ وَالنِّعَمُ

«این کسی است که خاک بطحا جای پایش را می شناسد، کعبه و حلّ و حرم او را می شناسد.

این پسر بهترین بندگان خداست، این پرهیزگار، پاکیزه، پاک و سرشناس است.

وقتی قریش او را دید، گوینده اش گفت: به بزرگواری های این مرد، بزرگواری منتهی می شود.

این پسر فاطمه است! اگر او را نمی شناسی، رسولان خدا به جدّ او ختم شدند.

او از خاندانی است که دوستی آنها دین، و دشمنی آنان کفر است و نزدیک شدن به آنان پناه گاه و محل امن است.

ضررها و بلاها با دوستی آنان دفع می گردد و با دوستی آنان نیکی ها و نعمت ها زیاد می شود».

از این حکایت و این قصیده، شدّت محبّت و علاقه مردم به خاندان نبوّت

و عزّت، و عظمت پسر یگانه حسین علیه السلام ، زین العابدین علیه السلام ظاهر می گردد و معلوم می شود که عموم مردم، تشنه شنیدن فضایل اهل بیت بوده اند که فرزدق به مقتضای بلاغت در آن محضر عظیم و مجمع عام با اینکه می دانست مورد مؤاخذه حکومت ستمکار اموی قرار می گیرد، آن قصیده را سرود.

این همان حقیقتی است که امیرالمؤمنین علیه السلام با یک جمله کوتاه بیان فرموده است: «بَقِیَّةُ السَّیْفِ أَبْقی عَدَدا وَأَکْثَرُ وَلَدا»(۱)

بازماندگان کسانی که در راه حفظ شرف و دفاع از حقّ و حمایت از دین و اعلای کلمه خدا جهاد می کنند و کشته می شوند، عددشان باقی تر، و فرزندانشان بیشترند؛ یعنی موجبات بقا و عزّت و ترقی، تکثیر و بزرگی برایشان فراهم تر است از کسانی که زندگی با ذلّت و پستی و زیر بار ظلم ستم کاران و بدکیشان را اختیار می کنند.

***

از آن مردمانی که اندر جهاد پی حفظ دین و صلاح عباد

نمودند در راه حقّ جان نثار تحمل نکردند پستی و عار

ندادند تن زیر بار ستم به لوح شرف ماند زانها رقم

از آنها بس اولاد و خویش و تبار بماند به عزّت در این روزگار

عزیزند و پیش همه سربلند ز ظالم نبینند زان پس گزند(۲)

***

۱- نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۹ که ۸۴ .

۲- گنج عرفان، تألیف مرحوم آیت اللّه والد قدس سره ، ص ۸۴ ، کلمه ۳۸۴.

بنا به روایت حمداللّه مستوفی، یزید سیزده پسر و دختر داشت.(۱) با این حال، امروز در دنیا کسی نیست که خود را به یزید نسبت دهد، و اگر کسی باشد که بداند به او منسوب است، از بیم ننگ و سرزنش و ملامت و تنفر مردم نسبت خود را مخفی می سازد.

و از حسین علیه السلام بعد از واقعه کربلا، غیر از حضرت زین العابدین علیه السلام پسری باقی نماند؛ ولی امروز میلیون ها سادات و شُرَفا از اولاد زین العابدین علیه السلام مشهورند و معروف، و در بلاد و ممالک اسلام وجود دارند که اهل سنّت و شیعه به آنها احترام گذاشته و از ایشان تجلیل می نمایند و به وجودشان تبرک می جویند.

۵ تأسیس مکتب عالی و همگانی تعلیم و تربیت

یکی از نتایج شهادت سیّد الشهداء علیه السلام که همواره مورد استفاده عموم و وسایل تعلیم و تربیت و هدایت جامعه به اخلاق فاضله است، برنامه هایی است که به عنوان عزاداری و سوگواری و ذکر مصائب آن حضرت در عرض سال اجرا می شود.(۲)

۱- حجه السعاده، ج ۲، ص ۳؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶.

۲- دکتر رینو (جوزف) مستشرق معروف فرانسوی در کتاب خود «اسلام و مسلمانان» که به عربی ترجمه شده (الاسلام و المسلمون)، شرح مبسوط و عمیقی پیرامون فلسفه عزاداری سیّد الشهداء علیه السلام و روضه خوانی و هیأت های عزا نگاشته و به فواید این مراسم از جنبه سیاست و اخلاق و تربیت و کمالیات و مرکزیتی که ایران در جامعه شیعه دارد، اشاره کرد و پیشرفت و بقای مذهب شیعه را به خصوص در بعضی نقاط مثل هند، مربوط به سوگواری سیّد الشهداء دانسته و اظهار نظر کرده که با حفظ این مراسم، جمعیت و شوکت و ترقّی شیعه در آینده بیشتر خواهد شد. این شرق شناس ضمن اشاره به اوقاف و وجوه بسیاری که شیعه در راه برگزاری عزاداری حسینی صرف می نماید، می گوید: «مذاهب دیگر به قدر شیعه در راه تبلیغ و دعوت به دین، بذل مال نمی کنند و مصارفی که شیعه دارد، شاید سه برابر مصارفی باشد که سائر فرق اسلام در این راه می نمایند، و اگر یک نفر شیعه در دورترین نقاط هم باشد، به تنهایی این مراسم را از تشکیل مجلس روضه و انفاق به فقرا و اطعام و غیره اجرا می کند و در حقیقت به دعوت و تبلیغ می پردازد». «منبر و وعظ، خطابه و سخنرانی، در تربیت خطبا و وعاظ و گویندگان توانا و پرورش اخلاق و عوام، و آشنا کردن به علوم معارف موقعیت خاصی دارد. تمام مسایل در منابر مطرح و مورد بحث واقع می شود، به نوعی که عوام شیعه از سایر فرق به عقاید و مذهب خود آشناترند و اگر در اقطار عالم نظر کنیم، در هیچ جامعه ای مانند شیعه، زمینه ترقّی علمی و صناعی و اقتصادی نیست، و فرقه شیعه پیشرفته ترین فرق، و آمادگی آنها برای کسب علوم و صنایع جدید بیشتر است، چنانچه تعداد کارگر شیعه به نسبت جمعیت زیادتر است. شیعه دین خود را با زور شمشیر پیش نبرده؛ بلکه با نیروی تبلیغ و دعوت پیشرفت کرد، و اهتمام آنها به برگزاری مراسم سوگواری موجب شده که تقریبا دو ثلث مسلمانان و بلکه جماعاتی از هنود و مجوس و سایر مذاهب نیز با آنها در عزای حسین علیه السلام شرکت کنند. روی این اسباب ممکن است بگوییم: جمعیت شیعه در آینده از سایر فرق بیشتر شود، شیعه به وسیله این مجالس و مراسم که

دیگران هم در آن شرکت می جویند، توانسته است در ملل و اهل مذاهب دیگر نفوذ کند و اصول مذهب خود را به دیگران تبلیغ نماید و این همان اثری است که سیاست مداران غربی برای پیشرفت دین مسیح با صرف پول های بسیار، آرزو می کنند». سپس راجع به هیأت ها و پرچم ها و علامات عزا و فوائد آن شرحی می نگارد و تأثیر این شعائر را در اتحاد و زیادتی شوکت و استقلال و اتحاد متذکر شده و می گوید «از اموری طبیعی و فطری که مؤیّد شیعه است، این است که هرکس به طبع و فطرت خود طرفدار مظلوم است و مایل است مظلوم را یاری کند». این نویسندگان و مؤلّفان اروپایی هستند که در کتاب هایشان تفصیل شهادت حسین علیه السلام و اصحابش را می نویسند و مظلومیت حسین علیه السلام و اصحابش و ستمگری و بی رحمی کشندگان آنها را تصدیق می کنند و نام کشندگان حسین علیه السلام را نمی برند مگر با نفرت، هیچ چیز نمی تواند جلوی این امور فطری و ادراک وجدانی بشر بایستد و مانع از پیشرفت مذهب شیعه شود. این مقاله مفصل و طولانی است و هرکس بخواهد می تواند در کتاب «ذکری الحسین» جلد دوم ص ۲۰۴ تا ۲۰۸، تألیف علامه مهاجر عاملی مطالعه کند. ما به طور خلاصه و فشرده و نقل به معنا بعضی از مطالب آن را در اینجا آوردیم تا خوانندگان بدانند که خاورشناسان مطلع و بی نظر و علمای ملل دیگر هم آثار و فوائد این مراسم را در بقای ملیت و عظمت و استقلال و ترقی تصدیق دارند. بدیهی است این خاورشناس در این گواهی تنها نیست، دیگران نیز مانند خاورشناس آلمانی (ماربین) در سیاست حسینی بر همین عقیده هستند و این روش حقّ پرستی و عاطفه شیعه را می ستایند؛ امّا از سوی دیگر، گاهی دشمنان اسلام و مزدوران استعمار به ملاحظه خطری که این گونه مراسم و شعائر مذهبی برای نفوذ و منافع آنها در کشورهای اسلامی دارد، به آن روی موافق نشان نمی دهند و به طور کلّی هرگونه تظاهری را که نشان دهنده قدرت ملّی یا قوّت و شوکت اسلامی باشد، تا بتوانند سبک و بی فایده و نشانه عقب ماندگی اش شمرده و سعی می کنند مراسم آن تعطیل و یا حدّاقل به اختصار برگزار شود، چنانچه در مصر تا همین اواخر، مراسم عاشورا بسیار با شکوه انجام می شد و در زمان فؤاد که آنجا تحت الحمایه انگلیس بود ممنوع گردید. در عراق هم اگرچه گاهگاهی خواستند محدودیت هایی قائل شوند؛ ولی در اثر همّت و غیرت شیعیان اکنون مراسم عاشورا و اربعین بسیار با شکوه و عظمت و با شرکت تمام طبقات برگزار می شود. سال گذشته که ایّام عاشورا در کربلا مشرف بودم، مخصوصا هیأت بزرگ و باشکوه عزاداران اساتید و دانشجویان دانشگاه ها و دانشکده های عراق که از بغداد و موصل و بصره آمده بودند، بسیار منظم و با معنی بود. و از اکثر دسته ها بیشتر جلب توجّه می کرد؛ زیرا در روشنایی علم انجام این شعائر نافذتر است. با بیانیه ها و اشعاری که می خواندند و شعارهایی که بر پرچم ها نوشته بودند، نشان می دادند که در محیط علم و دنیای پیشرفته از این شعائر، بهتر می توان بهره برداری کرد، و در عین حال که هیأت آنها همکاری و شرکت تمام طبقات را ثابت می کرد، نشان استقلال و رشد فکری و درک و شعور عالی اسلامی اساتید و دانشجویان در برابر تبلیغات سوء بیگانگان بود. آری، اکنون در کشورهای متمدن مراسمی به مناسباتی برپا می کنند و پول های گزافی خرج می نمایند که از نظر عقل و منطق انسانی درخور شأن انسان ها نیست؛ ولی چون آنها زور و ثروت دارند و دیگران غرب زده اند، از کارهای زشت و حرکات ناهنجار آنها تعجّب نمی کنند، به اسم بازی "بوکس" مسابقه برپا می کنند، یک پیکره انسان نمایی را به جان پیکره دیگر می اندازند، تا او حریف خود را با ضربه بزند و چشمش را کور کند، اعضایش را ناقص سازد، بلکه گاهی او را بکشد. این کار را افتخار می دانند و به برنده بازی جایزه می دهند و برایش کف می زنند. حساب اسراف و ولخرجی در دنیای به اصطلاح متمدن بی اندازه است. از عید ژانویه تا وصیت هایی که می نمایند و مراسم تجهیز و دفن اموات، کارهایی می کنند و پول هایی می دهند که علاوه بر آنکه تبذیر مال و پر از خرافات است، دلیل آشکار سفاهت و نقصان عقل و سبک مغزی است. مدّتی پیش در یکی از روزنامه های مشهور خواندم: در آمریکا درختی است که آن را مقدّس می دانند و به زیارتش

می رونـد، نوشـته بود: امسـال این درخت (اگر فراموش نکرده بـاشم) هشت میلیون زائر داشت. مبـالغی که در فرانسه و ایتالیا و کشورهـای دیگر در سـال، به رمـال، کـاهن، طالع بین و فال گیر و جادوگر می دهنـد، به قـدری زیاد است که شایـد با بودجه بعضـی از کشورهای شـرقی برابر شود. با این حال، کسـی به آنها ایرادی نـدارد و آزادند. حتی شـرقی مقلّد غرب برای مخارج دفن و تشـیع و مجلس یادبود یک سگ در حالی که ابنای وطنش در دهات آب آشامیدنی نداشته و گرسنه و برهنه می باشند، مبـالغی خرج می کنـد که بـا آن می توان یـک درمانگـاه در یک روسـتای دورافتاده ساختمان کرد، و پول های هنگفت دیگر صرف عیاشی و رقص و فحشا می کنند و این اعمال را بدبختانه نشانه ترقی و روشن فکری می شمارند. امّا همین افراد به خاطر دشـمنی با اسـلام و شـعائر آن، با زبان ها و قلم های مزدورشان از اهتمام مسـلمانان به تعظیم و شعائر و التزام به آداب و احکام اسلام وبرگزاری مراسم عزاداری و سالگرد شهادت سیّدالشهداء علیه السلام انتقاد می کنند؛ ولی دیگر حنای این استعمارگران رنگی نـدارد و نسل جوان و آگاه مسـلمان، فریب این تبلیغات مسـموم را نمی خورد و می دانـد که برگزار کردن این مراسم و تبلیغات به نام سیّدالشـهداء علیه السلام و گرفتن سرمشق از شخصیت آن حضرت، جامعه را بیدار و روح فداکاری و حمایت از حقّ و شجاعت و جوانمردی را زنده می سازد. این عزاداری جزء خون و ملّیت شیعه، و رمز استقلال و موجودیت ما است. با هر بهـا و قیمتی آن را نگاه داریم، ارزش دارد. بایـد تمام افراد در این مراسم شـرکت داشـته باشـند و در مجالس تبلیغ و سـخنرانی پیرامون قیام امام علیه السلام فواید قیام و هدف های آن به همه، مخصوصا به نسل جوان و دانشجویان بیش از پیش تفهیم شود تا در برابر بیگانه و مظاهر فریبنـده، زبون و خودباخته نشـده و مسـتقل و پایدار ملّیت اسـلامی خود را حفظ نمایند، اگر شـیعه و مسـلمانان عمومـا بخواهنـد در شـاهراه ترقی جلو برونـد، بایـد از درس و تعلیم فلسـفه شـهادت حسـین علیه السـلام و از منابر و مجالس سوگواری حداکثر استفاده را بنمایند، این عزاداری با پیشرفت های مادّی، با علم و صنعت و کارخانه و اختراع و سفینه هـای فضایی یا سایر مظاهر تمـدّن واقعی مخالف نیست؛ بلکه از وسایل تشویق و تقویت رشـد فکری و راهنما به هرگونه کمال اخلاقی و علمی می باشد.

شاید کسانی باشند که اهتمام شیعه را به برگزاری این مراسم و صرف میلیون ها اموال را همه ساله بی فایده و اسراف بشمارند؛ ولی اگر فوایـد معنوی این مراسم و تـأثیر آن را در تربیت جـامعه و تهـذیب اخلاـق در نظر بگیرنـد، تصـدیق می کننـد که این برنامه ها از بهترین وسایل اصلاح و مکتب های تربیت است.

این مراسم، احیـای امر اهـل بیت و رمز عالی بقای مـذهب تشـیع و بلکه اسـلام است. اگر هزاران میلیون اموال و موقوفات برای ترویـج تعلیمات اخلاقی و اجتماعی قرار دهند که کلاس هایش در تمام دوران سال برقرار باشد، این قدر پایدار نمانده و مورد حسن استقبال عموم واقع نمی شود.

ولی حسین علیه السلام با سرمایه اخلاق و نیت پاک و فداکاری در راه حقّ،

مدرسه ای باز کرد که بیش از سیزده قرن است کلاس ها و شعبه های آن همه ساله روز افزون و در همه جا تشکیل، و نشریات و مطبوعات و شعبات سخنرانی آن همواره رو به ازدیاد بوده و زن و مرد، در این کلاس ها شرکت نموده و درس حقیقت و فداکاری می آموزند.

خواندن و شنیدن تاریخ فداکاری و نهضت حسین علیه السلام و یاران آن حضرت، ایمان را راسخ، اخلاق را نیک و پسندیده، و همّت ها را بلند می سازد.

این برنامه ها که همه ساله در مساجد و حسینیه ها و خانه ها اجرا می شود؛ مبارزه با بیدادگری و کفر و شرک و اعلام پیروزی از هدف حسین علیه السلام است.

برای ترغیب مردم به فضایل اخلاقی و آزادمنشی یک راه مؤثر این است که نمونه های عملی به مردم نشان داده شود و تاریخ زندگی افراد ممتاز و نخبه جهان را برای آنها بگویند.

حکایت و نقل تاریخ چه کسی از تاریخ زندگی حسین علیه السلام آموزنده تر و سودمندتر است؟

مجالس ذکر مصیبت آن حضرت بهترین مجالس تبلیغی و دعوت به اسلام است. در این مجالس، معارف قرآن، اصول و فروع دین، تفسیر و حدیث، تاریخ و سیره پیغمبر و ائمّه علیهم السلام و اصحاب، مواعظ، نصایح و راهنمایی های اخلاقی و اجتماعی و آیین زندگی از خانه داری تا کشورداری به مردم آموخته می شود و جاذبه نام حسین علیه السلام مردم را ساده و بی ریا در این مجالس تعلیم و هدایت و تربیت حاضر می سازد.

به طور یقین، هیچ وسیله دیگر نمی تواند این منظور را تأمین کند، نام حسین علیه السلام مانند مغناطیس همه را جذب می کند و محبوبیت فوق العاده او طوری است که همه می خواهند با او ارتباط داشته و در شمار دوستانش محسوب و در مصیبتش قطره اشکی بریزند.

این کم نیست که اگر بخواهیم از مردم برای مصارف خیریه اعانه و کمک بگیریم، به دشواری مبلغ مختصری می دهند؛ ولی خودشان به نام حسین علیه السلام اموال بسیار انفاق می کنند و به اهل استحقاق می رسانند.

عجب وسیله بزرگی برای اصلاحات و ترقی و پیشرفت مملکت و هدایت نسل جوان و راهنمایی زن و مرد در دست ما قرار گرفته و از آن به طور شایسته استفاده نمی کنیم، و این امواج احساسات میلیون ها مردم را رایگان از دست می دهیم!

برای راهنمایی و تربیت و ترقّی سطح فکر جامعه و اندرزهای اخلاقی و اجتماعی چه سازمانی می توانیم تشکیل بدهیم که عموم از آن آزادانه استقبال کنند بهتر از سازمان عزاداری حسین علیه السلام ؟!

مردمی که حسین علیه السلام دارند و برای حسین علیه السلام به سر و سینه می زنند و گریه می کنند، باید در آزادی و عدالت اجتماعی نمونه باشند.

مردمی که این جمله جاوید و گرانبها «لاـ أَرَی الْمَوْتَ إِلّا سَعادَةً، وَلاَ الْحَیاهَ مَعَ الظّالِمِینَ إِلّا بَرَما» از پیشوای آنها در صفحات تاریخ مانده است، نباید پشتیبان ظالم و یار ستمگر باشند.

مردمی که یزید را لعن می کنند و یکی از مطاعن او را ارتباط و سازش با

کفار و خیانت به کشور اسلام می شمارند، باید خود از این روش زشت بر کنار باشند.

در زمان ما، هیچ شعبه ای مهم تر از همین مجالس روضه و تعزیه حضرت حسین علیه السلام نیست، اگر از آن استفاده کنیم و فواید و نتایج آن برای تربیت و دعوت به فضایل انسانی بسیار و بی اندازه است.

در دوره سال این کلاس های اخلاق و دین و علم همواره مفتوح است و در ماه محرم و صفر تعداد آن افزایش می یابد، به طوری که کمتر کسی است که در این کلاس ها شرکت نکند، مخصوصا در زمان ما با استفاده از وسایل تبلیغی جدید بهتر می توان از این وسیله هدایت بهره برداری کرد.

به نظر ما در ایران، افغانستان، پاکستان، هند، عراق، سوریه، لبنان و احساء و قطیف و بحرین و قطر، یمن و مصر و نقاط دیگر که عزاداری حسین علیه السلام متداول است، از سایر تأسیسات عام المنفعه و مؤسساتی که برای خیر و صلاح جامعه و عالم کردن مردم به معنای واقعی تأسیس می شود، مانند تشکیلات حسین علیه السلام نمی توان استفاده کرد.

به طور مثال: یکی از افرادی که به نام خدمت گذاری امام حسین علیه السلام وظایفی را می توانند انجام بدهند، آقایان مداح ها هستند. مثلاً در شهری مانند تهران، افرادی که به نام مداح با جامعه ارتباط دارند، بسیارند. این آقایان به طور هفتگی و ماهیانه و در مواقع دیگر برحسب دعوت قبلی در خانه ها می روند و مدح و مرثیه می خوانند، در هر خانه که می روند، معمولاً چند نفر از همسایگان زن و مرد نیز حاضر می شوند.

اگر همین صنف، تحت یک برنامه صحیح و منظّم که فقط از طرف علما و جامعه روحانیت و مراجع تقلید معیّن شود، انجام وظیفه نمایند و در اشعار و گفتارشان توجّه به اوضاع روز و رفع معایب موجود داشته باشند و روح شجاعت و استقامت و عقیده را در مردم زنده سازند و هر ماه مثلاً ـ به رفع یک ماده نقص و عیب اخلاقی همت گمارند، و در ضمن مرثیه های مختلفی که می خوانند آن را هم گوشزد کنند، بسیار مفید خواهد شد، و همین آقایان مداح ها می توانند با خلوص نیت، قسمت مهمی از معایب اخلاقی جامعه را برطرف کنند. مجالس عمومی روضه خوانی نیز همین نقش را بهتر و عالی تر و عمیق تر می توانند ایفا کنند.

هم اکنون مرسوم شده که آقایان طلاب دانشمند و فضلای حوزه علمیه قم در هنگام تعطیلات محرم و صفر و ماه مبارک رمضان و فرصت های دیگر، برای اقامه جماعت و تبلیغ و منبر به شهرها و روستاها می روند، نتایج آن به قدری محسوس، و محصول زحمات ایشان به طوری چشم پُر کن شده که عموما مردم تقدیر و تشکر می نمایند، علاوه بر وظایف تبلیغی و هدایت و ارشاد و ردّ شبهات و تعلیم احکام، کارهای عمرانی و تأسیسات و بنیادهای خیریه ایشان نیز در این دو سه ماهه فوق العاده قابل توجّه است.

باز هم تکرار می کنم: انصاف این است که ما از این خوان گسترده آن طور که باید، منتفع نمی شویم. یکی از عوامل مهم پیشرفت مذهب تشیع و اسلام در هند، به تصدیق اهل اطلاع، مجالس عزاداری حسین علیه السلام است، که ملل مختلف را تحت تأثیر حقیقت و روحانیت آن حضرت قرار داده و به گفته

"ماربین"، تا چندی پیش جمعیت شیعه در هند انگشت شمار بود؛ ولی اکنون از برکات عزاداری حسین علیه السلام یکی از جمعیت های قابل توجّه هند به شمار می روند.

پس باید بگوییم: حسین علیه السلام همان طور که فداکاری و شهادتش باعث نجات اسلام شد، مجالس روضه و ذکر مصایبش نیز موجب بقای دین و هدایت جامعه بوده و هست.(۱)

سَلامُ اللّه ِ عَلَیْکَ یا أَباعَبْدِ اللّه ِ.

۶ محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین و سایر ملل

بنی امیه با کشتن حسین علیه السلام گور خود را کندند، و پرده ای از روی شنایع اعمال و مقاصد شوم خود برداشته و خشم و غضب ملل اسلام را خریداری کردند.

چنانچه در فصل انعکاس شهادت نگاشتیم، مجامع اسلامی با تأثیر و تأسف شدید، با این حادثه فجیعه برخورد نمودند، و عموم مسلمانان ناراحت و غرق در تألم گشتند.

همه، عمل بنی امیه را تقبیح کردند. همه، آنها را سرزنش نمودند و خطاکارشان شناختند.

مستشرق آلمانی "ماربین" می گوید: بزرگ ترین غلط های سیاسی امویین که اسم و رسم آنها را از صفحه عالم محو ساخت، کشتن حسین علیه السلام بود.

۱- مرثیه خوانی و عزاداری برای حسین علیه السلام از همان سال ۶۱ هجری شروع شد، و همه ساله در عاشورا یادبود آن گرفته می شد و در عصر ائمّه علیهم السلام به تدریج توسعه یافت، و شعرا و ادبای بزرگ مانند «دعبل» قصاید بلیغه انشا کردند.

این حقیقتی است که هر مورخ و هرکس که تاریخ اسلام را مطالعه کند، به آن اعتراف می نماید.

محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین برای آینده اسلام بسیار مفید شد؛ زیرا بنی امیه از اینکه بتوانند منافقانه و زیر پرده به اسلام ضربت بزنند، مأیوس شدند و مردم آنها را شناختند و قتل حسین علیه السلام و اسیر کردن خاندان پیغمبر بنی امیه را رسوا ساخت.

از آن پس، همکاری و نزدیک شدن به آنها سبب بدنامی و ننگ می شد. مردم طبعا با نیات و مقاصد آنها مخالفت می کردند و تا می توانستند جلو مقاصد آنها می ایستادند. اگر زور سرنیزه و شمشیر نبود، از شدّت خشم، بنی امیه را قطعه قطعه و خانه هایشان را بر سرشان خراب می کردند، جامعه به خون آنها و اتباعشان تشنه بود.

این شعر عبداللّه بن همام سلولی ترجمان احساسات و تنفر و ازجار مردم از بنی امیه است:

حَشَینَا الْغَیْظُ حَتّی لَوْ شَرِبْنا دِمآءَ بَنِی اُمَیَّهَ ما رَوَیْنا

«به قدری از خشم پرشده ایم که اگر خون های بنی امیه را بیاشامیم سیراب نمی شویم».

یکی از علمای مصر که فهرست کتاب کامل ابن اثیر را تهیه کرده، می گوید:

«إنَّ الْجَیْشَ الَّذِی تَوَلّی مُحارَبَهَ الْحُسَیْنِ، وَقَتْلَهُ لَهُوَ أَقْسی قُلُوبِ الْعالَمِ، وَلَیْسَ فِیهِ آثارُ الرَّحْمَهِ وَالْاِنْسانِیَّهِ؛ بَلْ هُمْ جِماداتُ مُتَحَرِّکَهٌ شَرِیرَهٌ سَجَّلُوا لاِءَنْفُسِهِمْ فِی التّاریخِ أَکْبَرَ الْعارِ

وَأَسْوَءَ الْاءَعْمالِ وَأَفْظَعَ الْاءَفْعالِ، عامَلَهُمُ اللّه ُبِجَزائِمِهِمْ أَشَدَّ الْعِقابِ»؛(۱)

سپاهی که با حسین علیه السلام جنگ کرد و او را کشت، سخت دل ترین افراد بودند و در آن آثار رحم انسانی نبود؛ بلکه آنان جمادات متحرک و شریری بودند که بر خود بزرگ ترین عار و بدترین کارها و شنیع ترین کردار را مسجّل کردند. خداوند آنها را به کیفر جرایمشان، آنها را به شدیدترین عقاب کیفر دهد».

شیخ عبد الوهاب نجار، استاد الازهر در ملاحظاتش بر کامل می نویسد:

«لَعَنَ اللّه ُالْفِسْقَ وَالْفُسّاقَ، لَقَد سَوَّدُوا صَحائِفَ التّاريخِ، وَسَجَّلُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ الْجَرائِمَ الْكُبْرَى الَّتِى لا تُغْتَفَرُ وَلا تُنْسى مَدَى الدَّهْرِ، فَإِنّا للّه ِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّهَ إِلاّ بِاللّه ِ الْعَلِيّ الْعَظِيم»؛(۲)

خدا فسق و فساق را لعنت کند، همانا سیاه کردند (کشندگان حسین) صفحه های تاریخ را و بر خود جرایم بزرگی را مسجّل ساختند که نه آمرزیده می شوند و نه تا پایان روزگار فراموش می گردد.

۷ گرفتاری بنی امیه به شورش و انقلاب

یکی از عکس العمل ها و نتایج شهادت و مظلومیت حسین علیه السلام ، شورش ها و انقلاباتی بود که برای برانداختن حکومت امویین در جهان اسلام برپا شد.

در این شورش ها، عاملی که بیش از هر چیز مردم را تهییج و تحریک

۱- فهرست کامل، ج ۳، صفحه ح و ط.

۲- کامل ابن اثیر، ج ۳، ذیل ص ۲۹۷.

می کرد، شهادت حسین علیه السلام و دعوت به قیام برای خون خواهی آن حضرت و گرفتن انتقام از بنی امیه بود.

خونخواهی حسین علیه السلام شعاری بود که همه جا از آن طرفداری می شد و مردم به دور پرچمی که با این اشعار افراشته می شد، جمع می شدند.

این شورش ها اگرچه بسیاری با شکست مواجه شد، و خون آشامان تاریخ مانند مسلم بن عقبه و حصین بن نمیر و حجاج، چند صباحی با آن مقاومت کرده و پایه های لرزان حکومت بنی امیه را با قتل عام و کشتارهای دسته جمعی و حبس و شکنجه نگاه داشتند؛ امّا انقلاب های پی در پی که حاکی از تنفر شدید مردم بود، یکی پس از دیگری سلطنت آنها را رو به سقوط و انقراض می برد و وضع سیاسی بنی امیه را سست و ضعیف می ساخت.

معلوم است حکومتی که در داخل کشور جز قوای انتظامی که شرف و ایمان خود را به پول فروخته بودند، پشتیبانی نداشته باشد، و افکار و احساسات عموم او را غاصب و ستمگر بشناسد و ملت از او ناراضی باشد، نخواهد توانست تنها با زور سرنیزه مدّت زیادی پایدار نماند، همان نارضایتی عمومی سبب انقلابات پی در پی خواهد شد و عاقبت ساقط می شود.

نخستین انقلابی که پس از شهادت حسین علیه السلام (بعد از انقلاب های کوچک مثل انقلاب کوفه و قیام عبداللّه بن عفیف) برپا شد، انقلاب مدینه بود که مسرف بن عقبه به امر یزید با مظالمی که در مدینه طیبه مرتکب شد، انقلاب را خاموش کرد.

طبری می گوید: وقتی حسین علیه السلام شهید شد، نجده بن عامر حنفی در یمامه و ابن زبیر به شورش برخاستند.(۱)

یکی از انقلابات صادقانه و واقعی کـه برای خونخـواهی حسـین علیه السـلام برپـا شـد، انقلاب تـوّابین، به فرمانـدهی یکی از اصـحاب پیغمبر صـلی الله علیه و آله به نـام "سـلیمان بن صـرد" بود که جمعی از بزرگان شـیعیان و اصـحاب امیرالمؤمنین علیه السـلام در آن شـرکت داشـتند، این جمعیت با شـعار «یا لثارات الحسـین» قیام کردنـد و به قدری صدق نیت و احساسات پاک نشان دادند که هرکس شرح قیام آن رادمردان را بخواند، تحت تأثیر ایمان و خلوص آنها واقع می شود.

خطبه ها، شـعارها، رفتار و اسـتقامت این گروه در عین حالی که از عجایب حوادث تاریـخ و نمونه هیجان روح پاک و بیداری ضمیر بشـر است، نماینـده انعکاس شـهادت و مظلومیت حسـین علیه السـلام و تأثیر و تأسف مردم از فوت سـعادت شـهادت در رکاب آن حضرت نیز هست.

عبـداللّه بن حـازم در کنار دختر و زنش سـهله نشسـته بود که بانگ "یا لثارات الحسـین" توّابین را شـنید، پس اسب خواست و اسلحه برگرفت.

زن گفت: مگر دیوانه شده ای ابن حازم!

گفت: نه! منادی خـدا نـدا در داد؛ و بیش از این امکان درنگ نیست، البته این نـدا را می پذیرم و انتقام خون آن مظلوم را می گیرم یا در این راه کشته می شوم.

زنش گفت: پس نمی گویی این دخترک خویش را به که می سپاری؟

گفت: به خدا می سپارم؛ خدایا من اهل و فرزندم را به تو سپردم. خدایا مرا

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۷.

برای ایشان حفظ کن، و به خاطر تفریط و تقصیری که در یاری پسر دختر پیغمبرت کردم مرا بیامرز.(۱)

جماعت توابین هنگام خروج، نخست به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتند و یک شبانه روز در آنجا ماندند، فریاد به صیحه و گریه بلند کردند، به طوری که مانند آن روز دیده نشد و به وظیفه توبه و تضرع رفتار کردند، می گفتند:

«اَللّهُمَّ ارْحَمْ حُسَیْنا الشَّهِیدَ بْنَ الشَّهِیدِ، الْمَهدِیَّ بْنَ الْمَهْدِیِّ، الصِّدِّیقَ بْنَ الصِّدِّیقِ. اَللّهُمَّ إِنّا نَشْهَدُ إِنّا عَلی دِینِهِمْ وَسَبِیلِهِمْ، وَأَعْداءَ قاتِلِیهِمْ، وَأَوْلِیآءَ مُحِبِّیهِمْ. اَللّهُمَّ إِنّا خَذَلْنا ابْنَ بِنْتِ نَبِیِّنا فَاغْفِرْ لَنا ما مَضی مِنّا وَتُبْ عَلَیْنا، فَارْحَمْ حُسَیْنا وَأَصْحابَهُ الشُّهَداءَ، وَإِنّا نَشْهَدُ إِنّا عَلی دِینِهِمْ وَعَلی ما قُتِلوا عَلَیْهِ، وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ».(۲)

الحقّ، گروه توّابین مردانگی و وفا و حقیقت و ثبات قدم، و محبّت و ولایت خود را به اهل بیت در واقعه "عین الورده" به ثبوت رساندند و نام خود را در صفحات تاریخ به افتخار ثبت کردند.

و الحقّ، سرگذشت این مردم برای همه آموزنده و عبرت انگیز است. خداوند عذرشان را بپذیرد و آنان را در زمره یاوران سیّدالشهداء علیه السلام محشور فرماید.

بعد از این انقلاب، انقلاب مختار شروع شد و همواره شورش و انقلاب بود تا سلطنت بنی امیه منقرض گردید.

۱- القمقام الزخار، ص ۶۸۸.

۲- کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴۱.

و روزگار درازی نگذشت مگر آنکه تمام کسانی که در شهادت حسین علیه السلام شرکت جسته بودند یا به عقوبتی سخت گرفتار شدند و یا به دست شورشیان کشته شدند.

زهری گفت: احدی از کسانی که در کربلا برای کشتن حسین علیه السلام رفتند باقی نماند، مگر آنکه پیش از عذاب آخرت؛ در دنیا نیز هرکدام به طریقی به سزای اعمال خودشان رسیدند.(۱)

۸ تحول فکری

یکی از بیماری های خطرناک فکری که پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ، اجتماع مسلمانان به آن گرفتار شد، این بود که بسیاری از مردم در برابر عمل انجام شده، هرچند موافق با خیر و مصلحت و نظامات و تعالیم شرعیه نبود، تسلیم می شدند و هر حکومتی را که روی کار می آمد، واجب الاطاعه و بیعت با آن را لازم الوفا می دانستند.

این روش باعث می شد که هر کس می توانست با یک جهش ناگهانی یا اغفال مردم وضعی را ایجاد و سیاستی را اجرا کند و بر مرکب سوار شده، و بی معارض و مزاحمی، مستبدّانه بر جامعه حکومت کند. بنابراین در روی کار آمدن زمامداران جز زور و قدرت نظام و ترتیبی در کار نبود.

در عصر جاهلیت و قبل از طلوع کوکب درخشنده اسلام و در بعضی از جوامع عقب مانده، بلکه در جوامع به اصطلاح مترقی هم کم و بیش این روش بوده و هست که هرکس بر جامعه مسلّط شود، برای اطاعت از او دلیلی جز غلبه و قدرت او مطالبه نمی شود.

۱- حفیده الرسول، ص ۵۳ ، اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲.

امّا در جامعه اسـلامی که بر اساس عالی ترین نظامات آسـمانی به وجود آمده، پیدایش این فکر بسیار عجیب است؛ زیرا علاوه بر این که حکومت ها نمی تواننـد جامعه را به سوی هـدفی که اسـلام نشان می دهـد، رهبری کنند، موجب اتهام و سوء تفاهم بیگانگان نسبت به تعالیم سیاسی و اجتماعی اسلام می گردند.

فشـار حکومتی که خودسـرانه و خودخواهانه روی کار آمـده باشـد اگر چه نرمش و اعتـدال هم داشـته باشـد، بر وجـدان یک مسـلمان حقیقی و انسان فهمیده و متمدن واقعی، فوق العاده سنگین است، و تحقیر و توهینی که به شخصیت ملّت ها از این راه می شود، برای کسانی که درک انسانی دارند، به سختی قابل تحمل می باشد.

طرفـداران این روش که بیشتر مردمانی مغرض و جیره خوار یا ضـعیف امثال عبـداللّه بن عمر(۱) می باشـند، عذرشان این است که: مخالف با حکومت موجب تفرقه و به هم خوردن نظم و چه بسا که سبب فتنه و خون ریزی شود؛ گاهی هم به روایاتی که راجع به اطاعت از امرا است تمسـک می جوینـد؛ لـذا در برابر جنایـات و انحرافـات سـکوت ورزیـده و خاموشـی را اولی می شمارند!

۱- گوینـد: وقتی حجاج مکّه معظمه را گرفت، و ابن زبیر را به دار زد، عبـداللّه بن عمر نزد او آمد و گفت: دسـتت را بده تا با تو برای عبـد الملـک بیعت کنم. پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ مـاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إِمـامَ زَمـانِهِ ماتَ مِیتَهً جاهِلِیَّهً». حجّاج پایش را دراز کرد و گفت: پایم را بگیر! زیرا دسـتم مشـغول است. ابن عمر گفت: آیا مرا مسـخره می کنی؟ حجاج گفت: ای احمق بنی عدی! تو با علی علیه السـلام بیعت نکردی و امروز می گویی «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه»، مگر علی علیه السلام امام زمان تو نبود؟ به خدا سوگند! تو برای فرموده پیغمبر نیامدی؛ بلکه از بیم این درخت که ابن زبیر به آن به دار کشیده شده، آمدی (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۵۷).

طرفداران زمامداران غاصب و دستگاه تبلیغاتی آنها هم برای خاموش کردن مخالفان و اغفال جامعه و تحکیم قدرت خود، مصلحان و نصیحت کنندگان را به فتنه انگیزی، اخلال گری، برهم زدن نظم و ایجاد تفرقه متهم می نمایند.

معلوم است که مردمان ضعیف و راحت طلب، و کسانی که به مال و جان خود بیش از مصالح عامه و دین و شرف علاقه دارند، با این عذرها زود تسلیم شده و از خود رفع مسؤولیت می نمایند.

در اثر این وضع، دست ستمکاران باز گذاشته می شود و کسی از آنها مؤاخذه و بازخواستی نمی کند و وجوب اطاعت از یزید و حجاج و ولید، مثل وجوب اطاعت یک زمامدار عادل و صالح می شود، و قیام بر او را خروج از طاعت و جماعت می شمارند.

این حکمی که به دروغ و نادانی به اسلام نسبت دادند، زمامداران ستمگر را مطمئن می ساخت که مستبدانه هر ظلمی خواستند مرتکب شوند و معترضین را به عنوان خروج از جماعت مسلمین تحت تعقیب قرار داده و به زندان یا قتل محکوم سازند.

بدیهی است برحسب آیات و روایاتی، اطاعت از زمامداران واجب و مخالفت با آنها حرام است؛ ولی مقصود از این آیات و روایات، زمامداران و صاحب منصبان حکومت اسلامی است که نظامی را که اسلام به آن دعوت کرده اجرا سازند، و هدف های اسلام را تحقیق داده و مظهر عدالت اسلام باشند. چگونه می شود اطاعت از حکومت هایی مثل حکومت یزید و سایر ستم کیشان تاریخ واجب باشد؟

اگر تازیانه ظلم در کشوری به بـدن مظلومی برسـد، تمام اهل آن مملکت که به نحوی از انحا، آن حکومت را یاری می کنند، مسؤولند. «الظّالِمُ وَالْمُعِینُ لَهُ وَالرّاضِی بِهِ، شُرَکآءٌ ثَلاثٌ».(۱)

در منطق اسـلام و در مکتب انبیـا، قیام به حقّ و امر به معروف و انـدرز به زمامـداران و دعوت به خیر و اصـلاح، فتنه انگیزی و اخلال به نظم نیست؛ بلکه عین نظم است. نظمی که بر اسـاس باطـل و سـتم و تجـاوز به حقـوق ضـعفا و خفه کردن جـامعه به وجود آمـده، هرچه زودتر به هم بخورد، بهتر است. نظمی که یـک طبقه را حاکم و طبقه دیگر را محکوم و ذلیل،یک طبقه را صاحب ثروت و تجملات فراوان و یک طبقه را گرسنه و برهنه و محروم ساخته باشد، عین بی نظمی است.

نظمی که در اثر آن یزید و ابن زیاد و شـمر و حجاج مصادر امور باشند، و نیکان و شایستگان تحت شکنجه و آزار باشند، فتنه و بی نظمی است و قیام برای برهم زدن آن، قیام برای برقراری نظم واقعی است.

«وَقاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَهٌ وَیَکُونَ الدِّینُ للّه ِ»؛(۲)

و با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین برطرف شود و دین و اطاعت برای خدا باشد.

به مقتضای این آیه، تمام نظام ها شر و فتنه است، مگر نظامات و مقررات خدایی. تمام حکومت ها بی نظمی و فتنه و گرفتاری برای بشر است مگر حکومت اسلامی.

۱- ستمکار و کسی که او را یاری می کند و شخصی که به ظلم راضی می شود، هر سه در گناه با یکدیگر شریکند.

۲- سوره بقره، آیه ۱۹۳.

اگر نظمی که بنی امیه بـا کشـتار عـام مـدینه و ظلم و جور و هتـک مقـدسات به وجود آوردنـد، نظم باشـد، پس نظم نمرود و فرعون و چنگیز و دیگر زورگویان تاریخ، و امنیت انتظامی که آنها در سایه سرکوبی جامعه برقرار کردند، نیز نظم بوده است؟!

پس با این حساب بسیار غلط، حضرت ابراهیم و حضرت موسی و بلکه تمام انبیا و مردان اصلاح طلب، اخلال گر بوده اند!

این فکر که اطاعت از هر زمامدار شرعا واجب است، به قدری سخیف و باطل است که انسان تعجّب می کند چگونه بر افرادی که طرفدار آن شده اند، پنهان مانده است.

حسین علیه السلام با این فکر غلط و خطرناك نیز مبارزه کرد و مردم را از این اشتباه که حکومت هایی مانند حکومت بنی امیه و یزیـد، واجب الاطاعه اند، بیرون آورد و فهماند که نه فقط اطاعت از آنها واجب نیست؛ بلکه کوشـش برای برانداختن آنها و تأسیس حکومت تمام اسلامی، لازم و واجب است.

پس از قیام سیّد الشـهداء علیه السلام معلوم شد آن حکومتی که واجب الاطاعه است و باید مسلمانان آن را تقویت و پشتیبانی نمایند، حکومتی است که در تمام نواحی، نمایش گر عدالت اسلامی و مجری تعالیم و احکام قرآن باشد.

۹ عکس العمل جاودان و پایدار

اثر جهاد حسین علیه السـلام در صـفحه تاریخ جاویدان ماند، و همواره نیرو بخش اصـلاح طلبان و مجاهدان راه حقّ و حامیان خیر و عدالت است.

قیام آن حضرت، مبارزه با ظلم و ستم و کفر و باطل بود که در آن زمان از

گریبان یزید سر برون کرده بود. مبارزه با افکار و نقشه ها و آرا و مفاسدی بود که از جانب او حیات ملت اسلام را تهدید می کرد.

در این مبارزه، شخص یزید و هیکل نازیبا و آبله رو، و چهره سیاه و بینی قرحه دار او طرف نبود؛ بلکه کردار و رفتارش طرف مبارزه بود.

یزید؛ یعنی تجسّم فساد، استبداد، رذالت، خون ریزی، فسق و فجور و طغیان به خدا و رسول و خطر برای اسلام و احکام قرآن.

از جمله درس های عالی و سودمند که هر شیعه و آزادی خواه حقّ پرست، و هر آرزومند تحقق رسالت جهانی اسلام، از واقعه کربلا باید بیاموزد، این است که بداند: نبردی که میان حسین علیه السلام و یزید واقع شد، هنوز پایان نیافته و تا هنگامی که از شرک و جهل و باطل و ستم و استبداد و استعباد و غصب حقوق انسان ها، اثری باقی است، این نبرد با مظاهر و نمایش های گوناگون ادامه خواهد داشت.

هرکس باید بنگرد عملاً در کدام یک از این دو جبهه ایستاده و با چه کسی همکار است؟ در ردیف اعوان یزید و دشمنان اسلام ثبت نام کرده یا در صف سیّدالشهداء علیه السلام و اصحاب فضیلت و انصار حقّ و عدالت قرار گرفته است؟

در این حساب و رسیدگی، چه بسا کسانی که به ظاهر از دوستان و طرفداران حسین علیه السلام شمرده می شوند؛ از پیروان یزید و دشمنان حقّ و عدالت و نظام اسلام از آب درمی آیند! و با کمال تأسف دیده می شود با قلم یا قدم یا زبان یا کار و رفتار، حسین حقیقت و توحید و اسلام را، تنها و غریب گذارده و به کشندگان و مخالفان مقصد آن حضرت می پیوندند.

اگر مردان حقّ پرست و فـداکاری امثال حسـین علیه السـلام و یارانش نبودنـد که آشـکارا دنیا را فـدای آخرت و ماده را فدای روح و باطل را فـدای حقّ و مجاز را فـدای حقیقت نماینـد؛ آیین انسانیت ضـعیف و بی ارج و اعتبار می شـد و روش انسان ها بیش از اینهـا متمایـل به لذایـذ حیوانی و غرایز شـهوانی می گردیـد، و دیگر کسان درخور توانایی خود نمی دیدنـد که بر این خوان مستهان (پست و بی ارزش) دنیا پنجه نیالایند، و مصداق: «یَعْلَمُونَ ظاهِرا مِنَ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غافِلُونَ»(۱) می گردیدند.

امّا شـهادت حسـین علیه السلام و فداکاری اصحاب و اسارت اهل و عیالش، جمال زیبای حقیقت و انسانیت را نشان داد و دلها را به عالم معنا توجّه ساخت، و به همه فهمانـد که انسانیت یک معنای عالی تری غیر از این انـدام ظاهر و یک مشت گوشت و استخوان و رگ و پیه است، و اگر انسان در وادی آدمیت سیر کند و به کشور انسانیت راه یابد، آن قدر قوی و شرافت مند می شود که با هیچ یک از قوای مادّی نمی توان بر او تسلط یافت و با تمام حظوظ حیوانی و مقامات دنیایی نمی توان او را خرید.

این عکس العمـل، جاودان و مسـتمر است و هرچه بیشتر عزاداری و ذکر مصـیبات و غور و تأمل در اسـرار این یگانه حادثه بی نظیر بیشتر می شود، دامنه آن در قلوب وسیع تر خواهد شد و شوق مردم به امر به معروف و نهی از منکر و حرکات اصلاحی و حمایت از مظلومان و یاری ضعیفان و گذشت از مال و متاع دنیا برای مقاصد و مصالح عامّه راسخ تر می گردد.

۱- بیشتر به ظاهری از زندگی دنیا آگاه اند و از عالم آخرت غافل و بی خبرند. سوره روم، آیه ۷.

اگر مسلمانان را از حقایق عالی این فداکاری منصرف نکنند و وعاظ و دانشمندان و خطبا، خالصانه و آزادانه اسرار آن را بگویند و بنویسند؛ ظلم و فساد ریشه کن و به جای آن عدالت، حقّ پرستی، ایمان و فداکاری و پیروی از هدف و برنامه حسین علیه السلام رایج خواهد شد.

این شعرایی که مانند کمیت، دعبل و ابن الرومی، بلکه ابی العلاء معرّی در عصرهایی که دشمنان حسین علیه السلام سلطنت داشتند و پول و جایزه های بسیار به مدیحه سرایان و چاپلوسان می دادند، برخلاف دلخواه هیأت حاکمه، حسین علیه السلام و فرزندانش را مدح می گفتند و بلیغ ترین قصاید را در مرثیه او می پرداختند، برای این بود که با ذوق رقیق شاعرانه، جمال دلربای انسانیت را در تاریخ حیات حسین علیه السلام و فرزندانش لمس می کردند.

و مانند شاعری که مسحور طبیعت و باغ و سبزه و آبشار و گل و بلبل و کوه و دشت و صحرا، دریا و آسمان پرستاره و صورت های زیبا و نواهای روح بخش شود، مسحور جمال فضیلت و حقیقت حسین علیه السلام و اصحابش شده بودند و بالبدیهه او را مدح می کردند یا در مصیبتش مرثیه می گفتند.

آری! حسین علیه السلام اعظم آیات خدا بود و جلوه ایمان و خداپرستی و حقیقت و شجاعت و شهامت و فداکاری و همّت و شخصیتش از آفتاب و ماه بیشتر شد. هر شاعری که جمال او را وصف کند، شعرش نغزترین و شیواترین و دل نشین ترین اشعار می شود.

این عکس العمل شهادت تا تاریخ باقی است، حقیقت انسانیت را تحت تأثیر و تربیت قرار خواهد داد و لذا دیدیم هرچه جبّاران روزگار مانند متوکل

خواستند از این عکس العمل جلوگیری کنند و حسین علیه السلام را از یاد مردم ببرند ممکن نشد و عزاداری و اخلاص جامعه به آن حضرت بیشتر و معنی این شعر آشکار گشت.

لَقَدْ وَقَفُوا فِی ذلِکَ الْیَوْمِ مَوْقِفا إِلَی الْحَشْرِ لا یَزْدادُ إِلاّ مَعالِیا

فَسَلامُ اللّه وَصَلَواتُهُ عَلَیْکَ، وَعَلی أَوْلادِکَ وَأَهْلِ بَیْتِکَ، وَأَصْحابِکَ وَأَنْصارِکَ یا سَیِّدَ الشُّهَداءِ وَیا أَبَا الْاءَحْرارِ وَیا سَفِینَهَ النَّجاهِ، وَیا مُنْقِذَ الْاءِسْلامِ، تَقَبَّلْ مِنّی هذَا الْقَلِیلَ، وَلا تُؤاخِذْنِی بِما فَرَّطْتُ فِی خِدْمَتِکَ، فَما فِی هذَا الْکِتابِ مِنَ الْحَسَناتِ وَالْکَلِماتِ اللاّآئِقَهِ بِجَنابِکُمْ، فَمِنْکُمْ وَما فِیهِ مِمّا هُوَ دُونَ مَقامِکُمُ الرَّفِیعِ، فَهُو مِنّی وَمِنْ جَهْلِی وَقُصُورِ مَعْرِفَتِی، فَانْظُرْ إِلَیْهِ یا مَوْلایَ بِعَیْنِ الْعِنایَهِ وَالْقَبُولِ، فَإِنَّکُمْ أَهْلُ بَیْتٍ لا یَخِیبُ مَنْ رَجاکُمْ، وَلا یَحْرُمُ مَنْ أَتاکُمْ.

وَأَسْأَلُ اللّه تَعالی بِحَقِّ النَّبِیِّ وَأَهْلِ بَیْتِهِ أَنْ یُصَلِّیَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ، وَیَغْفِرَ لِی وَلِوالِدَیَّ وَلِاءَساتِذَتِی وَلِجَمِیعِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِناتِ، وَأَنْ یَحْشُرَنِی فِی زُمْرَهِ سَیِّدِی وَمَوْلایَ الْحُسَیْنِ علیه السلام ، أَنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ.

شب عاشورا

امشب به راستی شب ما روز ماتم است جانها به رنج اندر و دلها پر از غم است

این شام محنت است و یا روز رستخیز یا خود شب وداع امام معظم است

تنها نه از زمین به فلک می رود فغان کاندر سپهر نیز بپا شور و ماتم است

حال عزیز فاطمه امشب به کربلا چون تار موی زینب غمدیده درهم است

امشب گر آسمان بتپد بر زمین رواست فردا به خون تپان تن سلطان اکرم است

امشب به دشت ماریه ز اطفال تشنه ام بانگ فغان و ولوله تا چرخ اعظم است

ذرّات عالمند در افغان و ناله چون یک ذره ز آفتاب وجودش دو عالم است

ای دیده خون ببار که فردا به زخم شاه از سمّ اسب سرکش کفّار مرهم است

افروخت تشنگی به دلش آتش آن چنان کاندر بهشت چشم نبی باز چون یم است

شرط است تار هستی از این غم گسیختن آن را که تار عشق حسینی اش محکم است

(صافی) بس است خاک به سر کن که در غمش اوّل کسی که خاک به سر کرد، آدم است(۱)

نور چشمان زهرا

حسین ای همایون همای سعادت حسین ای شه ملک صبر و شهامت

فروغی ز نور تو خورشید رخشان ز دریای جود تو کوثر حکایت

تویی نور چشمان زهرا و حیدر گل احمر بوستان رسالت

بپا از قیام تو شد پرچم دین نگون گشت اعلام کفر و ضلالت

رهاندی تو اسلام از چنگ اعدا فزودیش بر عزّت و بر کرامت

۱- اشعار از دیوان مراثی مرحوم آیت اللّه آقای آخوند ملامحمّد جواد صافی والد مؤلف کتاب.

جوانمردی و غیرت و همّت تو ز ناموس دین کرد الحق حمایت

الا ای ولیّ خدای یگانه خداوند اقلیم مجد و جلالت

فدا کرد اندر ره دین و قرآن جوانان و یاران به کوی شهادت

گذشتی هم از اکبر و هم اصغر ز عباس آن درّ بحر شجاعت

ز یاران نامی و صحب گرامی شهیدان شمشیر اهل شقاوت

همه عاشقان وفا و حقیقت همه رهروان طریق ولایت

همه دشمن ظلم و طغیان و عدوان همه پیشتازان راه دیانت

شعار همه بود اللّه اکبر مرام همه قطع نخل غوایت

بنازم به آن همّت عالی تو به آن صبر و ایمان و آن استقامت

تو اعلام کردی به آزادمردان که مرگ است با سربلندی سعادت

به لطف تو دارند چشم شفاعت عصاه محبّان به روز قیامت

فدای سر انور بی تن تو که بر نیزه می کرد قرآن تلاوت

به قربان آن کودک شیرخوارت که تیر ستم کرد او را سقایت

ایا مالک ملک حسن و معالی ایا معدن جود و فیض و سخاوت

از این وضع دوران و از شدّت دهر مرا هست بر درگهت بس شکایت

سخن در جناب تو سربسته گویم که ابلغ بود از صراحت کنایت

(به لطفی) ببخشی اگر هر دو عالم نباشد شگفت ای محیط کرامت

نباشد مرا بیم از نار دوزخ ببینی به من گر به چشم عنایت(۱)

۱- اشعار از مؤلف است.

منابع و مآخذ

۱. ابوالشهداءعباس عقّاد

۲. اخبار الطوالابوحنیفه دینوری

۳. احیاء المیت بفضائل اهل البیتسیوطی

۴. اسباب النزولواحدی

۵. الاستیعاب فی اسماء الاصحابابن عبد البرّ قرطبی

۶. اسد الغابهابن اثیر جزری

۷. اسعاف الراغبینمحمّد الصبّان

۸. الاکلیلسیوطی

۹. الاتحاف بحب الاشرافشبراوی

۱۰. الاسلام و الاستبداد السیاسیمحمّد غزالی

۱۱. الاصابهابن حجر عسقلانی

۱۲. الامامه و السیاسهابن قتیبه

۱۳. البدء و التاریخمطهر مقدسی یا ابوزید بلخی

۱۴. بطله کربلاءدکتوره بنت الشاطی

۱۵. بنات النبیدکتوره بنت الشاطی

۱۶. تاج العروسمرتضی الزبیدی

۱۷. تاریخ الکبیرابن عساکر

۱۸. تاریخ الامم و الملوکطبری

۱۹. تاریخ یعقوبییعقوبی

۲۰. تاریخ الخلفاءسیوطی

۲۱. ترجمه تاریخ ابن اعثماحمد بن اعثم

۲۲. تذکره الخواصسبط ابن جوزی

۲۳. تفسیر طبریطبری

۲۴. الجامع الصغیرسیوطی

۲۵. الحاویسیوطی

۲۶. الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه علیهم السلام محمّدرضا مصری

۲۷. حلیه القرآنابونعیم اصفهانی

۲۸. حفیده الرسول صلی الله علیه و آله شرباصی

۲۹. حیاه الحیواندمیری

۳۰. خصائص الکبریسیوطی

۳۱. دائره المعارففرید وجدی

۳۲. الدرّ المنثورسیوطی

۳۳. ذخائر العقبیمحب الدین طبری

۳۴. السیره الحلبیهعلی حلبی شافعی

۳۵. سمو المعنی فی سمو الذات أو أشعه من حیاه الحسین علیه السلام

علائلی

۳۶. سنن ترمذیترمذی

۳۷. سنن ابن ماجهابن ماجه

۳۸. سیره ابن هشامابن هشام

۳۹. السیده زینب علیهاالسلام لجنه نشر العلوم، و المعارف الاسلامیه

۴۰. اسیره النبویهسیّد احمد زینی

۴۱. شرح نهج البلاغهابن ابی الحدید

۴۲. شرح نهج البلاغهمحمّد عبده

۴۳. صحیح بخاریبخاری

۴۴. صحیح ترمذیالترمذی

۴۵. صحیح مسلمابوالحسن مسلم

۴۶. الصواعق المحرقهابن حجر

۴۷. العداله الاجتماعیه فی الاسلامسیّد قطب

۴۸. عقد الفریدعبد ربّه

۴۹. غرائب القرآنحسن بن محمّد قمی نیشابوری

۵۰. فرائد السمطینحموینی

۵۱. الکامل فی التاریخابن اثیر

۵۲. کفایه الطالبگنجی شافعی

۵۳. کنز العمالعلی المتقی الهندی

۵۴. کنوز الحقایقمناوی

۵۵. المحاسن و المساویابراهیم بن محمّد بیهقی

۵۶. المختصر فی اخبار البشرابوالفداء

۵۷. مسند احمداحمد بن حنبل

۵۸. مصابیح السنهبغوی

۵۹. مطالب السؤالمحمّد بن طلحه شافعی

۶۰. معاویه بن ابی سفیان فی المیزانعباس عقّاد

۶۱. مقاتل الطالبینابوالفرج

۶۲. مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی

۶۳. المودّه القربی (المودّه العاشره)سیّد علی همدانی

۶۴. النصایح الکافیه لمن یتولّی معاویهسیّد محمّد بن عقیل

۶۵. النزاع و التخاصممقریزی

۶۶. نظم درر السمطینزرندی

۶۷. نور الابصارشبلنجی

۶۸. نهایه الارب فی انساب العربقلقشندی

۶۹. ینابیع المودهقندوزی

و کتاب های دیگر

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹